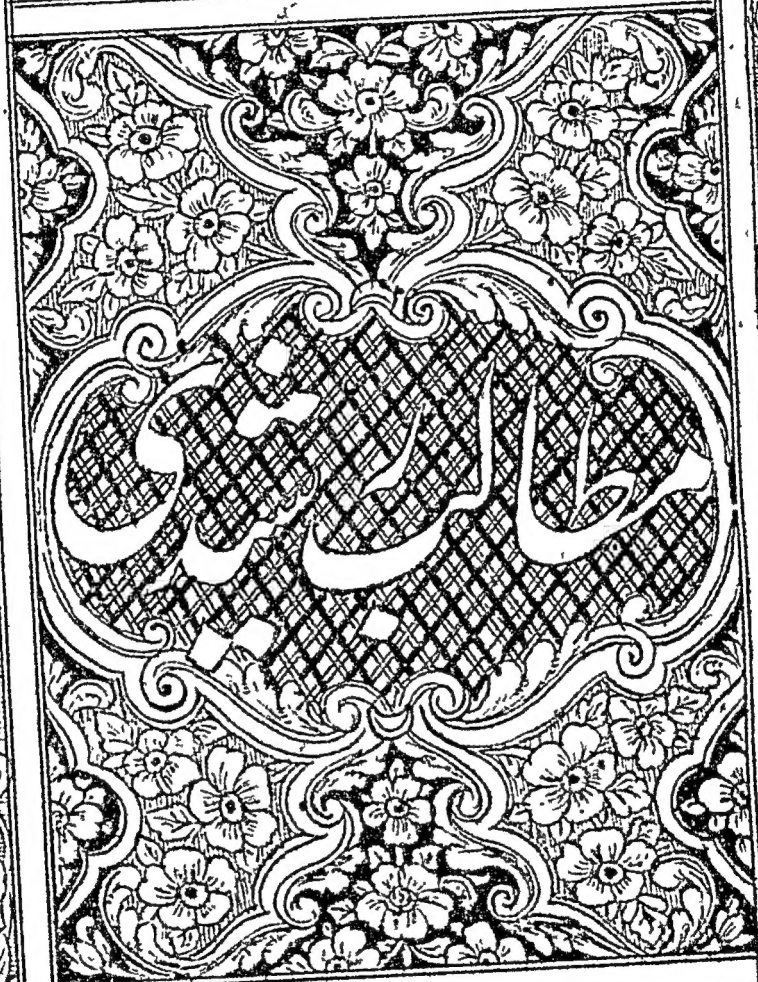


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وَرَبِّكَ يَوْمَ تَوَدَّ أَنْ يُجْزَلَ



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی شمار حضرت احدی که قلوب مومنان را استعداد مشایده شایده وحدت بخشید و عقول اقلان را بهجت
تغیر و کثرت مصنوعات حیران گردانید و دیده دل اگر بنیاد شود در وجود سوک خداینا پدید عقل اگر سلیم گردد
جواب از محیط جاندا ندست چشم اگر بنیاد شود هر سو جمال یار بهست به گوش اگر شنوا بود در سر سخن سرار بهست
و شنای لاتعد تحفه بارگاه احمدی که اتباع شرفیست صراط مستقیم وصول الی الله قل انکم تم تجون الله فاتبعون
یجبکم الله برین گواه **س** خلاف چمیکسی ره گزیده به هر گز بمنزل نخواهد رسید از بوسه نقش پایش
لبهار ادعوی سیمائی سزاوار و سبزه پائین خوابگاهش بخت پیشانیها بیدار اصحاب کبارش بخوم آسمان
به ایت و آل اطهارش به غنیمت نجات و شفاعت اما بعد مخفی مباد و پوشیده نماند که چون کتاب لا جواب
هادی راه صدق و صواب مد رفته مسالک سعید می سیم بر طالع شیدی از تصنیفات ملکی صفات
آفتاب آسمان به ایت قطب سپهر معرفت جنید اقتدار شبلی روزگار ثانی شیخ اکبر حضرت مولانا تبار علی
شاه قلندر قدس سره در مطبع لاثانی بلا اشتباه منسوب بجناب منشی نولکشور صاحب نیجاه بهرحمت
طیار گردید و قابل استفاوه اولی الابصار گردید تقریظ ریخته قلم عجاز رقم پادشاه قلم و نازک خیالی ثانی فردوسی
رشک بلالی سحبان زبان خاقانی دوران عالی مناقب و الامرات منشی محمد عبدالحکیم صاحب مختص
بعرض می مطبع موجود رسید بلحاظ حسن الفاظ و مضامین ارادت آگینش طبع آن واجب گردید تقریظی است
منبسط و نظمیش معدوم لفظ نقیض فصاحت خیر حرفش برعت آگیز از حسن موزونیت مصارعش سرود
یا کل از لطافت اشعارش بیت ابرو و زبان خجل **س** بنیت ابرو بنیت خود گرسنوا و میکند پادشاه بهمن
شعرش نازک ابرو و کمر کند چون ورین ابیات سلطان حسن تحقیق و نبات قدس صفات حقیق
صاحب قدس سره جلوس فرماست بهر تبشیر است بهر تقدیر گفته بهر است

وہی پندہ

رفتہ از خوشی حکایت کنیم
مردہ را جان از دم عیسی سید
تن اگر دم زبانم صبر نہ
جان بہت اندر دم حقیقت
سک کہ دریند از تو زاب و کلم
گوہری کز اک مینائی است
وان کہ کر لعل گوہار حقیقت
سعدن آن گوہر ایمان فروز
چون بد غیب صافان را
برخ بیاید آستان راز
بان و بان از سرین این بان
بادہ در جوش برندان شری
ای فدای پیر شوخ تنگ
التیام و رجوع بر انبیا
حسن اساعش را بر و گرد
عشق تمکینش ہما نشکل
حاشی چونم ز عشوقی زند
منزل عشق از اول در اوقات
اچہ کاک عیسی ہنگام سخت
شیخ سر سہ مارا فروختہ
کو لبالم راز دامن بودہ اند
رہنمای سہر دان کاہر دین
در سکت طبع باہوت انگنی

از دم عیسی روایت میکنم
شردہ غم سہر کردار سد
می سرکش تہجد جان میرسد
نیستی و ہم بانبند است
از کد از غم رسد تا یاد لم
جای آن بر تاج قانی استی
ایزدش دگوش جان او کشت
چون تجلی دیدہ پاکان فروز
اینست کاتب غلام الکتاب
چون در مہمانہ روز عید داز
جامہا و دشگانی را بکانت
نشہ پر شہرت مستان چو شنی
عقل ایمان دل در میان
اصفا شد چون علی بر اولیا
عشق اسما حسن را در و در
اچہ پوشش بر لبین را در دل
حیف باشد کش از ناب رسد
در جہان چو اچہ در دہشت
مرگ را بپویند از دلما سخت
ماسوا را خان مان در سختی
بہر انوار زردان بودہ اند
پیشوای شوایان گردین است
از قہم شہر لاہوت انگنی

سہر کجا عیسی روان افروشتی
لیک آن عمرش چو عمر لوبین
دل بدان جان شہر دم چون
در بدل در بوی از میان بود
بگر ز غم دم از لب جانان نم
عجب خاقان می فراید آن کر
گوش جان را شہر نانی ازو
تسکمای محدث سہر مستان
غازہ روی عروسان قصوں
اصلا ای ماہوہ کو نشان اہلا
می نوشید و زمستی و ہم زند
بادہ کاہد ز سہر ہر فرشت
اچہ چون اوشع وقت فروخت
جلوہ روی تکل روی او
آن کی بردارد در کار عشق
حرف عشق افسانہ زہری است
چون انا گشتی زرہ نا انگنی
در دلش گنج از مونسیدی
ہم بقدر فہم تان این گفتگو
رومانہ می عقل در اندیش را
خواجه بی محتاست اندر دم
غوث دین عیثی شاہ شہان
گفتگو بگاہ این ماہر است

مردگان را لب پر زخمی گشتی
پای پیوند و نجوا سہر لوبین
سہر جانان یا دیش از زبان
نیست راستی جاہ و زبان سہر
حرف عیسی گہرا نشان زخم
نقص پان می فراید آن کر
عارض پان فروغانی ازو است
بنوایان را تو اما از حیات
شاہد گیسوی بیجان فصوص
جامہ بی مزد دست و پاہوہ بی
تا خط لغد او جامہ سہر زند
ہریشان می فراید سہر شہر
خون ہنگامہ کویش در سخت
مردار اچہ شہر خودین سہر او
خواجه اندر دل نعت سہر عشق
عاشق و مشوق و عشق چنانگی
حق بخوان حق از زردان تری
بلش مزار کتوز احمدی
در نہ شہر انوار ایں کوہوہ
گفتگو و خود شنیدہ ہمیش را
خانکای اوس شہر انجہر
علم ایو و یو اندر نگاہ دان
بر برین شہر و زول خد است





بسم الله الرحمن الرحيم

منزاد و جمیع محامد خدائی است که غیر او حقیقت وجودی و وجودی نیست همه یک وجود و از انوار نورانی الهی است
 سخن خیرش غیر در جهان نگذاشت و لا جزم صین جلاله بشاید بدگوید بندگان و بندگان و بندگان
 طرفه که گوش در زبانش پدید نیست و بداند که ای از صفت و نشانی با پاک و از یاد و از برای با پاک و دان
 بیستم در کنار یادگار تو در کجای باید و از و هم و گمان مابرونی بد در ذکر و بیان مافرونی بد در قیاد و هر که از کج
 از ضبط و قیاس مابدالی بد علی تری از همه صفیه با بد با تری از همه جلاله و در حضرت تست ختم میم بد
 کسی نکرد و معلوم بد و معرفت تو انیساکم بد عاجز و خطاب بد و انیساکم تست نادان بد و اقل کمال است
 حیران بد بی کیف و کمی و چگونگی بد پکی ز کمی و چند و چونی بد و در جای مکان و لا مکانی بد با حیران بد بی نشانی
 فی پیش روی نه فوق و تحتی بد اند اند چه ذات بختی بد و دیوانه تست شرح عظم بد و از تست جان آدم بد و کور سر که
 سوی تو میبینیم بد و دیده که روی تو به پیچیم بد چون مرکز دور ارض و افلاک بد و در شان تو گفت با عرقناک بد و دیگر
 که شناسدت الهی بدی حقیقت شود و گماهی بد و شایان خبر اران دنا قسب طفالی تست که بی وی کسی را بودی
 و نمودی نیست خاتم الرسل و افضل الانبیاست محمد علی کابروی هر زویر است بد که یکبار درین نیست
 خاک بر ساد و بد و لطفه ای گفته بشانت اینز دیاک بد و لا لاک لما خلقت الافلاک بدی مادی راه حق تعالی

الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب منافع لا تعد ولا تحصى
والله اعلم بالصواب

مطلب ششم در بیان نوازهای تفرقه و مختلفه اوقات مطلب هفتم در بیان فضیلت سوم رمضان و نافله
 مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقات مطلب نهم در بیان حج و فتنه آن من مطلب دهم در بیان
 تفرقه عبادت عوام و خواص مطلب یازدهم در اعمال و عبادت و غایت و نماز مطلب دوازدهم در عبادت
 بندگان مطلب سیزدهم در قرآنة قرآن و آداب تلاوت آن مطلب چهاردهم در فضائل تنبیه
 استغفار مطلب پانزدهم در فضیلت کلمه طیب و توحید و درود و تسبیح مطلب شانزدهم در فضیلت
 دعا و مناجات مطلب هیجدهم در فضائل و عبادت و توحید مطلب بیستم در بیان امور و اوقات
 مطلب نوزدهم در اعمال و عبادت و توحید مطلب بیست و یکم در لباس پوشیدن و قطع آن مطلب بیست و دوم
 و طعام خوردن و آب نوشیدن مطلب بیست و سوم در آداب خواب کردن مطلب بیست و سوم
 در فضیلت نخاع و آداب دردن عروس بنجامه مطلب بیست و چهارم در آداب پدید آمدن مطلب بیست
 و پنجم در آداب فرزند با والدین مطلب بیست و ششم در حقوق شاگرد با استاد و مرید با پیر و غیره مطلب
 بیست و هفتم در حقوق قریبانیان و غلامان و همسایه مطلب بیست و هشتم در بیان آداب برادران
 و دوستان مطلب بیست و نهم در اعمال و عبادت و توحید مطلب سی و یکم در فضیلت تیراندازی و دو
 و سهام مطلب سی و دوم در مذمت قهقهه و نوحه مطلب سی و سوم در صبر و تحمل بر مصائب مطلب
 سی و سوم در آداب سفر کردن مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار مطلب سی و پنجم
 در آداب بیمار وقت اختصار و موت مطلب سی و ششم در دعائیکه میت را فائده دهد مطلب سی
 و هفتم در آداب زیارت قبور مطلب سی و هشتم در آداب و اخلاق مطلب سی و نهم در بر سر از جنت
 بکاران مطلب چهارم در فضائل طالب حق مطلب پنجم در حکمای پیشین مطلب
 چهل و دوم در صفای شلخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا مطلب چهل و
 چهارم در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در گمراهی نفس و علاج آن مطلب چهل و ششم در بیان تمام
 ریاضات مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر مطلب چهل و هشتم در خطره و هواجس و فرق باطل مطلب
 چهل و نهم در فضیلت ذکر و محلی و معنی مطلب پنجاهم در بیان کشف و اوقات مطلب پنجاه و یکم
 در آداب خلوت مطلب پنجاه و دوم در بیان تلذذ و برکات ذکر مطلب پنجاه و سوم در بیان
 قبض و بسط مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق مراتب توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدانیت

وجود اقسام معرفت حق مطلب پنجاه و هشتم در بیان تجلیات و مقام آن مطالب پنجاه و نهم
در بیان مراتب فنا مطلب پنجاه و نهم در بیان عزت و غیره مطالب پنجاه و نهم در وصف عشق و
محبت مطلب سی و هشتم در بیان اصطلاحات صوفیه خامنه و دویس مکاتیب خود و خانه کتاب مقدمه
به آنکه اول مرتبه از مراتب سالک راه شریعت است پس میباید که بر اثر الط صحت شریعت مواظبت کند
و در محافظت آن کوشد چون در نیاب بقدر طاقت کوشش نماید و بهجت عالی دارد و بهجت گزاردن
شریعت و شرفه علوه متی طریقت و یزارد نماید که راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و بهجت عالی دارد و
پرده یازمیش دید که دل او بر دار و متی حقیقت بدو نماید پس شریعت نگذاشت معاملات است و طریقت
ترکیب باطن از خصال مذمومه مثلاً خامنه گاه شستن از لوث نجاست شریعت است و دل نگاه داشتن از
که درت بشریعت طریقت است و در و قبول آوردن شریعت است و دل بجهت حق آوردن طریقت انبیا علیهم السلام
است از راه شریعت فرماید از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی از است
بهجت عالی شود و خواهد که بجای رسد راه طریقت پیش گیر و تا از درجه عوام براید و در زمره خواص دراید و چون
و هستی که شریعت است و طریقت حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز است نفس دل روح هر سه را همی
نموده اند نفس شریعت و دل طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی نشناسد الا ما شاء الله و حقیقت کار و
است و عبارت و اشارت نیاید هر که خواهد که باب طریقت بروکشاند و حق حقیقت بدو نمایند بگو که حق شریعت
گزارد و حرمت امر و نهی او نگذارد و در کتاب همه از المعانی است که شریعت حکم اقوال مصطفی است و طریقت
افعال می و حقیقت احوال می ابیات خیال است آنکه بی شرح و طریقت بکشایدت همین راه حقیقت
طریقت بی شریعت نیست و اصل حقیقت بی طریقت نیست حاصل بدینکه بگر تعلیق هر سه دارد و کسی شان تفرقه
کردن نیارد و اگر تو در شریعت کامل آئی و طریقت را بر صورت شامل آئی و تمام آئی اگر اند طریقت بعیان گردد
بنور حقیقت و طریقت بی شریعت را نباید حقیقت بی طریقت کی کشاید و شریعت در نماز و روزه بودن چه طریقت
در جهاد اندر فرزودن و حقیقت روی و دیدار کردن و نظر اندر جمال یا گردن و انتی و حساب گلشن راز گوید
ابیات کسی و تمام است که تمامی بد کند با تو ای که غلامی و شریعت را شعار خویش سازد و طریقت
را گوید خویش سازد و حقیقت خود مقام ذات او دان چمنده جابج میان کفر و ایمان بد اخلاق حمیده

و این شرعیت معذوره که بحقیقت رسید شرعیت را عین حقیقت و نه شیئی بقیل و قال متبرک است و این حقیقت را گفتند که توان شناختن
گرگشتن این مجسم فصل حق تکلیف است بر هر کس که شرف گرداند علامت داشتن شرعیت عین حقیقت بکشف است که ملحق و محظوظ از راز
و عبادت و مجاہدت غالی نباشد و عمار اسرار و شریعت تجاویز کند و عمر غریز و عبادت و عبادت صرف کند که منفی و مثبت و مثبت
و هر دو یکی که دعوی معرفت کند و از معنی اند کو خالی باشد محض عی و کذا است ای برادر هر که معرفت بیشتر عجز و نیاز
بیشتر نشیند که آن سرور انبیا آن کمال جمال که هیچ ملک و قرب بنی مرسل اینو بعد از فرائض و نیاز گفتی با عبادت
حق عبادت آنکه معرفت حق معرفت آنکه هیچ یک را کمال کند این دو چون آه نه هیچ یکی از حقیقت وی آگاه نه هر که شناخت
مجلس ساخت نه مفصل جان من خج و شناسی خدا شناسی است من عرف نفسه فقد عرف ربه اسے برادر مقصود و مطلوب
جمہ طایبان و ساکنان معرفت خداوند عز و جل است چون این حاصل شد کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود و کرامات
خدا را شناس کشف و کرامات چه حاجت که وی عین کرامات است بلکه به از کرامات الله تعالی آن برادر را به جاد و شریعت
استقامت کرامت کند که هیچ مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر قول می است
که ای برادر عارف کسی است که سر و شریعت از وی فوت نشود و هرگز در وجود دنیا بدی چیزی که خلاف مرضی خدا و
رسول خدا باشد و دوستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکر باشند از ایشان چیزی صاف نشود و خلاف شریعت باشد
دریجا قصه حضرت شیخ محی الدین عی بی مرقوم بود که بدتی دراز در سکر و بخیودی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف
شرع واقع نشد و بختور نماز و روزه و عبادت میکرد و از آن خبر نمیداشتند انتہی و بدانکه شریعت در صراط عبادت
از امور دینی که حق سبحانہ تعالیٰ جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر و یقین فرمود و از اعمال اقوال احکام که متابعت
آن سبب نظام امور معاش و معاد است و موجب حصول کمالات و درین عام و خاص شامل اند که این مظهر فیض رحمتی
که رحمت عام است و طریقت در اصطلاح سیر است مخصوص بساکنان راه حق از قطع منازل ترقی بمقامات قرب و فتن
از عبادت بقیم و حقیقت ظهور حدیث در کثرت و رفع آئینیت است علماء و محال انسان کامل نشود و اوقاتی که این سیر
مقام حاصل نکند و بر آن استقامت نوز در رساله نور وحدت است که شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند است
که اگر در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف و تمیز باوصاف حمیدہ کہ
آز اسق در وطن نیز گویند و تعبیر بسبب هم می نمایند و آن در کتب شلخ خصوصاً در کتب امام عزالی بتفصیل مذکور است
و بعضی از آداب و اشغال که مشلخ آنرا وضع کرده اند و در طریقت است و پس انتہی و عبادت است که مراد از دوام آگاهی است
بیانش شاه ولی الله محدث دہلوی در کتاب الطائفات تقدیس باین نوع کرده اند که دوام عبادت و دوام سیر است یا قیام

بجراح انسان دارد آن معمور دشمن اوقات سست با ذکر و تلاوت و صلوة و تسبیح خاطر حضور و انانی است
 مشهور از ابواب تصوف و قوت اقلوب و احیاء العلوم و غفیه الطالبین و عوارف لبطی هر چه تمامتر مذکور است
 و یکی قلقل قلب و دل در آن مشغولی است و محبت و مصروف و حسییدن اوست با مجبور و مشغولی عقل است بیا کرد
 و پیش در دم و درین ستم اختلاقی واقع شده است که قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی
 نکنند و آنرا سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین است خواه بقتضی آنچه گفته اند صاحبان کفایت بقدر که
 سنت نبویه دلالت کند و باین آن اصل آن گفته و شغال از کار پرورش بر لطیفه است و رعایت بر مقام مقام
 و تمذیب نفس و جراح بدون عبودیت ظاهر محال است چون آنکه دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بر آن
 واقف شود و هیچ وقت خود را مساوی نداشت این صفت صمیم قلب و عقل و نفس خض نمود و در خل غور فرمود و لا محاله
 استقالات بطولها و عرضها بر سر کار آمد این کیفیت درین ساکوت حاکم داده دارد و مقامات مذکور حکم صوریان ناموم اول
 منیا باید کرد بعد از آن هر تشالی که خوانند از آن سازند و همچنین دوام عبودیت و اولایا باید درست کرد بعد از آن هر مقام
 که هست توان در بحث ساخت ثبت العرش و لا اثم انفس بعد از درست شدن دوام عبودیت بطور مقامات بر وفق
 فراج اصلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی انیسر شود که در اصل فطرت قلب بر جراح و اوضاع ظاهر و غایب
 بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب و جراح و اوضاع بطور رسیده بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است
 اگر محبت قوی در دلش جا میگردد و در تقاضا کمتر ستم سیم آن قوم نمی کند و اوضاع ظاهر و غایب او تسخیر
 و اکثر ریاضت و ابد اگر ایمان و خیر آن از سنن عادت تسخیر غلبه از این شخص از مقام صدق یا کوس
 میباید دانست و شخصیکه قلب و متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب سگاز دست میدهد و بهلج و خزع مبتلای
 این شخص از کمال مقام صبر ایفا می گردد آن معیوب میباید شناخت و دوام عبودیت بمنزله تخم است در زمین
 شاخ و برگ و بر سر کار آمدن از بار و آثار همه موقوف بر ستم از زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طبیعت
 یا خفیت بر خست همان فطرت معادله خواهد بود و درین تجر ستم انداخته بیا و اگر دوام عبودیت بوجه اتم حاصل شود
 مقامات جلوه نمود و هیچ باک نیست تسخیر یا زیر پرده همین نکته شخصی را که مقام عبودیت مشق کرده بود و هیچ ناشی
 ندیده سلطان اندازد اگرین لقب کرد انتهی و در تفحات الانس است اگر کسی را خارق عادت ظاهر شود چون ظاهر
 ایشان موافق احکام شریعت است و در باطن ایشان مطابق آداب حق است آن از قبیل مکرر است و در جراح خواهد بود
 نیز از قبیل ابریت در است انتهی این را با چشم شعر با خفیت است که داده و جام را بنم بویستی پسندان بختین

که بزرگبالا دستی به جام است شریعت و حقیقت نباده و اگر جام شکسته بستی بستی چنانچه میباید که عبودیت خاص
مقام محمدی است علیه الصلوٰه و السلام هر ولی از قدیم نبی باشد که سیکه زیر قدم محمد صلی الله علیه و سلم باشد و بر افتخار
عبودیت دست میدهد چنانچه فی زمانه این مقام حضرت والدیم انصیب بود که با وجود کمال معرفت و غلبه حال توحید
که در باطن بود بر عبودیت دم نمیزد و قدیم از شریعت بیرون نمی افکند نه فرشتگان ایشان حضرت شاه باسط علی
آرامادی قایم کرده که صاحب مقام فرد محبوب بودند و حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر باشی شریعت از سرشته و باطن با حقیقت
سیرشته تراقی تعالی قدرت کامله عطا کرده است هر چه خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند و حسب حال
هر یک از تو قدرت و منزلت وی بوقوع خواهد آمد و این شماره از مقام قطب الارشادی است و این مقامی است رفیع که
پیش ازین مقام اولیا نباشد چنانچه حضرت مجدد الف ثانی در بیان این مقام در کتابی نوشته اند که قطب الارشاد که
جامع کمالانند فردیه باشد بسیار عزیز الوجود است و بعد از قرون بسیار وجودی آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او نورانی
میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم است از عرض تا فرخش هر کسی که رشد یابد و معرفت و هدایت حاصل میشود و از راه او
به آید بی توسط او چنانکه این دولت غیر سدنور هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است آن دریا گویا هیچ
نشت که حرکت ندارد و شخصی که توجه آن بزرگست و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال و سنت در وقت توجه
روزی از آن دریا کشاده میشود و بقدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب میشود و یا کسی بزرگتر از او مشغول است و با آن بزرگ
اصلاً متوجه نیست نه از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افاده حاصل میشود ولیکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی بزرگتر از آن
بزرگست و یا آن بزرگ از او دریاست هر چند بزرگتر مشغول باشد از هدایت محرومست همان انکار او سدره استنباطی
آن بزرگ توجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او سازد و بر جماعتی که اخلاص و محبت آن بزرگ دارند هر چند از توجه بزرگتر
و بزرگتر آن غافل باشند نور شد و هدایت میرسد قطب ابدال را سطح بقا وجود عالم است تخلیق و تربیت و دفع بلیات
و امراض و حصول عافیت فیض است و هدایت و ارشاد ایمان و توفیق حسنات همه فیض قطب الارشاد است
قطب ابدال همه وقت در کار است اگر یکی رود دیگری بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که همه وقت بودنی
باشد که عالم از ایمان و هدایت لکل خالی بود و فردا کمال انقصاب از ارشاد بر قدم خاتم الرسل است علیه الصلوٰه و السلام و
کمال المطابق کمالی است صلی الله علیه و سلم فرق در هر دو کمال است و تبعیت است لا غیر حضرت صلی الله علیه و سلم
در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب ابدال نور آنوقت هم پس ثمری بود و صلی الله علیه و سلم حضرت والدیم میفرمودند
که روزی سیر فرشتگان من در حالت الوهیت و غلبه کیفیت و ولایت بودند متوجه بطرف نفی شدند و فرمودند که این است

اینوقت هر چه خواهی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عیونیت باز همین شد اگر دین باز هیچ مشکلی در چون بت بهم رسید فرمودند
عبودیت میخوایی مبارک مبارک عبیده و رسول قطب الاشراف قطب الاشراف این مقام محمدی ست عطا کرد ترا این بخت است که در عهد
آنحضرت روح شریعت دین و سلام در وطن ببار شد و بسوی دم راجه بند و و چه مسلمانان ز ذات آنحضرت معرفت و حکایت حاصل شد
ضمنا در بیان عبودیت انقدر حال آنحضرت بیان کرده شد تفصیلا اگر عبادت و عبادت آنحضرت را در یافتن خدایی در کتاب
اصول المقصود که مؤلفه فقیرت نظر کن زیاده ازین درین مقام گفتن مناسب نیست و خواهی که اگر گشت تا یک حرف است
مطلب اول در بیان عقاید اهل سنت جماعت و صفویان عالی مرتبت بدانکه چون باید
که اعتقاد دارد در بین که شهادت یا نفس الامری است اندک مجر دو هم خیال نیستند و حارث اند و آنها را اصالتی است مسمی
به الله که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود دست و یکی است و زنده است و دانا همیشه خیر و توانا بهمه خیر و کار بار بخت
خود کند نه بجزر خطر و گویا نشویند و بسیند که است و منصف بجمع صفات کمال است کمالات وی همیشه بود و
چیزی در ذات وی دشت نشود و منزه است بجمع صفات نقص و ذل یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت
ندارد و وجود و نهایت ندارد و در بالا و پایین و پیش و پس است جای ندارد و شب و روز و سال ماه و روز و گذر و
چیزی بوی نماند و او را در کار یا مخالفی نبود و در کار یا نباشد و باخیر خود یکی نگردد و در چیزی در نیاید و در ای قیامت
خود را بموئنان نماید او است پیدا کننده همه خیر هر چه خواهد که بدین معنی بر لازم نه در هیچ چیز او را عرض نه هیچ چیز
بر و حاکم نیست و نیاید همان است که شرع بدان حکم کرده و بدیهان است که شرع از ان منع کرده و هیچ عقل را
در ان دخلی نه و حق سبحانه تعالی را فرشتگان اند بعضی مقرب بعضی مومل بر کتار اعمال نگاه داشتن بنده از
مها که دعوه کردن کسب و خیر و جز آن که نافرمانی نمی کنند او را هر چه بفرماید بپایان کنند بقت ایشان طاعت است و
غذای ایشان تسبیح و از فرود زنی پاک و از خوردن و نوشیدن منزه و از ایشان چهار فرشته اند بزرگتر در مرتبه
جبرئیل که وحی آورد و میکائیل که پیاپیانده روز بیاورسانده توحتهاست و اسرافیل که دهنده صورت و سبب اختیار
قیامت و مرده است و غزرائیل که قیض کننده جانهاست و او را کتاهاست که بر پیا میبان خود فرستاده دین
خود را در ان بیان کرده و وی را بجز نامی که در شرع آمده نتوان گفت و عقل نمی نتوان نهاد و کردار بی بنده همه
بقدرت و خلق دی است و نمکی بادی همه تقدیر دی و از نمکی راضی است نه از بادی بنندگان را نیز قدری اختیار
داده است که بدان کار کنند راه راست نمایند و گمراه کننده است و عقاب دایم که در عذاب قبر هر کافر و من
فاسق را و راحت مرطبان را در قبر و سوال نمک و نمک قبر حق است و اگر بخیر مرده ها از کور و زنده گردانیدن آنها

حق است و وزن اعمال حق است و پدیدن وی از بندگان که در دنیا چه کار کرد و چون است حقش کوشش و غیره از اینها
 علیه السلام و صلوات بر او و آتش که به هر سو بگذرد حق است و نامش اعمال بندگان را در آن میان راست
 و کافر را بدست چپ حق است و شفاعت پیغمبران و اولیا حق است و بهشت و دوزخ حق است و امر و نهی موجود و اندوختن
 باقی باشند و ایمان است که گویند حق نیست بل گواهی دادن بزبان گناه کبیره مومن را از اصل ایمان نه برآرد
 و گناه بگاران همیشه در دوزخ نباشند اگر چه بی تو نباشد ازین عالم نهند و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشید
 خواهد بخشید و اگر خواهد گناه کبیره نکیر و اگر خواهد برگناه صغیره گیر و پیغمبران بر حق اند اول ایشان حضرت آدم اند و
 آخر ایشان محمد صلی الله علیه و آله و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و مغزول نشوند و بهترین پیامبران پیاپی است
 و وی پیغمبر عالم است و معراج وی بر تن بر بیدار آسمان جایگاه خدا است حق است و شریعت وی کامل ترین است
 و مانع آنها و فضل او پیغمبر بود که بعد از محمد بن عبد الله علی مرتب خلافت و مراد از فضیلت جمع و جویت
 بلکه معنی عظیم النفع در اسلام و خلافت تاسی سال است و صاحب پیغمبر را جز نبی یا دنیا که در عشره مبشره و لعن و لعین و فاطمه
 و خدیجه و غیره اهل بیت است و اهل بدو حدیثیه همیشه اند قطع اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچ کس را بحدیث لعن نکنند مگر آن که
 یقین دانند که بکفر مرده و کرامات اولیا حق است و هیچ دلیله بر حقیقتی نرسد و گاهی از ولی تکلیف شرعی ساقط نشود
 و خصوص قرآن و حدیث محمول بظاهرند الا حکم ضرورت و نه سبب باطنیه کفر است و دعا ازندگان مرمر و گران را و جد
 و اذن بر ایشان نفق است و مسجد موزه و سفر و حضر جائز است و حرام راحل است و حق کفر است و آنچه در حالت بهیوش
 گوید از وی کافر نشود و جاهل خیر را که از ضروریات دین ثابت شده و خبر صادق بران خبر داده حق است نیست عقائد
 اهل سنت و جماعت و عقائد صوفیه نیست که اجماع کرده اند الا الله صوفیه خداوند الله علیه و آله و پیغمبر بر آنکه الله تعالی واحد
 شریک نیست مراد او همتا نیست مراد او مثل نیست و شبه نیست و ضد نیست و ند نیست موصوف است با آنچه صفت
 کرد ذات خود را بان و مسمی است با همی که نام کرد و خود را بدان و جسم نیست که جسم مومن باشد و مؤلف محتاج بمؤلف بود
 و جوهر نیست چه جوهر خیر گیرنده باشد و او منزه است از خیر بلکه خالق جای خیر گیرنده و خیر است و عرض نیست عرض
 باقی نماند در دوزخ و زمان و او تعالی واجب الیقین است و نیست تجل و فراق و تقاضی مراد او را بر آنکه او را هیچ کس
 و نرسد بدو هیچ فکری و نرسد بدو هیچ عبادتی متعین نگرداند او را اشارتی و در گیرنده و اندیشه و در گیرنده و چشم و گوش و غیره
 که تصور کنند آنرا و هم باید که در یاد آنرا فهم پسند ای تعالی خلافت آنست و منزه است از سوال متنی یکین علم است
 و منزه است از علم و منزه است از ذات او که در فعل او را کمال محبت

از محمول چنانکه تحتجب است از ابصار ذات او بخود ذات دیگران نیست و صفت او بچو صفات دیگران نه و اجتماع
 کرده اند بر اثبات آنچه یاد کرده است آنرا حدیثی است که در کتابش در دست گشته است از سیمیه علیه السلام در اخبار از
 خود که وجود و نفوس و سمع و بصر غیر تشبیه و تعطیل سپیده شد تا بعضی از این طائفه علیه از خدای تعالی پرس گفت اگر
 از ذات خدا یعنی می پرسی یعنی خدا چه چیز است پس نیست مانند او چیزی و اگر از صفات او می پرسی پس او یکی است
 صریح است نه زائد و نه زاده شده است و نیست و نباشد ملو و رمانند و اگر از نام او پرسی پس او خدا نیست خدای جز او
 و اندک حاضر و غایب است بخشاینده و مهربان او است و اگر از کار او می پرسی پس هر روزی در کاری است و سخن
 این طائفه علیه در استواء آنست که مالک این پس ضی الله عنه گفته است نه گمانیکه می سوال کرده شد از استواء پس گفت
 استواء معلوم است و کیفیت غیر معقول ایمان بدو آوردن واجب سوال از او بدعت و جماع کرده اند این طائفه علیه
 بر آنکه قرآن کلام خداست و کلام او غیر مخلوق است نوشته شده است در صفهای یاد کرده اند و شده است در حدیثهای ما و جماع
 کرده اند بر آنکه در استیذان او و تعالی بچشم سرور نیست و جماع است این طائفه علیه را بر اقرار ایمان بکلمه آنچه یاد کرده است خداوند تعالی
 در کتابش و آنچه روایت از پیغمبر علیه السلام از بهشت و فرخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و تر از و صور و عذاب سوال نموده
 و بر روی آوردن گروهی از اهل فرخ و شفاعت و شفاعت کنندگان بر آنکه چیزی را بعد از مرگ بهر شی در راسته که در فرخ و بهشت
 سرور و آفریده شده است هر چه خواهد بود و بهشت و در فرخ همیشه باشند و اهل فرخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبار
 از مؤمنان که در در فرخ و آفریده شده باشند و جماع کرده اند بر آنکه خدای تعالی خالق افعال بندگان است چنانکه
 خالق و افعال ایشان است و جماع کرده اند بر آنکه خالق جمله می بیند با جل و کواخیش بر آنکه شرک و تعصیت همه حکم و تقدیر
 او است و بر آنکه نباشد مری را از خلق بر خدای تعالی حجت بلکه مری خدای تعالی است حجت بالغه و آنکه خداوند تعالی
 راضی نیست مریدگان از خویش را بکفر و تعصیت و عقاود دارند این طائفه علیه بر آنکه نماز گزاردن پس بر فاسق و صا
 جائز است و گواهی ندهند مری را از اهل قبله بهر کس از بهر کاری که او کرده بود و نه مری را بهر فرخ از بهر کس که او
 کرده بود و بیکه اینچنین گویند که حایه مسلمانان از اهل بهشت اند و جماع کافران از اهل فرخ اما تعین نکنند که فلان اهل
 بهشت است و فلان اهل فرخ و عقاود کنند خلافت را در قریش و نیست هیچ کس را نه از عت با ایشان و خلافت
 و ایمان دارند بکتاب خداوند تعالی که کلام او است و جماع دارند بر آنکه همه پیغمبران بندگان خداوند تعالی اند و همه
 فرزندان بهر آدم بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل کامل العبادة درست نیست نقصان در
 ایشان و بر آنکه خداوند تعالی بنا علیه السلام را نه بدو خلعه کرده است

و فضل صدیقی نه دلیلی اگر چه بزرگ بود قدوسی و خطروی و اجماع دارند بر آنکه محمد صلی الله علیه و سلم متبرین فاضلترین
 سیمیمیران است و بر آنکه خدایتعالی ختم کرده است بر وی پیغمبری را یعنی بعد از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه
 فاضلترین آدمیان بعد پیغمبر علیه السلام ابو بکر صدیق است بعد عمر بعد عثمان بعد علی یعنی الله عزهم پس تمام در
 از ان چهار خطا را نشدین اند و دیگر طلحه و زبیر و سعد بن ابی قحاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف و عبید و ابن جراح
 و بعد ایشان آنانکه گاه بی اوده است مرایشان اینها پیغمبر علیه السلام بهیشت پس تبرین مردان اهل قرن اول اند که در ان
 قرن بزرگترین شیده است پس پیغمبر علیه السلام معنی عامه صحابه رضی الله عنهم جمعین پسترا که نفع رسانند مردمان را و احاطه
 کرده اند تفصیل رسول شبر بر آنکه در اختلاف دارند و تفصیل ملاک بر عامه مردمان و اعتقاد دارند که در میان ملاک فضل
 است چنانکه در مردمان و اجماع دارند بر آنکه طلب حلال و رضیه است و زمین خالی نشود و از حلال زیر اگر حق تعالی مطالبه
 کرد و بندگان را بطالب حلال مطالبه کند که بدینچه ممکن بود الا آنکه حلال چنانکه بود و چنانکه بسیار لکن از روی زمین
 بجای برخیزد و اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بر زبان و تصدیق ببل عمل کردن است با اعضا پس تا کر قرار
 کافرست و تا کر تصدیق منافق و تا کر عمل فاسق و تا کر اتباع مبتدع و بر آنکه در میان فاضل دارند و رایان و
 بر آنکه معرفت قلبی سود کند تا حکم کند بکار شهادت الا آنکه باشد عذری قبول و شرح و اجماع دارند بر ابحاث کسب
 تجارت سهیل سبیل کردن بر شکولی بخیر آنکه دانند آن کسب اسبب بر آید فتن روزی و بر آنکه افعال بندگان نسبت
 سعادت و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل است و عقاب است و بر آنکه رضا و سخط و صفت قدیمند پس هر که راضی شد
 حق تعالی از وی در کار از و در کار بکار اهل بهیشت و از هر که ناراضی است در کار از و بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که
 رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب است بر هر کس و اعتقاد دارند بر آنکه امر و نهی و احکام بندگی کردن لازم است
 مرند و را یاد که قائل است که آنکه چون صامت گردد دل او با خدای تعالی ساقط شود از مشقت تکالیف نه نفس و چون
 تکالیف و اعتقاد دارند بر آنکه بشریت زائل نگردد از هیچ کس اگر مرع نشیند و در هوا که بشریت گاهی ضعیف گردد و گاهی
 قوی و با آنکه آزادی از بندگی نفس ممکن است در حق صدیقان و بر آنکه صفات و مسمیه چنانکه نخل حصه و حسد و محبت دنیا
 و آنچه بدین مانده فانی میگردد از عارفان و میرند در حق مریدان و بر آنکه بنده نقل کند در احوال بگره و سومی صفت
 روحانیان پس چه چیز شود و از زمین چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمنبر رود و با آنکه حب فی الله و بغض فی الله
 است و بزرگترین شیشه ایمان است و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات سرا و لیا از زبان پیغمبر علیه السلام و در غیر زمان او و منکر
 شده اند صوفیان عدلی از دین و عورت کند سومی شغول شدن بدینچه آن سهم ترست بر ایشان و اجماع دارند

بر آنکه مباح است پوشیدن سایر انواع از جامه با آنکه حرام کرده است شریعت آنرا بر مردان و آن است که بشیر او
بر شرم باشد مثلاً و اعتقاد کنند اقتضای کردن بر کترین از جامه که گفته است عقائد طائفه صوفیه باقی دید و شهود
و کشف و معرفت حالات ایشان را در اینجا چه نویسم که محل آن نیست اگر خواهی در کتب ایشان مطالعه کن فی الحقیقت ظاهر
ایشان حدیث وجود است که غیر حق موجود و موصوفی و فاعلی و حقیقت نمی بینند یا حفظ شریعت طریقت چنانچه آیند
بیان آن خواهد آمد مطالب دوم در بیان کلمات کفر که سبب آن مسلمانان کافر میشود
بدانکه چون نعمت ایمان حاصل شود و شکر آن بجا آرد و از زوال آن ترسد و از سر قول و فعل که موجب کفر باشد احتراز
نماید که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد است اگر چه بر وجهی بود یا جهل آن دو قسم بود یکی آنکه از آن خلیل
در ایمان بصانع افتد چنانکه گوید معاذ الله حتی را اگر تو خدائی چنین کن یا کسی گوید ای خدا یا کسی اسجد عودیت
یا کاهن را در غیر غیب تصدیق کند و کاهن آنست که گوید چرا جن یا است از غیب خبر میدی یا من نفهم غیب
بسیار هم یا از رحمت حق نومید شود یا از قهر او امین گردد و یا گوید اگر خدا در قیامت را و دهرین از تو بستانم یا بگو
یا الله خدایت چه میکنی یا بگوید فلان که مروت خدا را بایسته بودند یا بگوید خدا بداند شسته است یا بگوید بخدا و یا بگوید
فلان که چنین است و اگر بگوید بخدا و یا بگوید فلان رین خلمات یا بگوید که خدا سیلان چنین کار کرده ام یا نکرده ام
و خلایق آن باشد و این نزدیکی عامه علماء کفر است و یا بگوید اگر فرمان شود که با فلان در مشیت در رأی دنیا
یا قبح خمر گیر و بسم الله گوید و بخورد و همچنین نهاده و قرار و مثال آن از گناهان کبیره و دیگر قسم آنکه از آن خلل در ایمان
به پیغمبران افتد یا بگوید که متعصبان کفار نبوت بود یا با نیت پیغمبر یا بغض او یا خوار داشتن سنتی از سنتها
یا از کما چیزی از غیر یا بگوید یا پیغمبر خدایه است یا ر و شرع او از حلال حرام و فرض هر حکمی که سنت است
یا از آن امانت دین ثابت شود یا استحلال گناه یا تحصاف آن یا تعظیم نکردن چنانکه معاذ الله گوید یا بگوید
یا شاه بود پیغمبر بود یا از امانت گوید دنیا داری بود یا حری بود یا بگوید اگر فلان پیغمبر گواهی بخن تو بدستوار
ندارم یا بگوید چه رسم است سبک کم کردن و مسواک کردن و یا بگوید نماز رسم و ریاست اگر نگذار چه زیان دارد
یا بی و خلق گزارد یا بگوید تو چندین نماز گزاردی چه بر سر آوردی یا به تشبیه مذکران چیزی گوید که مردمان خندند یا بگوید
گو یا لعنت بر شو و دشمنان یا بگوید من از حیله کاذب دشمنان شکم یا بگوید آنچه ایشان میگویند تزیینت یا بگوید
درم با علم هیچ کار آید یا کسی را بگوید تو کافری او گوید لبیک یا فرشتگان را اسکار آرد یا آیتی را از آیات قرآن بگوید
یا کتبی از کتابها بخواند یا در روز قیامت یا در لعنت یا در حساب یا در قرأت نامه یا در وزن اعمال و هر طایفه

یا در پشت یا در دوزخ شک آرد و کافر گردد و موسن را باینکه نهوشیار باشد مثل این کلمات کفر از وی در دهان
و اگر معاذاً واقع شود در حال توبه کند اگر زن داور به تجدید نکاح کند و اگر حج کرده باشد عادت کند می باید که
زنان را نیز بگویند تا زنا نزنارنگینند و نکند و اگر نه ازین بیرون آیند و کحل باشد و هر نماد و وحی ایشان حرام باشد
تا گویند که ایمان آوردیم بخدا و بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده است و نیز بگویند نیز ارشادیم اگر کفر و از هر چه جز
کفرست آنرا امید انعم یا نمیدانم و تجدید نکاح میگویم و از سر نو مسلمان میشوم اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر
در حال طی احتیاط مطلوب افتد زن را نیز بگویند که هر بار این سخن گویند و از زن و کفیل شود و انفس را هر بار که خواب
برنی در بستر است و کالت عند الله گواه حاجت نیست بجزه بیرون آید بجنود و گواه حکم و کالت آن زن
بخود برنی دید و بر حکم است خود برنی خود قبول کند تا طای ایشان حلال باشد و فرزند بی شبهه باشد و لازم است هر من
کلمه گوید عافیت جورا که هر صبح شام این کلمه را یکبار خوانده باشد تا از کفر محفوظ و مصوم باشد اللهم انی غفور ذکیر
ان اشکر بک شیئا و انا اعلم بک و متفکر لما لا اعلم به انتهی و نزدیک صوفیه که کفر نام غیرت از زبان برآورده است
و شرک اظهار و گمانی کردن است و بغض من سوأ خدای دیگر را فاعل حقیقی و مختار در استن مشرکی باشد چنانچه برنی
گویند منهنوز اندکی شرک پوشیده هست که زیدم نیاز و دیگر من بخت بدستی و خودی نزدیکان قوم کم
از بت پرستی نیست خوش گفت که گفت که اگر زده زندار تو هستی باقیست به میدان بقیین که بت پرستی
باقیت بدگفتی بت پیدا شکستم رستم بدین بت که تو پیدا شکستی باقیست بدی بی حق زدن مضناه است بخود
مشغول گشتن کفر است خودی کفرست نفی خویش کن زود که جزق و حقیقت نیست موجود و غرضنا
الابرار سیئات القومین مطالب سوم در بیان کبائر احوال او هم تفصیلا از نهفت اندام
و هم بیان صغیره که باصرار بران بدو چه کبیره میسر شد بد آنکه کبائر نهفته اند اول کفر و
غرم اصرار بر مصیبت صغیره و کبیره سوئم نوییدی از رحمت خدا که آنرا قنوط نامند چهارم ایمنی از بکر خدا که بد آنکه من
آمر زیده ام بنجم گواهی دروغ دادن ششم قذف محسن که دران حد لازم آید هفتم سوگند دروغ خوردن که بدان مالی
یا حق کسی بر تو شتم سحر و جادو کردن که این نیز کلمات است بر زبان شتم خمر خوردن آنچه از انستی آید از ننگ بوزه
و غیره و هشتم مال شتم خوردن یا زدهم بر باغور دن و دادن و دوازدهم زنا سیر و هم لواط و چهاردهم کشتن ناحق یا زدهم
وزدی کردن بر وجهیکه حد لازم آید شانزدهم گرختن از دعوت کافران یعنی بیک مسلمان را از دوا کافر گشتن اگر
زیاده باشد رو است هفتادم حقوق والدین اما آنچه صغائر کبائر شوند ششست یکی بشکلا اصرار کردن بر غیبت

از جامد آب شنی پوشیدن و آنچه بدان ماند دو بخور در شستن صغیر و کبیر و سوم فخر کردن و آلات زدن بر گناه
 مثلاً گوید که فلان را با لیدم و شنام دارم دمالی بزم خجل کردم و در مناظره و در استودادم و مثال آن
 چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن گناه خود پیر شود و بداند که در حق سن حمایت شده است و حال آنکه بتدریج و
 امرال سنت تا تمام پلاک شود پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن سر خدا را از خود برگیرد تا دیگری بران غیبت کند ششم
 اظهار گناه شخصی که عالم و معتد بود و دیگران اینک دیگران اینک بدینش کنند این بخت مذموم است و تفصیل گناه و بخت اندام
 بدین نوع است که در ششم چهار عصیت است یکی از روی محرم دیدن نعم بشهوت و صورت نیکو نگریستن و سوم چشم
 بیسب لمانی کشا و ده شستن چهارم بچشم خردی بمسلمانان نگریستن و گناه گوشتن آنکه شب کسی غیبت و خوش و
 سخن بهپوده و خلاف شرع شنیدن که شنونده شریک گویند همت و گناه زبان نیست که دروغ گفتن در جود
 مزاح و خلاف و عده که نشان نفاق است مگر بجز می ضرورتی و غیبت مسلمانان کردن خواه بتصریح خواه باشاره
 و جدال کردن و شنای خود کردن بصلاح و نیکوئی و خواجگی لعنت گفتن بر کسی و بر چیزی از آفریده باخی خدا
 و لعن کردن بر کسی و دعا بکردن کسی را اگر چه ظالم باشد و مزاح و تخر کردن و کلمات بخر و جاد و خواندن و
 گناه شکم انیست که قلمه حرام خوردن و قلمه شب خوردن و مال یتیم خوردن و بر با خوردن و رشوت خوردن و
 گناه فروج زنا و لواط و گناه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار باختن و گرفتن حرام و حرام
 و نوشتن چیزی که آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف شرع باشد و گناه پامی فتنن بجا نیا ظالم و بجای ممنوع
 و بجا نیا سلطان و وزیر بی ضرورت و گناه دل کفر و عزم بر عصیت صغیر و کبیر و نو میدی از جنت حق دائمی از مکر
 خدا و شتم و حقد و حسد و حب دنیا و دوستی با غیره و خجل دوستی جاه و دنیا کردن و خود را بیارسانی نمودن و طول
 در کبر و عجب و غرور و قناعت گمان نیکو در حق خود کردن و در حق دیگر بدگمان ماندن و حب مدح و ثنا و خیره و گناه
 تمام وجود و حقوق والدین و مادر و پدر را بنای حق بخانیدن و از رکاب چیزی که ممنوع است در حرم بک کردن و
 ترک روزه بیعذر شرعی و ترک نماز و بی وقت گزاردن نماز و کوتاهی و ندادن و قطع رحم کردن و کین و زن بخت
 کردن امر معروف و نهی منکر یا وجود قربت ترک کردن و قرآن را بعبه حفظ و انوشن افتنن و بر اندازی آتش خنجر زن باغیر
 مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن میان دوزن جانی و جنگ انگیدن با علم و حافظ را امانت کردن از مسخرت خدا ناسپید
 و از عذاب آتشین اینک ضروی بود و ششم غرض هر چه صریح و در آن ثابت شده است و غیب بران آمده است کبیر باشد
 از آن محترم باید شد و اگر واقع شود فوراً توبه بایک و چنانچه در تفسیر الاحکام است که اعلم مولود ایمان و جتنا

از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث است شرک ذره ممانعتی الله عنه خیر من عباده الثقلین پس من بابی
 که چشم و گوش و دست و پا و فرج و زبان دل را از گناه نگاه دارد چشم را از دیدن روزی نامحرم مشتهات غیر منکوحه
 و ملوک خود و از دیدن عورت مرد یا زن یعنی آنقدر که ستر آن در نماز فرض است بغیر حاجت ولی حل از دیدن روی مرد
 بشهوت و از دیدن در مسلمانان با بابت و گوش را از شنیدن غیبت و فحش و لکوه و حدیث است مستمع
 شرک الکافل و دست را از زدن مسلمانان بناحق و اگر گفتن مال حرام و کتاب باطل که القلم احد الکسائین
 هر چه بر زبان حرام است کتابت آن نیز حرام است برای را در مجلس فسق و فتن و سعی در باطل و فاحش کردن گناه
 از جنگ و تفرغ عام و شکر از حرام خوردن و فرج را از حرام کردن و لواط و زنا و زبان را از دروغ گفتن و
 گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ خوردن و خلاف وعده کردن که همه در باب منع داخل است و از سحر و سحر
 بر مردمان و از غیبت یعنی ذکر مسلمانان بد آنچه او را دشوار آید اگر چه راست باشد و بزرگ او توان گفت که در حد
 غیبت را بخوردن گوشت برادر مومن مانند کرده است و فرمود که الغیبه اشد من الزنا زیرا که زنا گناه پنهان
 و غیبت گناه آشکارا و زنا تعلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع زنا بطلانیه شهوت باشد و غیبت بی عذر
 و داعی واقع شود و اگر زنا بر ناشکسته شود و زنا بر زنا واقع نشود و داعیه غیبت یعنی فتور پذیرد و داعیه عوا
 کم نشود و قباحت زنا و شاعت آن در دل مومنین کافر و صالح و فاسق و متکبر است و از استحلال و استخفاف
 بعید است بخلاف غیبت که بر وجه حکایت و مجلس واقع شود و مردم و پیرا شنید و زشت نه پندارند معاذ الله
 و معرقت استخفاف است و استخفاف محضیت کفر است مومن را چون تن و اعضا از معاصی پاک شود و باید که
 پاک کردن از زلوف و نام چنانچه جسده و خرد و عجب کبر و خد و ریاء و نفاق و غیره که شش نمایه تا ظاهر و باطن
 اصلاح آید و حضرت که عمل غیبت کننده را از آسمان اول که شش نبیند عمل فخر کننده و مبالغات کننده را
 از دوم آسمان که شش نبیند عمل کبر کننده را از آسمان سوم عمل عجب کننده را از آسمان چهارم عمل حسد کننده را از آسمان پنجم
 عمل کینه از مردمان حسد کننده را از آسمان ششم عمل رانی را از آسمان هفتم که شش نبیند نمایه تا شش منتهی تفصیل شش
 این خلاق سبعه در کتاب نام غزالی بدید اینجا اینقدر مختصر نوشتم مومن باید که خدا را غافل از ذنوب قابل التوب ان الله توبه کند و حج توبه
 است که از گناه بپزد و اگر بسازد باز واقع شود و حال توبه نماید و پشیمان شود و عزم کند که باز نخواهد کرد اگر چه از وی در روزی باز
 گناه واقع شود باز توبه کند بهیچ است و عزم از تابان باشد و آنکه در دل پشیمان نشود و زبان متفرد کند گویند فاسق
 استی شیخ عبدالحق میث در کتاب کبیر الایمان میگوید که گناه دو قسم است کبیر و صغیر و کبیره آنست که گناه بودن

پاسبان یعنی معلوم شده باشد بر خصوص آن و عید می دارد شد و چنانچه خون نباح کردن و زنا کردن و ولواطت کردن
 و زنا با پسران که در جایی عقد مردی در آمده است و ششام بزرگ کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان
 نباشند گزین و بزرگ کردن و مال یتیم نباح خوردن و بدو را در مسلمانان را نباح بخانیدن و در حرم که آنچه از
 ارتکاب آن در آن مکان همین منع آمده است از تکاب کردن و در با خوردن و زودی کردن و حرم و هر چه مسک باشد
 خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن و به عذر گواهی پوشیدن در روزه رمضان بی عذر ترسیدن
 خوردن و نماز ناکار کردن و نماز بی وقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن
 و در کبیل و وزن خیانت کردن و با مسلمانان نباح محاربه کردن مال بشیرت گرفتن و سباحت نزد سلطان
 کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بر آن ترک کردن و قرآن را بعد تعلیم فراموش کردن و جانداوی
 تابش سوختن وزن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بر آن ظلم کردن و میان مرد و زن جدائی افکندن فی اهل علم
 و حافظ قرآن را امانت کردن و از مغفرت خدا نانا امید بودن و از عذاب الهی شدن این جمله را موانع
 جلال الهی و دانی که از روسا اصحاب شافعی است نقل کرده است بعضی علما زیاده بر آن نیز ذکر کرده اند و با وضو
 همان است که هر چه در شرع بر آن وعید دارد شده و یقین معلوم گشته گناه کبیره است و گناه صغیره آنکه این
 باشد انتی مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فریضه و غیره و ثواب خواننده آن
 و عقبات رک آن را که از کتاب لب اللباب بر آورده شد بدانکه در خبر است که نبی اسلام
 بر پنج چیز است گفتن کلمه طیب و برپای داشتن نماز پنج وقته و دادن زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه
 کردن آنرا که زاده و راجله و توانائی دارد و هم در خبر است که پنج وقته نماز گزارید و زکوة مال خود بپسید و روزه
 ماه رمضان دارید و حج خانه کنید پس در روید و در شست بجا بجهم و خبر است که نماز ستون دین است
 هر که نماز را برپا دارد دین خود را برپا دارد و هر که ترک نماز کند پس تحقیق دین خود را خراب کند و هم در خبر است
 که عورت چون نماز پنج وقت گزارد و زکوة مال دهد و روزه ماه رمضان دارد و فرمانبرداری شوهر خود کند و
 فرج خود را از حرام نگاه دارد پس در آید و در شست از هر درمی که خواهد و نیز در خبر است که هر چیزی را نشانی است
 و نشان ایمان نماز است و هم در خبر است که هر که حج کند میان ده نماز بگذرد و بی هفتاد سال در آتش و فرج
 بماند و بروایتی هشتاد و هفت هزار سال اگر نیکو غرض نماز حاصل دین است و موجب برکت روزی است
 سبب سانی جان کنند قبولیت نیکو بیا و گذشتن بریل هر طایفه سانی و صلاح بر اعدا و جراح گور و مومن

و سایر قیامت و پوره از آتش و زخ و اجابت سوال منکر و نیکه و گزافی ترازی ایمان ببرکت عمرت و سرسخت
 با حق و مناجاتی مستجاب که محصله اگر یک نفس از آن مطلع شود هرگز ترک نکند و در روز حشر اول پیر شده شود از نماز
 و در خیرست که تارک الصلوة عتاب کرده میشود و پانزده چیز و آن نیست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق
 منسوب گردد و برکت حیات و زرق وی رود و دعایش مستجاب نشود و نمینماید و در دعا صالحان غنی می‌شود
 تشنه لب و دوازده جهان و بیوت مناجات می‌رود و برکوش و بارگران باشد و آرزوهای منکر و نکیر عاجز آید و روز حشر
 بر حق تعالی غضبناک بود و حساب بر کسخت گردید و در روز حشرست که هر که یک نماز قصد اترک نماید
 شش هزار و چهارصد سال بر آن در روز حشر ماند و در خیرست هر که در تارک الصلوة کند گویا قتل کرد و در جمیع
 انبیاء را هزار بار و کسیکه از آب نوشاند گویا منهدم کرد و کعبه هزار بار و تارک آنرا حکم حبس و منکرش را حکم قتل است
 و هم در خیرست که تارک الصلوة نیست از امت من و حرام است بر کس شفاعت من و دخول جنت من و حرام است
 مصاحبت وی و خفتن در کنار وی اگر وی مریض شود و عیادتش نکند و اگر بمیرد و بر او غسل نهد و در مقبره
 مسلمانش دفن نکند که وی ملعون است در توریت و انجیل و زبور و فرقان و هر که ویرانیده و متهم شود گویا هزار
 کرد و بیت المهور را هفت بار و گویا قتل کرد و هزار بار ملائک مقربین و انبیای مسلمین را اسیر و در فضا نازل
 و شوی تارک نماز فرض است اکنون در فضا نازل است و عجب می‌گازم یاد آنکه در خیرست هر که بخواند
 و دوازده رکعت سنت مؤکده بنا کرده شود بر آن او خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد ظهر
 و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت بعد فرض عشاء است و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز در خیرست که هر که چهار
 رکعت قبل ظهر بگزارد خدا گوشت و پیر از آتش و زخ حرام کند و در خیرست که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند
 پیش از آن که سخن گوید برشته شود در اعلیٰ علیین بایده که در میان فرض و سنت تکلم نکند و هم در خیرست
 که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا او را پنج اجات از آتش و زخ و نزدیک بعضی است که ثواب سنت عصر را
 نگارد و باقی ماند بخلاف دیگر و افضل که ثواب آن بیست غنیمت و غیره حیط میشود و بعضی آنرا باین ترکیب بخوانند
 که در رکعت اول بعد فاتحه و الحمد چهار بار و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یک بار ثوابش بیست فقر
 همین ترکیب عمل در دوم در خیرست که هر که چهار سنت قبل عشاء بخواند و در میان آن تکلم نکند پس چنان باشد
 که پشتی قدر یافت در سحر حرام و هم در خیرست که هر که دو رکعت قبل خلوت کند و کسی ویرانه بیند پس ویرا
 نجات شود از آتش و زخ و هر که چهار رکعت بخواند در خواب پس آن بنده از فراق و کفر و شرک و بدعت و...

نه آنکه حضور است و نه آنکه غیبت از اینجا هر چه چیز را آنگاه که در وقت حضور عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت
 از سبب تباہی چیز سبب تعلیق نیست که اگر نماز علت حضور بود بایستی که فایز گردی و اگر علت غیبت بود بایستی که فایز
 بر کن آن حاضر شدی چون غائب و حاضر را بر کن آن غیبت پس نماز و نفس و وساطاتی است اندر غیبت و حضور
 نیست است پس این مجادلت و اهل تقیاس نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشایخ مریدان را اندر شبانه روز چهار
 رکعت نماز فرمایند مرعات تن را بر عبادت و تحقیق نیز بسیار نماز کنند هر شکرت قبول اندر حضرت اما در بخارا را با اهل
 بر دو کرده اند که هر یکی آنکه نمازهای شان در کمال سهرت بجا تمام جمیع بود بدان مجتمع شوند و گردوی آنانکه نمازهای
 شان اندر انقطاع سهرت بجا می مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند روز و شب اندر نماز
 باشند و آنانکه متفرق باشند حرفه الضمنت نماز کمتر کنند چنانکه منصور چهار صد رکعت نفل در شب و روز بر خود
 فرض کرده بود گفتند درین درجه که توفیق این همه رنج است گفت این همه رنج در راحت و حال تو نشان کند و شما
 فانی بصفت باشند به رنج در ایشان اثر کند در راحت و جبر رضی الله عنه و پسری سیچ ورد را از او ادبوانی
 فرمودند اشت گفتند ایها الشيخ پیر گشتی بعضی ازین نوافل بگذرا گفت این چیز با نیست که در بدایت آنچه یافتیم
 بدین یافتیم محال باشد که در نهایت ازان دست بدارم منتهی مطلب پنجم در میان نمازهای روز و شب
 و روزهای دوازده ماه بهر مع و بکار خالی فاصله هر ماه و دو ماه یکبار که هر ماه یا میخوانند بدان که
 اگر اول شب ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش دوزخ بروی اگر
 در روز این ماه روزه دارد گویا ده هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت بخواند در هر یکی
 بعد فاتحه اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار سال عبادت یابد و اگر درین روز سوره فتح بخواند تمام سال کار او
 کشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اذان ازلت الا من یکبار و اخلاص سه بار
 عطا کرده شود و نیز آنچه عطا شود در روزه داران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نماز امانین بخواند در هر یکی بعد
 آنچه اخلاص پانزده بار پس هر او امام خشو شود و بروج هر کسی که بخواند ثواب یابد ماه صفر اگر اول
 شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار از هر یازده نجات یابد و اگر در شب
 و در رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده ختم قرآن در نامه او نویسند و نیز
 از یازده اعیان شود در بیع الاول اگر در اول شب این ماه و اولی روز این ماه چهار رکعت
 بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار یابد ثواب هفت هزار سال عبادت و اگر پنجم

و در دوازدهم و شانزدهم و بیست و پنجم و نهم و دوازده و در ثواب عبادت پنجاه هزار ساله یا بدو روز عرس مبارک هر که روزی دارد
و نقد بدو یا بخواند بیست رکعت نماز در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص است و یکبار بجزه میبارد و دو گوید و یا سه بار سور که پیش خواند
نهایت ثواب است و ثواب آن بروج و مظهر شمس و قمر است که بزرگی این نماز میخواند روزی چنان عالی را بدید که
میفرماید ای فلان از تو شرم دارم بشارت مرگ ترا و آنکس را که این نماز بخواند در شبست نزدیم تا خواننده را سهر خود
نبریم غرض طالبان لازم است که درین روز روزه دارد و هر چه عیسیر آید از نان و پاره چوبه صدقه کند اگر نه این نماز را
ضرر بخواند بیست و شش رکعتی که بخواند در اولین شب چهار رکعت و در اول روز چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه نه بار اخلاص بسیار ثواب است و روزی دهم و آخر ببار ثواب دارد حمدی الا ولی هر که بخواند در اول
شب در و زین ماه چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار یا مرز و خدا گناهان او را و بنویسند روزی
اعمال او ثواب عبادت سی ساله حمدی الثانی هر که بخواند در اول شب در و زین ماه چهار رکعت در هر یک
بعد فاتحه اخلاص سیزده بار ثواب بسیار است ماه حجب اگر اول شب در و زین ماه چهار رکعت بخواند در هر یک
بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و زاده اعمال او ثواب پنجاه هزار ساله عبادت نویسند و همان قدر گناه دور کنند و شتر

او یا صالحان باشند و اگر در میان عصر و مغرب سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و ثواب بسیار است
عبد ظالم لا یتکلم لنفسه فی امره و لا ینفعا و لا یضره و لا یجانی و لا یسوء الناس حکم بفرشتگان شود که نامه بدی او بپاره کنند که
بیامرزیم او را اگر سزاوار باز در نگاه بگوید استغفر الله ذوالجلال الاکرام من جمیع الذنوب و الاثم حق تعالی گوید که بیایم
او را و منم پروردگار او در سه روز آخر حجب صد بار اخلاص سه بار بیست و نه بار ثواب بسیار است و غسل اول تاریخ و
پانزدهم و بیست و نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل هر رکعت بخواند در هر یک بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار
قل هو الله سه بار بخواند غسل اولین وقت چاشت و اوسط قبل ظهر و سومی قبل عصر باشد ماه شعبان اگر در
اول شب در و زان دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و رکوع و سجود گوید و بگوید قدس
ربنا و رب الملائکه و الریح سبحانک انت اولی حق انت و قائم علی کل نفس بما کسبت پاک شود از گناهان چنانکه طفل از شکم
مادر زائیده باشد و تا هشتاد روز گناهان بر او نیند و ثواب او از ده هزار شنبه عطا شود و میرا اگر شنبه شنبه
و الم شمع سه بار بخواند پس بنشیند چنانچه می میان بهشت مگر هر که و بعد رکعت خواندن در شب پانزدهم که
شب برات است مشهور است ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار خواند و زنده شدن این شب ثواب بسیار
دارد و هر که در عبادت این شب زنده دارد و نویسند در نامه اعمال می بعد مگر نیز طاعتی که در حیات میکرد ماه رمضان

نماز او

نماز تراویح و قرآن خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بیست و نهم غسل کند و برنج با جرات وقت شبح
بخورد که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه خلاصن معوذتین یکبار بعد سلام
کلمه تحبیکو یکبار بسیار ثواب است و بقیعه در اول شب سوره طه خواندن بسیار ثواب است و اگر در هر جمعه این ماه
چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه خلاصن بیست و یکبار ثواب است و یک حج مقبول در دیوان او نویسد و آنچه
اگر در ده اول ذیحجه سوره سوره فجر بخواند عذاب گور نشود و اگر در اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه خلاصن بیست و پنج بار ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت فاتحه یا تسبیح یکبار و قل یا
یا تسبیح پنج بار و خلاصن یا تسبیح صد بار ثواب آن زیاد است خدا استیلا کند و اگر الا اله الا الله وحده لا شریک له
له المکام وله الحمد یحیی و یمیت و هو الحی لا یموت سیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بروی حرام شود
انتهی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نویسد بگوید ربی در یک الله سه بار و یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و
الله اکبر الله اکبر الله الحمد لله الذی خلقنی و خلقت عوالمی و صورک و قدرنی و قدر کن سائر جلیل لک آیه تلویح
اللهم ابد علینا بالاسن و الا یان و الاسلام و التوفیق لما تحب ترضی اللهم اجعلنا من اهل الجنة و نور و روح
و عافیة اللهم قاسم الخیرین جبارک قسم لنا فیمن خیر ما تقسم بین عبادک الصالحین پس تمام ماه بغایت شب
و توفیق کاریک یابد و سی و سه بار سوره فاتحه خواند تا عبادت صد ساله بنام وی نویسد و اگر سوره یس بخواند
ثواب صد حج مقبول و دوازده ختم قرآن در نامه او نویسد و اگر سوره بقره بخواند آزاد شود از دوزخ و اگر شب اول
از هر ماه شش رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و خلاصن پانزده بار و بعد سلام بگوید یا جبارک
القدر و سبوح قدوس و جبار و رب المملکة و الروح سه بار ثواب بسیار یابد و پیمان نمازهای سه هفته که
در هر روز و شب مقرر است بدانکه ابوهریره روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز و شب
چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه سه بار قل یا بعد سلام یکبار آیه الکرسی حق تعالی بر او بنویسد بهر حروت
ثواب حج و عمره و بلند گرداند بهر حروت ثواب یکصد سال دره دارد و قیام شب کند و به بخشد بهر حروت ثواب شصت
و همانند زیر سایه عرش با انبیاء و شهداء روز یکشنبه سینه اندازد ابوهریره روایت می کند که فرمود علیه السلام هر
روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آمین الرسول و سوره خلاصن یکبار بنویسد حق تعالی بر او
هر روز و زین انصاری ده نیکی بخشد ثواب پیغمبری و نبوی و سکا حج و عمره و هر رکعت هزار نماز و بخشید بهر حروت
شهری در جنت از شک روز و شب و روایت میکند انس بن مالک از رسول علیه السلام هر که بخواند روز و

دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار بخواند بعد فراغ اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار بزرگوار شود
 بر در قیامت که ای فلان بن فلان بگیر ثواب خود را از خدا بابتی که تقسیم میشود پس آن چیزیکه داده شود از ثواب
 هزار حله است و تاج و کفنه شود و او را که دخل شود در بهشت بسبب چیزیکه عمل کردی پس صد هزار فرشته بپایه تمام
 او تکه بکنند و بر هزار محل از نور و هم وی روایت میکنند از ابن حضرت علیه السلام که هر که بخواند روز دوشنبه وقت
 اشراق دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص و معوذتین یکبار یک بار بعد سلام ده بار در روز و دو
 استغفار بخواند پس بخشد خدا بابتی گناه او را روز شنبه روایت میکنند از ابن مالک که فرمود علیه السلام
 هر که بخواند روز شنبه بعد چاشت قریب و پورده رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی
 یکبار و اخلاص سه بار بنویسد بروی خط کتاب هفتاد و روز و اگر در میان هفتاد و روز میریزد خسته شود گناهان هفتاد و
 روز چهارشنبه او را پس خالانی از معاذ بن جبل او از حضرت علیه السلام روایت میکنند که هر که بخواند روز
 چهارشنبه وقت اشراق دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین سه بار بزرگوار و بر مالکی از غیرش
 که انی عبد الله تازه کن عمل که بخشد خدا بابتی گناهان پیشین ترا و در کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و در کرد از تو
 تشنه آمد و بر داشت برای او از روز محل ثواب پنجاه مبری روز پنجشنبه علیه السلام از ابن عباس وی از پیغمبر علیه السلام
 روایت میکنند که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیه الکرسی صد بار و در دوم
 بعد فاتحه خلاص صد بار و بعد سلام صد بار و در بخواند پنجست خدا او را ثواب کسی که روزه دشت حبش شعبان و
 رمضان را و ثواب کسی که حج گزارده و نوشسته شود بر او ثواب اید و هر مومنی و متوکی نیکو نیهار و روز جمعه
 روایت میکنند علی بن حسین بن علی از پدر و جد خود که هر که بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز
 بویسند خدا بابتی برای او و صد نیکی و محو کند از وی دو صد بگ و هر که چهار رکعت بخواند بلند گردد خدا بابتی
 جنت او چهار صد درجه و بر او هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند گردد و هر که دوازده رکعت بخواند بیست
 سی او دوازده صد نیکی و محو کرده شود از وی دوازده صد بگ و بلند گردد و هر که او و جنت دوازده صد درجه
 نیز بعد جمعه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره فلق بپشت و پنج بار و در دوم بعد فاتحه خلاص
 بار و سوره ناس بپشت و پنج بار بعد سلام پنجاه بار در دو پنجاه بار لا حول متسام بخواند نیز تا که حق را در خواب ببیند
 آن خود در بهشت سعادته کند یا غیره بجای او بیند نماز با می شنب بیا که هر که بخواند و شنبه در میان
 پنجشنبه و دوازده رکعت و هر چه خواند بخواند در آن پس ببا کرده شود بر او و قضی جنت و خشنده شود گناهان

میل و زاری بر قدر که خواهد طالب ازین اختیار نماید که در معاد و سعادت او برکتی عظیم و بد چون طالب صادق و بصیرت خواهد داشت
 حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریاء و عجب حسد و کینه و طول الی بخل و غیره از مملکت خاصه خود را بشروع و
 باطن خود را بجهت توحید مزین سازند و به سینه آنچه که بنی عقل از بیان و ادراک آن قاصرست و اگر لیستی
 بتوجه و کسب آن مشغول شدند در احاد و زندقه افتاد که نجات از ویسیر نیاید تفصیل ضلالت این قوم که در زبان
 پیدا شده اند و خود را موحّد گویند و از ستی مرتب طلب ششم در بیان نمازهای مهم تر و مختص است
 الاوقات که بعضی از آن منقول اند از پیغمبر علیه السلام و بعضی از مسلمات صحابه و تابعین اند که خواندن آن
 با خلاص و اعتقاد موجب ثواب است بخدا آن یکی صلوة التسبیح است و آن معروف و مشهورست که پیغمبر
 علیه السلام تعلیم کرد و آنرا اعم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این نماز بخشیده شود گناهان او
 و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکاره باید که بخواند هر روز یکبار یا در بیفته یکبار یا در هر ماه یکبار یا در سال یکبار
 یا در تمام عمر خود یکبار در خبرست هر که بخواند این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود بر
 او و رحمت بر هر رکعت چهار هزار و در هر شهر هزار قصر باشد و در هر قصر چهار هزار خانه و در هر خانه سیصد و هشتاد و نه
 برابر با صد ساله راه باشد و میافزیند خدا استعالی به هر حرف فرشته که تسبیح میکند تا قیامت و توفیق نیابد این
 گروه من بهشتی و آن چهار رکعت است هر روز یک سلام و در شب و سلام و ترتیب آن نیست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا پانزده
 بار که تسبیح بعد از آن بخواند فاتحه یکبار و سوره بعد از آن تسبیح یازده بار که تسبیح بخواند و در رکوع دوم تسبیح یک رکوع
 خوانده ده بار که تسبیح بخواند و سوره در قوسه ده بار که تسبیح بخواند و تسبیح سجده و در دو سجده تسبیح بخواند
 ده بار که تسبیح بخواند و سوره در قوسه ده بار که تسبیح بخواند و تسبیح سجده در آن هم تسبیح سجده ده
 که تسبیح بخواند پس بدین صورت هر چهار رکعت بخواند تا در هر رکعت باین جناب بقدر آنچه بکار تسبیح شود و اگر
 در رکعت اولی بعد فاتحه سوره انزلت الارض و در دوم و العادیات و سوم اذا جارد و در چهارم خلاص بخواند
 بهترست و اگر در آن چهار قل بخواند از همه شرهای شیطان محفوظ باشد که در خبرست که هر که بخواند مسوده التسبیح را و
 نه نقصان کند در وی از سه صد بار که تسبیح پس حرام که اند خدا و رخ را بر وی پس اصل ترکیب صلوة این تسبیح
 همین است فقیر را حضرت والدیم قدس سره بجای سوره دو بار سوره خلاص تعلیم فرموده اند چنانچه همین کی
 میخواند و درین ترکیب ثواب خلاص علاوه میشود و نتیجتاً آن نماز را یکی صلوة التوحید است و یکی
 الاوقات که بعضی از آن منقول اند از پیغمبر علیه السلام و بعضی از مسلمات صحابه و تابعین اند که خواندن آن

صلی علی محمد و آله و سلم و بنی هاشم و آل ابی طالب و علی و آله و سلم و جمیع ائمه و اهل بیت و اهل کسب
 که این نماز را رسول الله علیه و آله و سلم بخواند و بعد از آن تسبیح گوید و در هر رکعت یکصد و یکبار یا
 هر چقدر باشد از صفت کافران و اگر چه زیاده باشد گناهان اذن زکات در بار او قطعه های باران و برگهای درختان
 و این مجربست بر دفع اعدا و قضای حاجات انتهى و دیگر از آن صلوٰه الذاکرین است و آن چهار رکعت
 است در هر رکعت فاتحه یکبار و آیه الکرسی پنج بار و آیت شهادت تا اسلام نه بار و بعد از آن تسبیح صد بار و استعاذه
 بخواند بعد از رکوع و قومه و سجده اول جلسه و سجده ثانی تسبیح چهل یکبار و بعد از آن تسبیح صد بار و استعاذه
 این نماز را خدا حشر و یکتا باز کران و روا کند حاجت او را و این منقولست از شیخ خراسانی رحمه الله علیه
 انتهى و دیگر از آن صلوٰه التضرع است بر اقصای حاجات بخواند چهار رکعت بر زمین پاک در هر رکعت
 بعد فاتحه خلاص چهل یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند در آن خلاص چهل یکبار بعد از خساره بسوی آسمان
 نهد و بخواند چهل یکبار و عنونت الوجوه لعلی القیوم بعد از خساره بسوی چپ نهاده چهل یکبار یا چپ یا قیوم بخواند
 پس کفایت کند مهلت را انتهى و دیگر از آن بر ارفع ضغوطه کورست که در هر شب چهار رکعت بخواند و اول
 بعد فاتحه خلاص شهادت بار و دوم شخصت بار و سوم چهل بار و در چهارم بسمت و این نماز جبرئیل آورد
 در روز وفات فاطمه زهرا علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این را در شب امین گردد از ضغوطه قبر و عذاب هوانای
 قبر و تنگی آن انتهى و فقیر برای دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته است که در شب جمعه دو رکعت بر ارفع عذاب
 بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و سوره اذان زکات سه بار دیگر از آن بر اصر و ریل صراط
 بخواند و شبی هشت رکعت در هر رکعت بعد فاتحه خلاص یکصد و یکبار و در خیرت هر که بخواند این را در غیر خود یکبار
 بگذرد و اول صراط چون برق درخشیده دیگر از آن بر آسانی سوال منکر و کلیمست بخواند و شب ه
 رکعت در هر رکعت بعد فاتحه خلاص بسمت و نه بار بعد فراغ سوره ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند برفیق یکسان
 خدا ویران قبر چهل باب رحمت خود و دیگر از آن بر آفرینش آب کو شربت که بخواند و شبی چهار رکعت
 در هر رکعت بعد فاتحه آیت شهادت تا اسلام سه بار و بعد سلام سوره کو شربت است و هفت بار سیر بخوش آب کو ش
 و این شود از دوزخ دیگر از آن بر امی ثقل میسران است چهار رکعت و شب در هر رکعت بعد فاتحه
 القابریه سه بار و خلاص پنجاه بار بعد سلام گوید کانه یحیی صد بار و در صد بار پس و خیرت که هر که بخواند
 این را در شب اگر آن کند خدا میسران وی را و نجات دهد از نار بعد بخواند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اهل کسب

تفاتی موازینه فیه فی عیشته راضیه اندکیر از آن صلوة العاشقین است و آن چهار رکعت است
در رکعت اول بعد فاتحه و خلاص صد بار یا الله بخواند و در دوم بعد فاتحه و اخلاص یا حسین صد بار و در سوم
یا حسین صد بار و در چهارم یاود و صد بار هر که بخواند این را بگرداند خدا ویرا از مقربین خود دیگر از آن صلوة
آنچه است و آن ده رکعت است و در هر رکعت بعد فاتحه خلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در آخر خود یکبار ثابت
باشد ایمان او تا قبر دیگر از آن صلوة العشرست که بوی دهد از جنت و شکر کند قلب و آن چهار رکعت است
در هر رکعت فاتحه یکبار و سوره قدر ده بار و بجان الله ده بار و در رکوع و قومه و جلسه و سجده اول و ثانی سوره
تجهید ده ده بار بیده قصده اخیر کند و بیجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه و قدر عشر عشر بار و کلیمه تجید سی سه بار
خوانده دعای ماثوره خوانده و در دو خوانده سلام و در راست و چپ دیگر از آن بر آرویت بنی است
هر که خواهد که بر یارت مشرف شود باید که بخواند در شب و در شب و در رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی و
اخلاص پانزده بار و هر بار بار و در دو بعد فراع بخواند و همچنان با و خود و در دو گویان بخواب رود و نشاء الله تو را
بجای جهان آراوی مشرف شود و دیگر از آن بر آرفع هم و هم است که غسل کرده و ثوب طاهر بپوشید
چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد صد بار و در دوم بعد فاتحه
الا الی الله تصیر الامور صد بار و در سوم نصر من الله و فتح قریب صد بار و در چهارم بعد فاتحه انا فتحنا لک
مبیتا صد بار بعد سلام بگوید عقر انک ربنا و الیک التصیر صد بار بعد سجده برده صد بار و شفعاء بخواند
بیس نجات و در خدا ویرا از غم و هم و روا کند حاجت او را و دیگر از آن بر آفیت منجات است
در رکعت در اول بعد فاتحه و سن یثیق الله کعبلک و مخرج او ویرزقه من حیث لا یحسب سفتا و بار و در دوم
بعد فاتحه و سن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله ذی الجلال و الاکرام امره قد جعل الله کل شیء قدرا سفتا و بار بعد سلام
استغفار و کلیمه تجید و در دو صد صد بار خوانده سجده بر دو بگوید در آن ایاک اعبد و ایاک استعین سفتا و بار
بیس تنجیب شود و دعا دیگر برای دفع شر طالع چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه آیه قل اللهم مالک
الملك تابعیر حساب در دوم گوشه و رسوم کافرون و چهارم اخلاص پانزده بار هر که بخواند این را دفع کند خدا
شر طالع از وی دیگر برای دفع شر طالع چهار رکعت است و در هر رکعت و در هر رکعت بعد فاتحه سوره
سید بار و سوره قبل هفت بار یا الله سلام بگوید یا قوی سه صد و شصت بار تا شب این نماز بخواند انشاء الله
بسیار است و دیگر برای او ای حق و الدین هر روز و در شب و در رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه

خلاص سه بار و آیه قل لله الحرب السموات وارب الارض تا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را
 ادا کند حق والدین و راضی کند مادر و پدر را باید که همیشه خوانده باشد گو والدین در حیات باشند دیگر
 برای فتح و نصرت بخواند دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه و العادیات سه بار پس باز آید از جنگ مطهر و
 منصور بر آید دفع قحط بخواند دالی ملک و رئیس شهر در هر شب جمعه و شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی
 بعد فاتحه و الضحی و استین سه سه بار و بعد سلام بگوید یا باسط یا واسع سه صد بار و بر کلمات اعون بخواند
 مرد صالح آن شهر هر شب دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه سوره یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حلیم یا حکیم یا رب
 برای دفع امراض و هتاهم بخواند رئیس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد
 فاتحه سوره فیل سه بار و خلاص پانزده بار و بعد سلام مقتصد یا رب یا سلام گوید انشی نماز کسوف
 بدان که چون آفتاب کسوف کند سنت است که امام جمعه دو رکعت نماز بجا آید گزارد و در هر رکعت یک
 رکوع کند مگر قرأت در آن سه مرتبه خواند و نیز در حدیثین چهار فقرات کند و بعد نماز بنده مشغول باشد تا که
 آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخواند دو گانه یا چهار گانه بچشمین و خسوف و غلیمت و آشوب باد
 زلزله و مانند آن بخواند **مطلب هفتم در فضائل صوم مفروض رمضان و نافله بدان که در روز**
محبوبتین عبادت است نزه خدا که آن مصفی است از صفات حق و عبادتی است پوشیده که کسی بر آن مطلع
نشود جز خدا و در آن قهر نفس و طیان و کسر شهوت است و یاد دمانده گریستن و تشنگی قیامت است که آن شرف
است لعبادت که در خبر است صوم بر آنست و جز آن منعم یعنی ملاقات وی تا صوم دو قسم است یکی فرض
دوم نفل پس من روز ماه رمضان است در خبر است هر که روزه دارد بر آن خدا یک روز و در روز خدا و روزی
از دوزخ هفتاد و خریف و روزه رمضان پناهی از دوزخ است هر که یک روز دارد بر آن نفس که میریزد عبادت
یکساله را ثواب یاد و هم در خبر است که هر که یک روز روزه دارد نوشته شود بر او عبادت یکساله بر آن هر یک سال
آن روز و هر که روزه داشت و تشنه شد و آب نخورد با وجود قدرت بر آن بر آن خدا نوشته شود بر او عبادت
هزار ساله و پناهی از دوزخ است هر که در هر قصر هزار خانه باشد در هر خانه هزار تخت و هر که تمام ماه
رمضان روزه داشت بنشیند آن را تا ابدی که آن را در احوال کرد بر آن کثرت و هر که در هر یک روز و در هر یک
گشت بر او شفاعت میگیرد علی السلام همچنین آمده است در حدیث و هم در خبر است که هر که روزه ندارد
درین ماه معذرت نسیم تمام او دوزخ و سر و کشت خدا را ملاک و تمام مرد است عاصی و صائم رمضان را ثواب

بحساب بنجم کتاب سنت اجماع است و تبارک آنرا نهایت عذاب و عقوبت است و در خبر است که روزه دار
 دو شادی است یکی نزدیکی و طهارت و دوم نزدیکی بدین پروردگار و نوی بدین روزه دار خوش و ترست از نوی
 نزدیک خدا و فرمود هر که اول روز از رمضان روزه دارد و پیامزد حق تعالی گناهای آن ماه تمام ماه رمضان روزه
 دارد تا سال یک سیچ گناهی ببرد و نویسد و اگر بدیش از رمضان سال یک سیچ بیاید آن بنده روز قیامت یک سیچ گناهی بنا
 بر روی دهم و خبر است که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن نیند هر آنکه آن مرده و نه بر روزه داران رمضان راست
 و هم و خبر است که چون روزه داران فطرا کنند و فرشتگان حرا و آفرینش خواهند تا آنگاه که نافع شود و هم و خبر است که هر خبر از کون
 ست زکوة تن روزه و شستن است و هم خواب زده و حیوانات است و دوم زدن آو سیچ کرد و روزه و ثواب چند است و غرض صوم
 بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم همراه روزه و رمضان فضیلتها بجا گانه است که جمیع تطویل بیانها اینجا
 نکردم مگر اینقدر باید دانست که صوم نوافل پنج قسم است یکی صوم و هر که آن تمام سال باشد و خبر است که
 آتش و دوزخ بر صائم الدهر حرام است و فرمود که هر که تمام سال روزه دارد و واجب شود و بر اشاعت من
 و حلال شود و بر کوهشت و حرام کرد و بر کوهشت و دوزخ و چون صائم الدهر میرود اگر ده شود و از زیر عرش که مرد
 فلان دوست خدا استقبال و کنند و بزرگی و سپید پس پیش آید بر و ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که اگر
 روزه دارد و یک روز یکشاید این را صوم داوودی گویند و خبر است که فاضله بین صیام نزد خدا و صوم داوودی
 است که یکی روز داشت و یکی روز کشادگی یا نصف سال داشت و این بنفس سخت باشد و ثواب بسیار
 هر که یک روز صائم باشد و یک روز یکشاید نوشته شود و بر او هر صوم عبادت بکند از سال چون سال تمام
 شود و بر آید از ثواب آنچنانکه طفل از شکم مادر بر آید و قسم دیگر آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا چهار
 متوالی یا هفت روز متوالی روزه دارد و در میان فصل کند بخورد و این واجب شود و بر کوهشت که در خبر است
 چون روزه داشت و رمضان شکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب شعبان و رسته باشد و اگر نتواند رجب و شعبان
 در سه راه سه روزه که آنرا ایام بعض خوانند روزه رسته باشد و بعد عیدش روز دیگر و هم ششم و هم دهم و هم هجده
 روز عید اضحی تا انقراض نماز که این را ثواب بسیار است و هم روز عاشوره محرم بسیار ثواب دارد و باید دانست
 که روزه هزاره در تمام سال پنج روز است که هر روز را ثواب عبادت هر سال باشد اول است هفتم رجب که
 در آن روز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمکه مراجع رفته بود و دوم است و پنجم و نهم است که در آن روز بنای کعبه شده و
 سوم هجده و هم دهم است که در آن روز خانه کعبه مرتب شده است چهارم است و دوم محرم است که در آن روز

جبرئیل علیه السلام امانت رسول علیه السلام کرده بودند پنج روزه دوازدهم ربیع الاول است که آن روز وفات رسول علیه السلام شده بود اتقوا ربکم است هر که اتوفیق باشد بعد رمضان این قدر صوم لازم دارد و خصوصاً در ایام گرامی زاده ترنواب است که در خیرت هر که روزه دارد در ایام گرامی نجات یابد از نار و ساکن شود در دار القدر اینهمه بیان روزه عوام مسلمانان است که بقول آمد در مجلس حضرت مخدوم شرف الدین یحیی خیرینی ذکر در صوم طائفه مشایخ افتاد فرمود این طائفه را صومی دیگر است در احیاء العلوم صوم راسه درجه نهاده اند یکی صوم عام دوم صوم خاص صوم خاص پنج صوم عام هساک از طعام و شراب و جماع نهائماً مع التیة و صوم خاص باز در جمیع جوامع است از ناشایست و صوم خاص پنج باز و شستن لست از اندیشه غیر حق و این صوم انبیاء و صدیقان مقربان است بعد فرمود که در تهیدات عین القضاة که از ان بزرگ نشینده گفت این صوم است عن رویه یادون افتد رویه اندر گفت جوان مرد از ان صوم چه شاید خبر دادن که ابتدای آن صوم صوم خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم را فوائد بسیار است لیکن صوم گرامی است و صائم کیست و خیرست کم من صائم کیست خطه من الصیام الا الجوع و العطش و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بجز افطار کند و نیز کسی باشد که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان اجنبیت کردن افطار کند و نیز اهل ظواهر غیبت و دروغ گوئی معطر صوم است و فرمود که روشن شایخ در صوم مختلف است بعضی یک روز و شش روز و یک روز و افطار کردنی این را صلیحاً استحسان کرده اند که در میان جبر و شکر است و بعضی دو روز و دشتی و یک روز افطار کردی و بعضی روز و شنبه و پنجشنبه و جمعه و دشتی و خواجه جیند که علی الدوام صائم بودی چون کسی بروی درآمدی با و افطار کردی و گفتی فضل به وقت با برادر خویش کم از فضل صوم نیست غریزی عرض کرد که بعضی در دوشان سالها روزه دشتی پیش از غروب افطار کردی سوگوار رمضان فرمود طائفه این را منکر انداخته علم اگر چه روزه نفل باشد اما شایخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تا وی نیست بگر سنگ و عدم تنفس بدین روزه اگر چه مخالف ظاهر علم نیست لیکن اهل صدق را مخالف نباشد و طلب دوستی صدق تر از هر است و خواه نزار گوش خواه بپارزش چه مطلب شتم در فضیلت زکوة و صدقه مسئله زکوة در کتب فقه تفصیل گویست و در خیرت هر که زکوة مال دبا بیان او از شرک اتفاق پاک باشد قبول نمیکند و اینها ایمان کسی که زکوة نمیدهد و هم در خیرت که حصار کینند مالک خود را بپادان زکوة هرگز نپاک نشود مال کسی در تری و خشم که از زکوة دهم در خیرت که ایمان نیست کسی که از زکوة در راه نیست

بار نه زکوة نمیدهد و هم در خبرست که هر چه واجب الزکوة است در زکوة نمیدهد پس می تلون است و ملعون اندوز
 بهم و خبرست که نیست خیر مالی که زکوة نداد و باشد هر که خود را از زکوة باز دارد حق تعالی حفاظت مال از او
 باز گیرد و غرض بر مسلمانان زکوة همچنین فرض است که نماز و مال غیر مزی را بعد مرگ در آتش گرم کرده بر بدن آنکس
 داغ خواهند کرد و حسین ابی طالب خواهد ماند پس دو لقمه ای بآید که بعد از زکوة که فرض است مصروف بصدقه و خیر
 باشد که در خبرست که صدقه باز دارد از مرگ بدینچنین ایمان میورد از تلخی جان کندن همین باشد و هم در خبرست که
 صدقه پنهان دادن غصب خدا را فرود نشاند و صدقه آشکارا سپردن از آتش و زخم و هم در خبرست که صدقه دفع کرد
 به فقرا و نوع بدی و هم در خبرست که صدقه دهد اگر چه پاره خراب باشد اگر چیزی بمقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گوشت
 و هم در خبرست که شرم دارد از اندک دادن صدقه که محروم گردانیدن از آن اندک تر است و در خبرست که هر که با گل
 با گل نرزد و خشونت کند و فرستگان با گل نهند بروی و هم در خبرست که مال را صدقه دادن هرگز نقصان نپزیرد و هم در خبرست که
 صدقه غیر عیبت است بار باین معنی تکرار فرمود و مطلب پنجم در بیان حج بدان که حج از جمله فرائض خمسها است که هر یک حساب
 دولت باشد و طاعتان یابد و عمر یکبار بجا آوردن فرض است که درین عبادت محنت و مشقت بسیار است پس هر عبادتی که محنت
 شاقه باشد ثواب آن زیاده تر از دیگر عبادتها باشد و خبرست که یکبار حج کند برای خدا اینی سیل زیاده و غرض
 دیگر و بیشتر رفت نکند و فسق نورزد و فراغت کرده بخانه خود باز آید پس می اگر گناهان چنان پاک بر آید که طفلی از
 شکم مادر تازد و مراد از رفت بخش و جماع است و نیز در خبرست که حج میبرد و راجز آن نیست مگر نیست و نیز در خبرست
 کسی که مالک باشد و شش را که کافی باشد بر او و عیال او و الکلی باشد شتر سواری را تا خانه خدا و درین حال حج
 بگذارد پس تفاوت نیست بر کسی که میرد و کافر بدین بود یا نصاری و نیز در خبرست که عمره و عجمه و دیگر کفارات باشد
 مگر گناهان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبرست که حج کننده و عمره کننده و قدم آرندگان اند و برگاه
 خدا اگر دعای کنند مستجاب شود و اگر طلب آمرزش کنند می آمرزد خدا ایشان را و نیز در خبرست که کسی که بیرون آید
 برای حج یا عمره یا غیر اینست میرد در راه می نویسد خدا اینچنین که او را اجزا می و حج کننده و عمره آرنده و پیرسیده باشد
 از آن حضرت علیه السلام که در عمل فاضلتر است گفت ایمان بخدا و رسول می باز پیرسیده شد که بعد از ایمان کدام
 عمل فاضلتر است گفت جحش در راه خدا باز پیرسیده شد پس از آن کدام عمل فاضلتر است فرمود حج میبرد
 یعنی مقبول گفته اند که حج میبرد آنست که در وی ارتکاب نماند و ستمه در میان نبود و بعضی گویند که مراد از آن
 حجی است که مقبول شود و برگاه خداوند تعالی اگر چه سبب قبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا او است و گفته اند

نشان مبرور است که بهتر از آنکه رفته است برگردد و بیاید راغب بعبادت و محض از دنیا بمعاصی خود نکند
 نه چنان باشد که در حق دی گفته شود بیت خرمین اگر بگوید چون بیاید بهتر خراباشد چه یا شل قولی که
 گفت چه مراد می است بکفر آشنا که چندین بار به کعبه بروم و بازش بر من آوردم به اختصار اینقدر بس است حال
 حاجیان این زمانه ظاهر است که جوق جوق مردم محترفات بر کج میروند و درآمد و شند در راه در یوزه گری نقد و
 نمی کنند و چون بازمی آیند بر حاجی شدن نمی لافند با وجودیکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست پس حج را
 وسیله در یوزه گری و حلیه معاش می سازند اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا مطلب و هم
 در میان تفرقه عبادت عوام مسلمانی و کاملان بدانکه عبادت اهل ظاهر عبادت اهل باطن
 که حکم عام و دیگر حکم خاص و گیرنده چه نسبت خاک را با عالم پاک به انداخته اند و قضا که در اینجا احوال اعمال
 عارفان نیز درج کنیم تا از درجه اولیایم طالب علم دست دهد در کتاب تهذیب الصلوة است که وضو بر دو نوع است
 یکی وضوی قالبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوئی شرعی عبارت از آنست دوم
 وضوی قلبی و آن شستن اعضا مذکور را از نجاست احداث باطن قلب از اخلاق مذمومه آن طهارت خواست
 و پاک کردن سر را از ماسوائه و این طهارت انبیاء و صدیقان است تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیه که میسر
 یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الى الصلوة انح بیان کرده میشود یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید چون از خواب
 بیدار شوید و توجه بقبله حقیقی آورده بانیاز تمام نماز که آن معراج شماست قیام نمایند و تقرب بحضرت ملک عالم
 اول رکوع و در آن توجع بدینا کرده آید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات و خطرات باطل یا ب توبه و استغفار
 بشوئید تا بمثل غیبت خوش و حقد و حسد و کلمات کفر و شرک خود می دوی لب نکشاید و از زبان نبر آید و جز
 در بیان نیاید و بگو که در نجات و خود بینی در بدنی نه در آید چشم بعیرت و دیده باطن بر غیر نکشاید خود را و هر نادی
 را نه بیند حق بیند و از حق بیند و همه حق بیند و همه حق بیند و همه حق بیند که بچنان ل بهین خبر دوست چه هر چه
 بیند بدانکه نظر او نیست به بعد و هر دو دست را از تسکین علق کونین و شست بافی الدارین بلکه از همه مستمور
 خوشی هم بشوئید تا بدینا و عقیقی نیالاید و سواک متاع وجود و حقیقه در دست خیال ثقت و مجال خود را از یاد
 مسح کند باراده محبت حق که آن دید سرست و قطع جمیع علایق و عوائق باند و نقش بستی خویش و در راه رضا حق
 ندان نماید بعد گوش را مسح کند و از ناشیندن بر نهد و تا هر چه شود از حق شود و حق و بر حق و با حق شود و بعد از
 مسح کردن کند و طوق بندگی در قلبه جان اندازد و بعد از آن هر چه بکار از بخار غیله و قیام با نیت بشوئید

کامی نهند و جز راه حق به صراط المستقیم عبارت از آنست نرو و آن گنیم جنباً فاطره و این یعنی اگر شمار اجابت شیطان
و لغزشانی رسیده باشد پس بآب توبه جانی و روحانی غسل بپسید یعنی پاک سازد نفس را از مومای دلدل را از زو
طاعات و نروع و سر از ملاحظه اغیار و التفات و آرام بخیر و سر را از زلزلت و جودستی خویش که نجاستی بالاتر و کثافت
عظیم تر از آن نیست که وجود کف نب لایق است به ذنب ای به نپدار و جود آلود خود را پاک سازد بکین طهارت پاک
ره را بزاری می کند بدو اگر چنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابند بچاک پاک توبه کلی و زبانی تمیم نمایند فان
ما اقیتم بر صعبه اطمینان چون این وضو کامل حاصل گردد و نیاز حقیقه در آید و باید دست که نماز عوام قراة و قیام است
از رکوع و سجود و نماز خواهن ترک وجود و نیاز تمام بحق معبود سه نماز خلق تسبیح و جود دست بد نماز کاملان ترک
و جود دست بد آن نماز عوام را پنج وقت است و این نماز مساکان عاشقان را دایمی است و هر وقتی مخصوص
باوقات نیست و در خواب بیداری هرگز قضای آن در کوی خرابات کسی که نیازست بدیشیاری و مستی
نمازست بدیش چون در نماز شروع نماید خواند و حجت و بیعتی متوجه قیام حقیقه گردیده از آب و آب و انا الملک المذنب
بجاست شکر خویش شسته محراب سجود را از شکوک و شبهات و خطرات ترک و دلی پاک فتنه بر جاده استقامت
نیک استاده هر دو دست را بپا راده تحمیم توبه الی الدنیا و الدنیا و الباقی و باقیها و جمیع ماسوا الله بدو شسته تا بگوشت سانه
و سبک عجزت گوشمالی دهد تا بر گز خطره غیر و ظاهراً و باطناً ملحوظ و منظور باشد با آب تمام هر دو دست بستم بحضور
ملک العلام استاده با آب خدمت قرائت تقدیس تسبیح و قیام نماید و از رو و قبول بر اسان و لرزان باشد که
حضرت امام زین العابدین چون بنماز برخاستی رنگ سبک کش متغیر شدی ازین حال پرسیدند فرمودند ایند
یشین که خوانم استیاد و حمد پیش عبدالله که آنک ترا ه فان لم تکن ترا ه فانه یراک مشعر این جنی است پس چون
بیت قیام تمام شود پاک آداب تحیات پشت خم کند و گوشش کعبه بجا آرد بعد از آن بشکارت توفیق این نعمت عظمی
ایرانی بحضور فاله النور سر القیاد و مخصوص بر خاک نهاده سجده خاکساری و انکساری بجا آرد پس التحیات خوانده
و در وطن سلام دهد و از جمیع آفات حیات سلامتی خواند و همه را پس پشت اندازد و انتی یکی از حاتم احم پرسید
از چون گزاری گفت چون وقت آید وضوی ظاهر کنم از آب و وضوی باطن کنم از توبه انگاه مسجد اتم و مسجد اتم
شاهد کنم و مقام ابراهیم را میان دو ابرو به نیم و بهشت بر راست و درخ بچپ و پل صراط زیر پا و ملک الموت
پشت دهنه دل را بجدانپارم انگاه کبیر میگیم بالعظیم و قیامی بچهره است و قرائتی به بیت در کوی تواضع و سجود
روح و جانی بکلم و سدا بشکر میگویم نماز منم اینچنین باشد و از ابو حازم می سوال کردند که چگونه نماز میکرد

گفت و قتی که قریب میرسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل با رعایت فرض و سن پس استقبال قلبه میکنم بنظر
 که بیت الاحرام را میان دو ایراد خود میگیرم و جنب را جانب راست و دوزخ را جانب چپ مرا طراز و میان دو
 و خداوند تعالی مطلع میدانم بر خود و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نماز هست و بکسیری نمایم بتعظیم و قرائت میکنم
 تشکر در کوع میکنم بتذلل و سجده میکنم به تواضع و سلام میکنم به تمام و قیام میکنم ترسان بعد از آن شنیدم که این
 مقبول شد یا باز آن را بر روی من گفت سائل از چند نیت اینچنین نماز میگزاری گفت از چهل سال گفت که این
 یک نماز در تمام عمر میگردم انتی و در سال چهار انواع است که ظهور نتایج اعمال ظاهری و باطنی موقوف بر طهارت
 و آن بر چهار نوع است یکی قالبی که آن بچهار فرض در قرآن مجید وارد است یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الى الصلوة
 فاغسلوا وجوهکم وایدکم الکر ودم وضو قلب است و شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تخلیه سرست چهارم
 وضو از هستی خود که نیت هستی نجاستی است عظیم چنانچه در شریعت بانداک نجاست که ایهت طهارت نیست همچنان
 از شیه هستی قباح و وضوی کامل است آنکه بسجده وحدت فرو کنند و اگر یاد دوست سینه خراشد وضو
 کنند و نماز هم بچهار نوع است نماز عوام عبادت است نماز سالک عبادت کند نمازی نیست که کسی که
 نداند و خداش را ضعی نیست و دیگری گفته من این سنن و بر خاستن هست نماز و دل چو حاضر بنود
 جنبش بیکار چه سود و لا صلوة الا بحسنه القلب و عبادت غایب ان راست بکام صلوات جسمک و ساکنان را نماز و
 است که در خواب و بیداری قضا نیست بلکه لحظه و لمح و نماز است در کوئی خرابان کسی را که نماز است به پیشکار
 و ستیش هر عین نماز است و فی فی نماز عاشقان ترک وجود نیست و نماز کاملان نه نیست و نه آن تمام
 و قده و بکسیر نیست همه محسوس و حسی نیست بلکه کاملان را نمازی است که شرح آن بایا توان کرد و صریح طاقت
 که است باید دانست که در هر مقام جنس که حضرت حسن طوار وجود است کامل در هر جاسا جود و سجود است این نماز
 محسوس است در پنجاصنی صلوات جسمک نمودار شده که در پنج مقام مقامی دارد و همین مشهور صلاح حرمت الله علیه یا صلوات
 نفل هر شب میگرد کسی گفتش که تو دعوی انا الحق میکنی پس نماز که میگزاری گفت نماز خویش میگزایم آری میان
 منازل منوی هر جا که میرسند موافق آن کاری میکنند حضرت رسول علیه السلام چون نباسوت رسید بشه ابقرات
 و از نباسود حتی تو برمت قدامه در هر پیرزن میزدیمیر که ای زن در دعایم یاد آورده و قتی که در مقام علو
 نشستی فرمود که من را فی تقد را می الحق چرا نباشد که منظر ام بود و روزه هم بر چهار نوع است روزه عوام اظهار شام
 خشکی کام و روزه عابدان بکام صوم مواسم که در روزه سالک قلبی است یعنی دل او متوجه هیچ چیز نیست اگر چه تمام روز

بخور و گنجوم او فوت نمیشود و روزه کامل روزه ایست ماورای این روزه که صوموا کرویته اوست و زکوة چهار
 نوع است زکوة عوام بر محافلست مال است تا نقصان نپذیرد و زکوة عابدان متابعت امر که از انصاب پنج است
 بحکم زکوة ما لکم و زکوة ساکب گذشتن همه و داشتن پنج است این سخن به از سرار گنج است لن تنالوا البر حتی تنفقوا
 ما تمون حضرت جنید را پرسیدند بچه یافتی هر چه یافتی فرو مو قلع الما لوفات و ترک آشتیات مولوی فرمود
 نان می از بخر حق نماند و بنده بد جان می از بخر حق جانست و بنده اندر الله زود بفروش و بخره قطره دو
 بخر بگو هر بر به زکوة کامل خودی را دادن است و خدا را داشتن است خودی که خود بود آن خود نامی است
 خودی که بخودی آید خدایی است بدلی همه با نهمه شان اوست و ظاهر و باطن یک رنگ بود جهان او و ظاهر
 هو الباطن اگر کسی گوید که صدقه از کالای نیک میدهند و این خودی بد بلائی است و بد را صدقه دادن ترند و باید
 جواب این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست پرسی دادن خود از آن مال تبرست که با خودی است
 ناپستی است با تو در پوست بدی می نه ترا حکایت اوست چه نگو کن درین روزه خود نامی به بد نیز و ما خودی خود
 خدائی به به و حج بر چهار نوع است حج عوام که این شعر بیان اوست
 ترسم نرسی بعبه ای اعرابی بکین ره که
 تو میروی تبرکستان است به مناسب حال نقلی یاد آمد حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت چون بمنزل رسید یک
 میبایست غلام را گفت که بقال را بگو که مالک من حاجی است اندکی نمک ده وی رفت و آورد بمنزل و من نیز نمک
 در کا شد غلام را بفرمود که بقال را بگو که من حاجیم برفت و گفت و آورد بمنزل منم میسر نشد غلام را گفت
 که برو و بیا عرض کرد که روز اول حج شما فروخته نمک آوردم و روز دوم حج خود را فروخته ام حال هیچ نمانده است
 که بفروشم و بیارم و حج عابدان با هر حج ابتیکم و حج ساکب زیارت دل است چنانچه تبریزی مینگوید که بعبه کل خسته
 ابراهیم خلیل است و کعبه دل پر داخته رجبلیل است آن از آب و گل است و این از طابان دل است بطون کعبه
 چه سیر میرسد خدا اینجاست به براه مرده چه دم سیر فی خدا اینجا است به و حج کامل زیارت خویش است سیر من
 نفس میرسد است آنی حج اکبر است الانسان بنیان الربانی الواقع دل ترا گویند که دل میجو و خویش باشد
 میجو بشکام آینه دار که زار خزانة خود است استی از نسخه چهار انواع مولفه شاه بیکت الله و آتی هر سری و کعبه تینا
 خوانده می یارید است که روزه شرف الصوم علی و ارد شیب است ایضا که روزه میباید به اینست غایت آنکه روزه حقیقه
 جوخ ترک شهوات است و عبادت بر کقطع شهوات است و در شهوات است این بر روزه قطع آن فرموده اند و روزه
 بر سه درجه است یکی بسیار است از طعام و شراب و جوع بر روز تا شب این صومی است که عمومی دارد و باطن

صالح این کس را گویند و این روزه عام است و هم مساک و از آنچه گفته شد یا زیادت اساک از غنیت بودیم
 و آنچه لائق نباشد که از کمالان در وجود آید از اقوال بر دیده افعال و میوه تاحی این روز و شش چیز بود یکی
 آنکه چشم نگاهد از هر چه او را از خدا ایشی مشغول گرداند خاضع از چیزیکه ازان شهوت خیزد که حضرت پیغمبر
 علیه اسلام فرمود که نظر یکانی از پیکانهای ابلیس است بر هر لب داده هر که از بیم حق تعالی ازان خدر کند
 او را خلعت ایمان دهند که عداوت آن در دل خود بیاید دوم آنکه زبان نگاهد از بیموده و هر چه از آن مستغنی بود
 با خاموشی و نیکو قرآن یا ذکر قاصبی از درجات آن مشغول بود و منظره و کجای از جمله بیوده پای زبان بود سوم
 گوش نگاهد از هر چه گفتن انشای بشنیدن را نیز نشاید و شنونده شریک گویند که در در محبت و دروغ
 و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پا همه جوارح از نا بایست نگاهد از و هر که روزه دارد و این کار را بکند
 شل می چون بیماری باشد که از حیات خدر کند و نه هر خورد و چه محبت زهر است پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و
 شبه نخورد و از ملال خاص نیز بسیار نخورد چه هر گاه شب آنچه بروز از خوردن و فوت شده باشد تدارک کند
 مقصود خوردن از وفوت نشاید باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن مشوات است و طعام دوباره بیکبار
 خورد و مشوات را زیاد و کند خاضع که الوان طعام جمیع کند و تا معده خالی نبود دل صافی نشود بلکه سبب بران بود
 که بروز بسیار بخشد تا اثر ضعیف و شستی و گرسنگی در خود نیابد و چون شب بسیار خورد و بروز بسیار خشد و تا شب
 نتواند که ششم آنکه دل می میان بیم و امید جلقی بود که بداند که روزه وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه
 خواص است از زیاده و عباد ساکنان که هر عضوی از اعضا را اساک فرمایند خاص که در خور افعال آن باشد
 سوم روزه حاصل الخاص که بلند ترین درجات است و آن آنست که دلخ در از اندیشه هر چه جز حق سبحانه
 نگاهد از و حاضر آنجا را در و همگی خود را بوی دارد و از هر چه جزوی است بطلان و باطلی روزه دارد و از هر چه
 اندیشه جز حق تعالی و خدمت او را از آنچه تعلق بوی دارد بکند این روزه کشاده شود اگر غرض دنیاوی باشد
 و اگر چه سیاح باشد این روزه کشاده شود و مگر دنیائی که در راه دین او را در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر
 بزور تدبیر آن کند که روزه بچکشد یا خطا بروی نویسد که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی بوی و عاده کرده است
 اعتماد دارد و این درجه انبیا و صدیقان است و هیچ درجه بالاتر ازین نیست پس از جمله شناسی که از روزه
 برینا خوردن طعام و شراب تقصیر کند روزه وی صبرتی بی روح باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خوشتر را
 نیا بکند تا ننگد که ایشان را شهوت نیست و ملا و با هم را شهوت غالب است و از انسان دوره و سر آردی که شهوت

[illegible]

در مشغولی بجای آوردن فرمانهای حق چیزهای نیاید عارف باید که از مقدمات این سفر سفر آخرت را بیاورد و کند
 و زاد آن سفر را بسازد و آشتی حضرت شاه مجاهد را به هر نوری که پیشوای سلسله قلندریه اند بجای الحزمین شهر طبرستان
 شیخ عبدالرسول بنارسی خلیفه خود و کتبوتی نوشته اند که عبارتش بعینه نیست ای حاجی راه معرفت عجب یارم از آن
 طالبان راه معرفت که چندین مسافت راه قطع کرده پسنگاه کل میسرند و حق سبحانه تعالی را در سنگ و گل می طلبند چرا
 نه در دل طلبند که قلب با ملون بیت اندر واقع است سبحان اندر زیارت سنگی که در سال به دلفری باشد و فریضه بود دل که
 روزی بدو سیصد و شصت نفر بود زیارت او اولی تر باشد پس ای برادر طالب دل شونه طالب کل اگر نه ارسال حق را
 در کل چو نیابی اگر ساعتی بشتر در دل طلبی و دیانی ای برادر در دلفری کعبه بقطع بهر اراده و بین کعبه با قطع شهادت
 و نیک به برسی چون بدان رسی حاجی و چون بدین رسی غازی شوی و آن جهاد و صفرو این جهاد اکبر است آن ره
 بسو کعبه رود وین بسو و دست اید ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند بقدیم مردان روان شود یعنی جمیع مراد است
 ترک کند تا بمقام مردان برسد و تحقیق کعبه مشرف شود یعنی چون به تحقیق کعبه برسد در دیوار و سنگ اشجار و گل و خاک
 جزق نبیند چون کسی به فریق رفیق بکعبه مشرف رسید حاجی حقیقت شد بقل سینه که روزی سید اولی الفقه حضرت شافعی
 رضی الله عنه نشسته بودند یکی نزدیک چیده آمد و او را گفت از کجای می آئی گفت من بودم گفت که حج کردی گفت بل گفت
 ابتدا که از خانه اول بیرون آمدی از وطن حلت کردی گفتانه گفت پس حلت نکردی گفت چون از خانه رفیق ماند
 هر منزلی که شب مقام کردی مقامی از طریق اندران مقام قطع کردی گفتانه گفت پس منزل نسپردی گفت چون
 محرم شدی بمقامات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از باده عادات گفتانه گفت پس محرم نشدی گفت چون
 بعرفات واقف شدی اندر کشت به شاهده وقت پیدا اند گفتانه گفت پس بعرفات نه استادی باز گفت چون بفرات
 شدی و در آن حال شام به برادر اتم را ترک کردی گفتی گفت بفرات نشدی گفت چون طلع اف کردی نه ساند محفل شریف حضرت
 جمال حق دیدی گفتانه گفت پس طلع اف نکردی باز گفت چون سعی کردی میان غام و مروه و مقام صفاء و درجه مروه او را گفتی گفتانه
 بنور زده کردی باز گفت چون بنا آردی تو از تو ساقط شدی گفتانه گفت بنور زده کردی باز گفت چون کار ترابان کردی
 رسید ترابان کردی خود بهر نفس گفتانه گفت بنور ترابان نکردی باز گفت چون سنگ در خیمه بریده با تو بود از مسالی نفس
 بهر بنیاد ختی گفته گفت بنور سنگ نیندختی و حج نکردی باز کرد بدین صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسی بمقام ابراهیم و بود
 که در مکه ای سوگند یکی مندی که بر خدایه بمقام صفاء و مروه و سعی کردی که بگویم علیه السلام برسد که بگویم علیه السلام برسد که بگویم علیه السلام برسد
 ای برادر این از هر راهی نیست بنور حاجی عابدی عالمی بر سر این راه طلع و آگاه نه در هیچ متقی و دیندار و خیار و بار حق

بر در این اسرار راه نه زیرا که هر یکی از ایشان طالبی نیست اندوهر که طالبی نیست مست محبوبی است بهشت است که عبادت و
 برای بهشت است پس طالبی باید که در اول قدم خود را در راه جانان باز و تاب را بر جانان طالع یابد هر که بر سر راه اطلاع
 یابد خود را از گشت و گوی گنگنازد و چه خوش گفت آنکه گفت چه غریبانه از سر و آموختن بیک که گفتن لبی انداختن
 آری حق جان به تعالی اسرار خود را بکس نماند اگر کسی کشف کند که طاقت یافتن و پیشین بر او سبجان اندر بزرگان دریا
 فرود رود اندو سیر نشده اند و لغزه بل من بر میزدند رحمت بر جانش آباد که گفت چه مردان هزار دریا خوردند و نشسته
 توازه چه مست گشتی چون جرعه نخوردی به جان من هر که کمال متابعت بنی علیه السلام و مرشد و وصول یافته توحید مطلق
 بر و کشف شده و اسرار را بیرون نداد و نمیدانند و عند الناس صدیق است و هر که متابعت کمال بر تبه مردان سید اما از
 غایبه حال اسرار را بیرون داد و عند الناس صدیق و عند الناس نایق است انتی صطلب یازدهم در بیان
 اعمال که موجب قبول جنت باشد و اعمالی که موجب دخول و خروج شوند بد آنکه از اعمال نیکو است
 کلمه خواندن بصدق دل خوش کردن دل مسلمانان و طعام خوانیدن گرسنه برای خدا و مهمان را غریز دشتن با کافران
 نذر کردن و افشا نکردن راز کسی در جهت با صبر کردن صلح کردن در کار با دشمنی کردن با کسی که بدی کرده باشد با او
 جای دادن در پیش او مسکین را و بر نفس خود مجاهده کردن و فروز را از زنا و ولواطت نگاهداشتن و نجس گفتن
 و آنچه حرام و شبهه نخوردن و پاس همسایه کردن یعنی شریک تنیت و لغزیت وی شدن و عیادت بیمار کردن و چشم
 فرو خوردن و عفو کردن و تفسیر و صحبت صاحبان شستن و ذکر حق گفتن و داد و مطالبان دادن و انصاف کردن و
 در وقت کلمه شهادت خواندن و سنت عصر همیشه گزاردن و بعد هر فرض آیه الکرسی خواندن و کلمه تجوید بسیار خواندن
 و از کسی سوال نکردن و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاشوش ماندن و سخن بهیوده نگفتن
 و زنی با خلق کردن و بخیلی نکردن خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد نیست که مشرک بودن نماز یک وقت هم
 ترک کردن و بخیلی کردن و تابع شهوت بودن و عجب کردن و خلایق امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و حقارت
 بزرگان کردن و وسائل را از جر کردن و عهدا ترک جماعت و حجه کردن و جواب سلام ندادن و نامی کردن و فضل داد کردن
 و کسی را با عیب بد یاد کردن و در گناه دلیر بودن و دشمن داشتن مهمان و نوره و نام کردن و سینه کوبی و جامه دریدن و غیره
 و سود خوردن و غیبت و حسد کردن اینهمه اعمال به عیب افتادن و در و زخ باشد و مطهر و از دهم در بیان
 عقوبت بدکاران یعنی زنا و ولواطت و نمر و قمار بازی و غیره معاصی بد آنکه در خیر است که زنا میراث محتاجی
 هر که زنا کند محتاج گردد و نور و روشنائی از روی او برود و عمر کم گردد و در خیر است که زنا می خیزد و زنا می خیزد

وہم درخبرست کہ دو چیز یا آدمی گناہی یکجا نباشند زنا و غنا یعنی ہرگز نہ انکے کم رزق و کوتاہ عمر شود و نیز درخبرست کہ
 نظر بسوختن بیکانہ از گناہان کمبیرہ است و ہم درخبرست کہ زنا می پای از رفتن و زنا می دست از رفتن زنا می
 از دیدن است یعنی از پافتن بجرام و از دست گرفتن بجرام و دیدن بجرام باشد و ہم درخبرست کہ یکبار زنا
 کردن ناچیز سازد عبادت ہفتاد سالہ را نیست هیچ گناہی بکوشہ کہ بزرگتر ازین کہ مرد بیند از آب خود را در جی کہ
 حلال نباشد بروی اہل فرج بانگ زنند و فریاد کنند از بوی گندگی فرج زانیان و ہم درخبرست کہ زنا و توکل ہرگز
 جمع نشود و باز ماندن از زنا سبب حصول رزق باشد و ہم درخبرست کہ ہر کہ کوہی را بوسہ و ہفتاد عذاب کردہ شود
 بر روزخ نہر سال انجام آتش بر دہانشان کنند و ہم درخبرست کہ اگر غسل کند طوطی آب یا تا ہم نیاید روز قیامت کہ
 پدید و ہم درخبرست کہ اگر غلامی را بشہوت بوسہ دہد خدا و فرشتگان و آدمیان ہمہ سزا لعنت کنند و ہم درخبرست
 کہ اگر غلامی را بشہوت بوسہ دہد خدا ویرا در روزخ ہفتاد و خریفہ عذاب کند و ہر کہ نزدیکی کند باز از خود از طرفیت
 خدا ویرا نکوشد در آتش اندازد ویرا نکشد ویرا در قیامت کند و تراز مردار و ہم درخبرست کہ چون مرد با مرد گرد آید
 ہر روزانی باشد چون زن باز گرد آید ہر روزانہ باشد و ہم درخبرست کہ اگر طفلی را بشہوت بوسہ دہد ہر چنان باشد
 کہ ہفتاد بار با مادر خود زنا کردہ باشد و ہر کہ با مادر خود یکبار زنا کردہ باشد ہر چنان باشد کہ با عورتی کہ شہوت نہ داشتہ باشد
 ہفتاد بار زنا کردہ باشد و ہم درخبرست و عقوبت شراب خوار و غیرہ کہ نیست بندہ از بندگان کہ شب مست بخوابد
 مگر وی زن ابلیس است تا صبح گاہ ہر گاہ کہ صبح شد ہر کہ غسل واجب بشود و غسل کند ہر چنان کہ غسل کند از جنابت
 و اگر غسل نکند قبول نکند خدا نماز نافلہ او را و خریفہ او را و ہم درخبرست ہر کہ در دنیا شراب خورد و از شراب آخرت
 محروم ماند و ہم درخبرست ہر کہ شہادت شراب خور و با دادان مشرک گرد و ہر کہ با دادان شراب خور و شہادت شراب
 گرد و درخبرست کہ شراب ما و پدید بیاست و ہم درخبرست کہ شراب نجس بہا است و ہم درخبرست کہ شراب بخوار چون
 بت پرست است و شراب بخوار پیوستہ دلالت و غری است و شراب خوار ملعون است و ہم درخبرست کہ ہر کہ شراب
 خور و کافر باشد بچلگی آنچه خدای تعالی بر پیغمبران فرستادہ است و ہم درخبرست کہ در شکم مرد شراب یا مان جمع نشود
 و ہر کہ شراب بخوار سلام گوید یا دست وی بگیرد یا در کنارش گیرد و خدا چہل سالہ عبادت او را ناچیز گرداند و عرض شراب
 و بنگ و غیرہ ہمہ سکر است حرام اندہ قول ما ہم مسروق است کہ سارق وزانی و شراب خور چون بی تو بکیر و مسلط کردہ شود
 بر او چہ و ما کہ میگزد و قبر او را کسہ دہشت نئی آیند یکی و ائمہ آخر دوم آزار دہند و ما در پارس سوم دیوشانی مرد
 بی غیرت دینی حسیست و باید دانست کہ با خوردن و شہوت گرفتن و سود دادن و گرفتن ہمہ حرام است و از سہاب

دخول در فرخ چنانچه در خبرست که از راستی و راستی کاسپانی اندازیم و در خبرست که یکدم بر با خوردن دیده و دانسته
 سخت ترست از سخی و شش زن و در خبرست که یکدم بر وید گوشت او از حرام پس می آید و از تر و قریب ترست بدو فرخ
 و فرمود در با خوردن هفتاد پاره است و آسان ترین هفتاد پاره نیست که دلی کند با ما در خود فرمود که در شب چهار
 آدم بر گری که شکمهای شان مانند خانه است و در آن مارهاست که وید و میشدند از شکمهای شان پس از خبرست
 پرسیدم که اینها کیستند گفتند این را با خواران اند فرمود که با خوردن و در با خواران بر هر دو لعنت است و در خبرست
 که درخی آید بهشت را از آرد سنده مادر و پدر و قمار باز و مروت است از علی رضی الله عنه که میفرمود که شطرنج قمار در هم
 است و ابو موسی شمری گفت که بازی نمیکند بشطرنج مگر کسیکه گناهکار و بد کردار است و در خبرست که حق تعالی حرام
 کرد اندیده است خمر را و قمار را و طبل را و هم در خبرست که یکدم بازی می کند بر دشتیر که نام نزد دست پس گویا رنگین میکند
 دست خود را در گوشت خوک و نیز فرمود که کسیکه بازی میکند بر تحقیق که گناه می کند خدا او را رسول را تسبیح میکند
 میگوید که اگر کسی بسو شطرنج و نیز در نظر کند چنان باشد که نظر بشیر نگاه مادر خود کند و هر روز خدا سید را در تسبیح
 مسلمان کند مگر بسو شطرنج باز که وی ازین نظر برای رحمت حق محروم باشد عرض این جمله باز به حرام است و کبوتر را
 پرانیدن مرغان را چنانکه ایندن هرگز رو نیست چنانچه در پنج و تکلیف دادن انسان مرئسان را گناه است همچنین
 انسان را تکلیف و آزار دادن جانوران هم گناه است و هر گناهی را در آن عالم عذوبت تقدایی و عذاب است هرگاه
 آدمی نایب شده از آن گناه نخواهد در آن جهان آید آن چه پیش فرمود باندیشش روز انقضا و منجات آنرا آخر نیز فرمود
 اهل شر گناهی بدتر از مردم آزاری و اندازسانی خلق الله نیست چنانکه بزرگی و بزرگی گفته است و می خورد
 مصححت بسوز و آتش اند که عین بد ساکن است خانه یا ش و مردم آزاری بکن بد و دیگری گوید که نیاز دارم
 ز خود هرگز دل را نه میداد اند و بجائی ثواب باشد و در شحات است که خواهد اصرار میفرماید اگر کسی در راه خفته باشد
 و صاحب حال از آن راه بگذرد و آنرا بر خیزاند تا آسانی گذرد و بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست که
 آن حال و جواز بکار آئی بود که با وجود آن فعل حلالی برقرار ماند که اگر کسی دو نوع است یکی نسبت عوام که آن ارواح
 نسبت باشد با وجود تقصیر در خدمت دوم نسبت خواص که آن ابقای است با وجود ترک دین پس محبت دارم از
 کسی که صاحب دل باشد و کافر نفس و مخلوق را نماند آزار دهد و سکر اذره شود و بد و پیشتر هر روز در خبرست
 ای عزیز از گناه خلق را نیز خدایت باید بود که خدا بخود نسبت گناه خود بخشد مگر گناه خالق الله نه بخشد تا دقیقه که ظلم
 خود بخشد و او است نسبت از شما و در چنان حق اینست که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت است که روز جبر است

و نه است و خواهد بود بر آنگشته خواهند شد استبان عاصمیان پس کبی تو بر مردی اندازد خورده با بچند قسم کی بدترین است
 که بد دست و شعله باشند و نه پا و اینها گروپی باشند که همسایه خود را در نیارنج و ایند اینسانند پس بد و رخ میزنند
 بدین صورت که گروپی بصورت خنایر و این گروه آن کسان باشند که در ناز خواندن کا بهی میگردند و ششم بصورت
 باشند که شکمهای ایشان چون کودمکواران و در دم باشند و این از آن گروه باشند که کوه نمیدانند و ششم چهارم بصورت
 باشند که از دلبان ایشان خون جاری و روده های شکم افتان نازمین آتش از دلبان بخارزان باشند و این گروپی
 باشند که درین و شمر از غنیمت میگردند و در رخ می گفتند و ششم پنجم قوی باشند که بدبوی از دهن بدن ایشان می برآید و این
 گروپی باشند که گنایان خود از مردم می نفقند و از خدائی ترسیدند و ششم ششم بصورتی باشند که شپه های ایشان سوده و
 تراشیده باشند و این گروپی باشند که گواهی اوموغ میدادند و ششم هفتم بصورتی باشند که در دلبان ایشان زبان باشد
 و جاری باشند از دلبان خون و ریم و این گروپی باشند که گواهی حق نمیدادند و ششم هشتم بصورتی باشند که سرهای ایشان
 زیر و پا پها بالا باشد و جاری باشند از فروجهای شان از ناز قبیح بدبوی بد و این گروپی باشند که زنا میکردند و ششم نهم
 بصورتی باشند که روها سیاه چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروپی باشند که دل شمیم بطلم میخوردند و ششم دهم بصورتی
 باشند که تمام بدن مبرص و مجذوم باشد و این گروپی باشند که والدین را از روده و عاق شد و ششم یازدهم بصورتی
 باشند که از ششم سر و دل نابینا و دندانهای ایشان مثل شاخ گا و کوهها ایشان افتاده تا بشکم می برآید از دلبان بجات
 و این گروه شش انجواران باشند غرض اینهمه گروه عاصمیان باشند که وقت مرگ توبه نکردند پس از ناز بد و رخ خواهند شد
 باین صورت که تا بجان شهادت ازات و غنیمت کنندگان و کسانیکه در سحر حق نمیکند و سود میخورند و در خلق
 فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب میکنند و بر خلافت قبول عمل میکنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ بصورت اعمال ایشان
 و گروگون خواهد شد همه بد و رخ بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروپی که عمل نیک میکند و از معاصی جزا
 و ایمان خواهد بود و شش ایشان بصورت قمر و ششان خواهد بود و بر پل صراط چون برقی خواهند گذشت و بد آنکه هرگز
 معصیت نکند و خیر را بزیان نشود کی آنکه شومی آن از طاعت باز دارد و دوم آنکه اگر طاعت کند عبادت نیاید و سوم
 دل او سخت گردد و رنگ گیسو چهارم آنکه چشمش از آن خشک شود و شورش رو گردد و پنجم آنکه تن او سخت گردد و ششم کت
 از دوزی او برود و تنگ گردد و هفتم بد دلبان و برسان باشد از خلق هفتم آنکه ناگاه عذاب رسد و یاقطع اسکا باران
 پیشتر آن ویران و از آن و چرخه کان و شت آب نیابند پنجم زیبائی از روشش کم شود و ششم شبی او در زندگانی او رسد و
 همچو اوفاسق گردند یا پس از آنکه او بچکان او ضلالت مانند بخورند و باندنها صراط مستقیم و ششم و ششم

قرابت قرآن و آداب تلاوت آن بدان که در خبر است که فاضلترین عبارت نزد من خواندن قرآن
 و زمود که روز قیامت هیچ شیئی نزدیک به آن نیست بجز آنکه قرآن نیست نه پیغمبر فرشته و نه غیر آن و تحت آلاء
 امام محمد غزالی گفته است که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است که خواندن بر آید و آشنایی می باید و یاد
 داشتن بر آفران بر دل پس کسی که بخواند و قرآن نمی برد چون بنده بود که چون نامه خداوند بوی رسید و در آن امر
 احکام نوشته بود و بنده است و با همان آن نامه را بخواند حرف و وی درست کرد و از قرآن که در وی میسر بود و هیچ بجا نیامد
 آنکس شایسته عقوبت باشد غرض از آن قرآن را آداب است هم ظاهر و هم باطن آداب ظاهر شنیدن است و باطن آنکه
 با ادب و حرمت بخواند یعنی اول هرات کند و در وقت نماز متواضع نبیند دوم آنکه کم بسته خواند و تدبیر کند و معانی آن
 و در صد و آن نباشد که زود ختم کند سوم اگر کسی در پیشش بگرید باید که گوش بگیرد چهارم آنکه حق سهرابی
 گزارش کرد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب رسید میستغاثه کردی چون بآیت رحمت رسید سوال کردی در آیت
 تنزیل تسبیح کردی و در آیه های قرأت اعوذ بگفتی چون فارغ شدی گفتی اللهم احسنی بالقرآن و اجعل لی امانا و نوراً و اوسع
 و رحمة اللهم ذکر فی منه فائدت و علم منی منه ما جلت و در زنی تلاوته انا و لیل الذمار و اجمعاه حجتی لی یا رب العالمین
 چون بآیت سجده رسد سجده کند اول بگیرد و شریکهای نماز از نماز است و ستر عورت و در کنگار دارد و تکبیر و سجده
 کفایت بود بی تشدید تنجیم آنکه اگر از ریاضت چیزی باشد و یا کسی از آن در نماز حال پشیمان میشود و آهسته بخواند
 و اگر از این این بود و اولی آنکه باید بخواند که بهت وی جمع تر باشد و نشاءش بفرزاید و خواب برود و خفتگان و دیگر
 بیدار شوند و گفته اند که ناظران از محقق خواندن فاضلتر بود که چشم از نیز کار فرموده باشد چشمها را بکند تا با و از
 خواندن هر چه آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود سنت آنست که محرابی خواند فاما احوال بسیار در کلمات و حروف
 افکندن چنانچه عادت قوالان است کرده است و ادب باطن نیز تلاوت شنیدن است اول آنکه عظمت سخن را بداند
 که سخن خدایتعالی است و قدیم است و عظمت و است و قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود حروف است همچنانکه آتش
 بر زبان گفتن آسان است و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت مسکن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف
 اگر آشکارا شود و عظمت آسمان و عظمت زمین طاقت تجلی آن ندارد و لیکن جمال و عظمت آنرا بکشتن حروف
 پوشیده اند تا زبانه و دلهای طاقت آن بیاورد و جز در کسوت این حروف با دمی رسانیدن صورت نمیند
 و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن بهش نباشد اگر چه بیند شنند که قرآن خود حروف و
 اصوات است و این غایت مقوم قلبی است و نمیدانند که در ای اینها شریفی است که کسی و در کینه آن نرسد و چنانچه

هر کلمه را در وحی است که با وی باشد معنی حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبدی یعنی حروف و کلمات
 عظمت حق سبحانه تعالی بنید بر آنکه این سخن نیست دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن بدانند که سخن که میخوانند و در چه خطری
 که وی میگوید لایمسه الا المظنون چونکه مصحف از شاید الا دست پاک همچنین جمیع حق خدا را سبحانه در نیاید الا دل پاک
 از نجاست خلایق بدو آراسته بنور تعظیم و توقیر و عظمی عظمت قرآن را ندانند تا عظمت حق تعالی را نشناسد و این عظمت و دل
 نیاید تا از صفات و افعال می باز نماند باشد و بداند که این قرآن کلام آن خدایت که این عالم و قبضه قدرت است
 آنگاه باشد که شمر از عظمت از تعالی و دل می حاضر شود چه آنکه جلالت و عظمت او در مخلوقات وی پدیدست و سوم آنکه دل
 حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث افسردی را بجانب برگزیده بیرون نبرد و هر چه غفلت خواند ناخواند و کار
 و دیگر بار و بر سر شود و نشان آن باشد که کسی بر آتشانی پوشانی رود آنگاه غافل از عجایب بستان بیرون آید و این
 قرآن تمام آگاه مومنان است و در وی عجایب گفته است هر که در آن تامل کند هیچ چیز و نگین بر دوز و پس اگر کسی معنی قرآن
 نداند نفسیست و آنکه باشد اما باید که عظمت می در دل حاضر کند تا اندیشه برگزیده کند و چنانکه آنکه در حق هر کلمه اندیشه کند
 تا معنی آن فهم کند و اگر نه اغلاط کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و اغلاط میکند آن اولتر از بسیار خواندن بود
 و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری اندیشد حق آن آیت نگذارده باشد باید که در هر آیتی جز از حق نیندیشد چون آیات
 صفات حق تعالی خواند و در هزار صفات تامل کند تا معنی قدوس عزیز و جبار حکیم و شالان چیست چون آیات فعال
 چون خلق السموات و الارض بخواند از عجایب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت بوی شناسد تا چنان شود که
 در هر چه نگوید را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خلق الانسان بخواند و عجایب خلق الله اندیشد کند و
 مقصود از این تنبیه است بر جنب تفکر از قرآن معنی قرآن کسی را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن نخوانده باشد
 و عربیت نشناخته باشد و دیگر کسی که برگزیده بزرگ مصر باشد یا بدی را اعتقاد کرده بود و دل می اوان تار باشد
 و سوم در کلام عقایدی خوانده باشد و بر ظاهر آن استیاده و هر چه برخلاف آن بزرگی بگذرد از آن نفرت گیرد و خج
 دل می صفتهای مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد و چون آیات خوف رسد به دل می هر حق زاری گردد و چون
 بآیت رحمت رسد کسارگی و استبشار و دل می پدید آید و چون صفات حق تعالی رسد و عین شکلی را تو افغ گردد
 و چون محالات کفار بشود که در حق خدا گفته اند چون زن فرزند و شریک او و از نرم و با شرم بخواند و محبت برود
 همچنین برکتی را معنی است و آن معنی را مستغنی است باید که بران صفت گردد و با حق آن آیت گزارده باشد و بشن
 آنکه قرآن را چنان بشنود که گویا از حق تعالی می شنود و تقریر کننده از وی می شود و در حال آیتی از تحقیقات خواص بخواند

قبیله و شاه ولی الله محدث دلیوی در مورد شستن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در هر هفته
 یک ختم کند و اگر اشتغال باشد یا غافل یا بطیئه بهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیه متوسطه که غالباً میان پا و سواره
 یا نیم سواره باشد لازم دارد و انتی غرض قرات قرآن را فوائد بسیار است هر چه در دیو بگریزد و از آن قوم که قرآن خوانند
 فقیر خواص هر سوره علیحد و علیحد و در کتاب تعلیم الاسما تفصیل نوشته است اگر خواهی سزاگوین مطلب چهاردهم
 در میان فضائل تسبیح و استغفار بدان که در خبرست هر بنده که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و شیطان را و
 چون از زیر آتش و هم در خبرست که بنده که بگوید تسبیح افرماید خدا فرشتگان را که را ما کاتبین اندینوسند در آید
 او چهار صد هزار درجه بهشت و مژگن کند از دیوان وی چهار صد هزار بیدی و هم در خبرست که هر که یکبار بخواند تسبیح این باقی
 از گناه وی ذره همه محو شود و هر که بنویسد تسبیح را خوب و پاکیزه یعنی میم و بار را گویند و در دست نویسد از بزرگیم نام
 حق تعالی پس بیامرز خدا گناهان ماضی می را و هم در خبرست که هر گاه لفظ بسم الله الرحمن الرحیم بگوید که در از کند لفظ
 الرحمن را و هم در خبرست که بسیار است خدا آسمان را با ستارگان و فرشتگان را با جبریل و میکائیل و جبرئیل و قاصد و
 شبها بسیار قدر و پندیران را و محمد صلی الله علیه و سلم و بسیار است روزگار را بجهت ناه یا رب رمضان و مسجد را بجهت که قرآن را
 بسم الله الرحمن الرحیم در خبرست بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی نام او را در سیکردان نویساند و آن بنده را از کفر
 و نفاق بیزاگرداند و هر که بگوید تسبیح بیامرز خدا گناهان پیشین او را و نیز فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بگوید
 بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله و سلم و تسبیح کنید و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند
 و هم فرمود که چون شما در مجلس برخیزید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و سلم خدا ایتالی فرستد
 سوکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد بیکت این تسبیح و صلوة و هر که تسبیح افرماید یا هر روز بخواند
 از زبان بهشت و دوزخ در پناه باشد فضل بهشت که شخصی عادت بود هر کاری که میکرد اول بسم الله می گفت خواه
 کار نیک بود یا بد و عاوش همین افتاده بود چون بگوید و حکم رفتن دوزخ شد انجامیم چون قدم نهاد بسم الله را
 موافق عادت رانده دوزخ فریاد برآید که این را دور کنید از من که اقسام سر و میشو و با بیکت تسبیح از دوزخ نجات
 یافتم پس تراش بسیارست فقیر مکرر استخوان این را مع نقش و طریق نصاب زکوة قرات این را تفصیل کتاب
 تعلیم الاسما نوشته است اگر خواهی از آن دریای فضیلت استغفار بدان که در خبرست که برای هر دردی
 و دوائیت داردی گناهان استغفارست و هم در خبرست که هر که هر شتی حیل است و حیل گناهان استغفارست و هم
 در خبرست که هر که آمرزشش گناه خواهد حق تعالی او را بیامرزد اگر چه از صفت جناب کافر گریخته باشد و هم در خبرست

کہ مضر نباشد و کسی را که استغفار کند اگر چه در روزی بنفاد باز بدان گناه باز گردد و چشم در خیرست که هر که بعد گناه
استغفار کرد پس آن استغفار کفایت کند گناہان ویرا و چشم در خیرست که بسیار استغفار روزی را زیادت کشیدن
ست در باب اخبار مصطلب پانزدهم و فضیلت کلمہ طیب و توحید و درود و تسبیح است باریکه
در خیرست کہ هر روز کلمہ طیب صد بار بخواند بیاید در روز قیامت باروی درختان و تابان چون باده شربا چشم
و هر که بگوید این کلمہ صدیق دل یقین در آید و در بهشت و چشم در خیرست کہ تیرین ذکر لا اله الا الله است تیرین
الحمد الله و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد رسول الله حسن من ست پس هر که دخل شد در حسن من این شد از
عذاب من و در خیرست کہ اگر کسی نیکو کرد بدنامی خود را کہ آن قول لا اله الا الله است و چشم در خیرست کہ هر که بگوید
غیث پیچ بنده کہ بگوید لا اله الا الله مگر آنکہ بگویم کہ راست گفتی ای بنده من کہ نیست خدای سزا پس پرستش
خیر من گواه باشیدی فرشتگان من کہ بیامزدیم گناہان سابق این بنده را و چشم در خیرست کہ هر که بگوید این
کلمہ خاصا مخلصا یعنی خالی از شرک خفی جلای پس در آید در بهشت بحساب هر که اول سخن می این کلمہ باشد اگر چه
صد هزار بدی کند و هزار سال بزیارت پیچ گناہی پرسیده نشود و چشم در خیرست کہ هر که این کلمہ را بگوید بقصد توحید
نه بقصد تجسس بدین گفتن وی طاعتی سپرد و نیز عرش و سبع گویان تا قیامت باشد پس نوشته شود ثواب
آنچه تسبیح مرگ نموده این کلمہ را و چشم در خیرست کہ هر که یکبار بگوید این کلمہ را بیامرزد خدا گناہان ویرا اگر چه بر کثرت
در یا باشد و در خیرست هر گاه کہ بگذرد و منین بقای هر کلمه توحید لا اله الا الله و حمد لا شریک له لا اله الا الله
یکجا و همیشه و موحی لامیت بنده انجیر و هو علی کل شیء قریب حق تعالی آن همه گورستان را نور نور گرداند و گویند
را بیامرز و بنویس بر او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار هزار بدی و بلند گرداند برای او هزار هزار درجه و در بهشت
و اگر کسی این کلمه توحید را یکبار در بازار بخواند نوشته شود بر او ده حسن و محو گردد ده شیوه از وی ده بدی و بلند گردد
برای او ده درجه و در بهشت فضیلت درود بدان کہ در خیرست کہ هر که یکبار بر من درود گوید بفریب خدا آید و
ده بار رحمت و هر که بخواند درود بر من هزار بار نمیرد آن بنده تا فرود نیاید از بهشت و چشم فرمود هر که بر من هزار بار
درود در روز بخواند نرساند آتش و فرخ بروی گردنی هرگز و هر که بر من درود در فریب هزار بار بر گزشت آتش و فرخ
وی را یعنی بدن وی را و نیز فرمود هر که بر من درود فراموش کرد بدستیکه وی فراموش کرده راه خست را و نیز فرمود
کہ بیشتر مردان روز قیامت نزد من آنکسان اند کہ کثرت درود میکنند بر من و نیز فرموده کہ درود فرستادن
شما بر من کم کنند گناہان شما باشد آنچنان کہ آتش آب و چشم فرمود هر که درود فرستد بر من روز جمعه جل با خدا

که یقین داشته باشید باجابت و بیکریه ترک دعا معصیت است و دعا سلاح مومن است و عانی ظالم است بجا
میباشد و ترسید از دعا می ترسید که میان دعا و میان خدا ایستگاری نیست و از ادب شرک است دعا است
که قبل از دعا چیزی صدقه دهد و شرک است آن بستی و یک اند اول پاک تن و بجا و جامه و دم اکل حلال سوم استقبال
قبله چهارم نشستن بر زانو پنجم تشبیه بر زبان راندن ششم در افتاح و ختم وی در دو خواندن و تسبیح و تسبیح از
سر اخلاص و عا کردن ششم ندای یا دعا عا کرده کردن نهم سر و دست کشاده ششم وقت دعا و هر دو دست قبل
دشمن نیز آمده است و نهم رفع یدین تا بسینه و بقولی تا بدوش یازدهم کشف یدین تا بند دست از سینه و از
خضوع و خشوع سیزدهم بوقت دعا پیش برود و ششم و پنجم و ششم پیش و ششم یا در سوره انگار است یا نهم و دهم آواز است
و بدست بازی نکردن و لطیف و دیگر ندیدن چهاردهم ششم پیش و ششم یا در سوره انگار است یا نهم و دهم آواز است
کردن و بکار زاری کردن شانزدهم نهم خوشن با سوره حسنی و صفات علیا هفتم حضور دل سیزدهم ایمان
باجابت نوزدهم انظار و استغاثه بستم اختیار و عیبه صحیح منقول از پیغمبر علیه السلام بستی و یکم مسح روی بعد از
فراغ از جهت تفاعل و اوقات اجابت بستی و پنج اند اول وقت رویت هلال دوم و ششم
و آن مختلف فیه است نزد بعضی بستی و هفتم رمضان و نزد بعضی شبی از رمضان سوم وقت باریدن باران
چهارم روز عرفه و شب عرفه پنجم ساعتی از هر شب شش اول شب یا آخر یا نصف اول یا آخر ششم وقت
هفتم شب بارات ششم شب عیدین نهم شب جمعه و روز جمعه و ساعت مرجه او که گاهی جلوس نام است سیزدهم
تا فراغ از مفروضه و صحیح و ظاهر آنست که آنوقت خواندن امام است فاتحه تا آمین یا رکعت اولی و اینجا دعا
قلبی مراد است نه لسانی و نزد بعضی بعد از عصر تا مغرب و نهم وقت زوال هر روز یا زدهم اول شب و بی ازدهم
ماه رمضان سیزدهم بعد از اذان و بعد از اجابت اذان چهاردهم وقت حضور دل است یا نهم و دهم بعد از هر فرضه
است شانزدهم در هر سجده و اینجا نیز دعائی مراد است هفتم عقب تلاوت قرآن نزد یک ختم سیزدهم
وقت جلوسه خطیب نوزدهم بعد از خطبه ششم در مجلس ذکر بستی و یکم صبحگاه بستی و دوم رویت کعبه بستی و سوم
نوشیدن آب زهرم بستی و چهارم وقت جنگ با کافران بستی و پنجم وقت حضور مرضی علامت است ششم
آنست که وقت قلب و اشک چشم و غیبت باطن از خلایق دران دعا و راحت آن باشد و مقبولان دعا
دو از ده کس شایستگی بسیار که سفرش بمصیبت باشد و دوم برادر صالح که برادر بی را و غیبت دعا کند سوم بیمار
یستارم والدین در حق اولاد پنجم فرزند در حق والدین ششم معتزله عمره گزار ششم مظلوم اگر حفاش باشد یا اگر

ششم که اول ششم ساجد و ششم مضطرب و ششم اندک و ششم روز و ششم در چنین است در جمیع الایدایات و طالع بینی هر ششم
و در فضایل و فضیله و ثواب و ان که در دعا یا فرود اجرت بسیار است طالب باید که اکثر دعا یا مشغول باشد خصوصاً
باجزات ناخوره و در آیت است که حضرت پیغمبر علیه السلام با ناظمه رضی الله عنهما فرمود که ای دختر من هر که یکبار این استغفار
بخواند آمرزیده شود و اگر دوبار بخواند خود مع مادر و پدر خود آمرزیده شود و ششم و در بیان ادا نیست استغفار الله از ربی
لا اله الا هو الحق استغفیر و استغفیر و اتوب الیه انه یاتوب الیه و فرمود چون بنده مومن بگوید استغفر الله لک
لا اله الا هو الحق اتوب الیه آمرزیده شود و اگر چه بگوید از صفت کافران و هر که بگوید بار لا اله الا الله و حمد لا شریک
احد احدی الم باید و لم یولد و لم یکن که گفتوا احد نبویا ند خدا بر او و هر که زیادت کند باید و فرمود هر که بگوید
لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در شوند گناهان او اگر چه پیشتر گناهان دریا
باشند و در خبر است که مروی گفت یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پیر و در کار اگر چه هستن تو هم فرمود و بگو اللهم اغفر لی
و ارحمنی و عافنی و اعف عنی و از رقصی که جمع شود بدین گفتن ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر گویم سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و دست نرست نزد من از هر چه که بر و افتاب تابد و فرمود که سید استغفار است
اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک انا علی عهدک و عدلک ما استطعت و اعود بک من شر ما صنعت ابوالکاس
بیتیک علی البویخی فاعفنی فان لا یغفر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این را بتقین در روز و میر و در آن روز
پیش از شب یا نگاه نهشتی باشد و هر که بگوید این را در شب بتقین و میر و در آن شب پیش از بیدار
بیشتر باشد و فرمود و سخن از سبک بزرگان و گران در میران و دوست تر نزد جهان یعنی سبحان الله و بحمد سبحان الله
الحم العظیم و بحمد و فرمود هر که بگوید استمدان لا اله الا الله و الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان عیسی
عبد الله و رسوله و ان امته و کلمته القها الی مریم و روح منه و ان الجنة حق و النار حق و ان الله تعالی ویرا و یشیت
بهر کار بگوید باشد و فرمود هر که بگوید لا اله الا الله و الله وحده لا شریک له اللهم و هو علی کل شیء قدیر و بار خدایان
که چهار نفر از فرزندان امیر علیه السلام آرا داده باشد و هر که در روزی صد بار بگوید باشد بر آزار کردن برده و
نوشته شود و بر آزار صابنکی و در کرده شود از وی صد بیک و شیطان و فرمود علیه السلام هر که بگوید سبحان الله و بحمد
صد بار و در شوند از گناهان او اگر چه پیشتر باشد از گناهان او و در خبر است که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد و
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عذ و اعلم الله و زنة ما علم الله و لا اله الا الله
ما علم الله که اگر چه نوشته شد از ذکر آن که خدا سوار سگوند و متر باشد و ی از که شرف و

نور میگوید و باشد مرا و انانی در پشت و در شونه از وی گنایان وی آنچنان که بریزند برگ خشک ز درختان
و حق تعالی سبک او بنظر رحمت بیند و بر هر که حق بنظر رحمت بیند او را عذاب نکند و هر که بگوید چهار بار اللهم انی شهیدک
و کنی بک شهید او است و جمله ترشک و لاله گشتک و جمیع خنثک فی الله ان الله لا اله الا انت و حدک لا شرک لک اللهم
محیی عبدک رسولک پس بنویسد خدا برای او ازادی از دوزخ و فرمود هر که اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید
لا اله الا انت سبحانک الی کنت من الظالمین و هم فرمود هر که اندوه بسیار باشد یا قهر خدا بر یار بود باید که بسیار گوید
لا حول الا قوه الا بالله العلی العظیم و نیز فرمود هر که انگلی بسیار پیش آید و عاجز شود باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود
هر که راست شود و بلا باید که بسیار گوید ربانی مستغنی الضر و انت از جمیع المصائب و دشمنان بسیار باشد باید که
بسیار گوید حسبنا الله و نعم الوکیل و هم فرمود هر که گنایان بسیار باشد باید که بسیار گوید استغفر الله العظیم الی الله الا
استغنی القیوم غفار الذنوب و التوب الیه حاذی و هو حی و نعم الوکیل و هم فرمود هر که گنایان و خطا بزرگ باشد باید
که بسیار گوید استغفر الله الی الله الا هو الحی القیوم یرفع السموات و الارض غفار الذنوب الیه و اسالہ ان
یتوب علیه و هم فرمود هر که انگلی پیش آید که از آن بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید انو من امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد و فرمود هر که بگوید نزدیک باد و ده بار استغفر الله لذنبی و سبحان الله بحمد ربی حق تعالی خشنود و باری
خبر کند و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم و استغفرک التوب الیک هر روز صد بار در روز قیامت از ایمان باشد و فرمود
هر که بگوید بسم الله و الله اللهم انت ربی لا اله الا انت غلبت تو کلمت و انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و
ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قیودان الله قد احاط بكل شیء علما حصی کل شیء عدد اللهم انی اعوذ بک من
کل فی شر من کل دابة انت اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم امین شود آن روز از سوختن و غرق شدن و
زردی بردن و هم فرمود هر که خواهد امان از موکها دنیا و آخرت باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوه الا بالله ما شاء
لا یضر المسلم الا ان یفان تو لو افعل حبسی الله لا اله الا هو علیه توکل متصور العرش العظیم و فرمود هر که تبر سعد ز سلطانی است
باز در و پس باید که بگوید بسم الله و الله ما شاء الله عدت لکن هول لا اله الا الله و لکن هم و غم ما شاء الله لا یجله مکان مقدسه
است کل شیء العظیمه لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و فرمود هر که هر روز سه بار گوید یا کافی من کل شیء بقدر یک علی
اکفی و لا تسألن عن شیء و هر که غنی تر کل شیء بر تنگ یا ذا الجلال الاکرام نفعه باشد او را هر گاهی که بود باشد و گاه نفع
خدا او از شر هر چیز و فرمود هر که بگوید هر بار ایدی اعوذ بکلمات الله التامه من کل نفس و من کل باطلی و من
کل فی شر من کل دابة ان ربی اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم پس گفتم خدا او را از شر شریری و از شر نفس

اثر تمام دارد و نیز اسم یا مالک را منافی بحدش بود و غریب بخواند که برای کثرتش دولت مجرب نیست و بعد عشا که بخوبی
صد بار بخواند که برای مغفرت گناه ماضی و استقبال حیرت است و نیز بعد عشا صد بار یا اوباب و صد بار یا قتلح برای برطرف
و جمعیت کسور و منوی اثر عظیم دارد و انتی و دیگر هر که سبحان الملک القدوس الخالق افعال را مقفاد یا بر سینه نداده
باین تصور بخواند که گویا زنگ از سینه زدوده باشد بعد از این آیت بخواند و از آنکه علی الله یغفر ذنوبنا کما نغفر ذنوبنا
و گویند و چیت گرداند در طاعت خود و دیگر برای حفظ و ثبات ایمان همیشه روز جمعه چهار رکعت بخواند و هر رکعت بعد
فاتحه سوره اخلاص یا زده بار و بعد سلام لا حول یکصد بار و درین میان با کسی سخن نگوید و ثواب آن جمیع حضرات بدریه
کند انتی مطلب چشم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن جامه نو و پوشیدن
آن و یا متعلق به و میان استعمال زرد و نقره در جامه و شیشه بدان که در کتاب روضه است که چون
جامه نو قطع کند یا پوشد باید که درین ایام کند که عیش و لعب آرد که مبارک باشد پس هر که قطع روز یکشنبه و شنبه
و شنبه تا مبارک است که در خبر سنت است که قطع توب کند روز یکشنبه برسد و یا غم و مبارک نباشد و اگر روز شنبه قطع کند
آن جامه بدزدی رود یا غرق شود یا بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند بر لیس گردد و تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر
بر روز و شنبه قطع کند مبارک باشد و اگر روز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق وی شود و هیچ نیاید و دیگر یاران جامه
مسیر آید و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق وسیع گردد و اگر روز جمعه قطع کند عمر دراز شود
و دولت زیاده گردد و در کتاب زاد المتعین است که این کلام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه است و در حدیث معتبر
است که جامه نو شب جمعه یا روز جمعه بر نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامه نو پوشد اگر مسیر آید که برکتی و حرمی و سینه
دارد و سنون است پس هرگاه جامه نو پوشد و یا مبارک یا باید گفت تا در آن جامه و یا مسرور و برکتی باشد افضل است
و در روضه است و قتیله جامه نو پوشد و باران از آسمان خوانده بر آید هم کرده بر جامه نو پاشیده پوشد که سبب است
گرد و باید که بر نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو رکعت نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی کسائی ما واری به عورتی و اتجمل به فی حیاتی الحمد لله الذی کسائی نه الثوب و در زقینه من خیر و انتی
ولا قوة الا لله الذی بنعمته تتم الصالحات و بر حمته تصالح الفاسد و نزل البرکات الحمد لله علی کل حال اللهم ارحمنا و ارحم
مبارک اشکر فی نعمتک حسن فیه عبادک ان اعلم فی طاعتک متعین باشد و اتجی الی الله تعالی و الله عز وجل
تفصیل و کثیره العلم انی اسالک العفو و العافیه و لمعا فاة و لثقی و اخطی من خزس الدنیا و الآخرة اللهم انی اسالک
الهدی و التقی و الحق و النقی و التوفیق لما تحب و ترضی پس هنوز آن در گردن او رسیده باشد که همه گناهان او

اگر مزینه شوند و سنت است که هرگاه جامه از بدن فرد آرد و بپوشد و بپوشد
 و مزینه را نیز محافطت نکند و دو وقت پوشیدن لباس نو و مزینه نواول قعود و نشیمنه گوید و اگر سوره فاتحه سه بار یا
 هفت بار بخواند در بدن پوشنده جامه و برسد یا شود و باحت و عافیت ماند و اگر مرض باشد مرض وی برطرف گردد
 و اگر قصد دارد بود و قرض او باشد و زودتر جامه دیگر بپوشد آید لیکن باید که جامه کهنه فقیر مسکین بد یا باطل خیال خود
 بپوشد اگر مستحق باشند که درین ثواب بیارست و در جامه و پیرایه و جنبه پوشیدن سنت است که اول دست راست
 باستین بپوشد و آرد و باز دست چپ باستین چپ گذارد و چادر و کلم را از دست راست بدوش چپ اندازد و چنانچه
 معمول است و لفافه مردگان نیز همین دستور کند و باید دانست که مردان را لباس پشمی پوشیدن حرام است که در خبر است
 که من لبس الحریری الدنیا لم یلبس فی الاخره و نهی کرده است آن حضرت از پوشیدن حریر بگردد تا چهار انگشت و از روی
 رضی الله عنه منقول است که گرفت آن حضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا در دست
 چپ فرمود این هر دو حرام اند بر مردان است من لبس حریر صبیان نیز حرام است و زنان را و دختران را و آرد
 و اگر برای رفع خارش و جرب بنود و هر چه پوشد رواست و لباس معصوم حرام است مردان را و علمای را در لباس معصوم
 اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند و بعضی گویند که اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است اگر بعد از رنگ کردن
 بافته شود مباح است و بعضی گویند اگر بوی آن زائل شده باشد مباح است و الاحرام بعضی گویند که لبس فی محال
 و محافل نکند و اگر در خانه پوشد رواست و مختار در مذمب خفی که است تحریمی است و نمازگزاران بان مکروه است
 و در رنگ سرخ از غیر معصوم نیز اختلاف است و از آن حضرت صلی الله علیه و سلم از بالای ناف تا فوق کعبین بود و
 سنت است و هم برین قیاس را و اول که متعارف این دیار است و آنرا شلوار گویند بمقدار از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم باید که اگر زیر شلوار تنگ باشد بدعت است و گناه و خبر است که فرمود صلی الله علیه و سلم لا یطرق الله یوم القیمه
 الی من جر زاره بطر العینی نظر نمیکند خداست تعالی روز قیامت بسو که کسی که بکشد از خود را و از ساز و بطریق تکبر
 و اسراف و طغیان بنجمه و ازین قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر نباشد و بجهت عذری باشد مثل مرض و برودت
 مکروه نبود و نزدیک فقها از آنکه فروشت با تنگ باشد حرام است و بدعت محض چنانچه فرمود علیه السلام من جر زاره
 خیال الله بنظر الله الیوم القیمه و فرمود علیه السلام هر قدر که از آنرا از کعبین فروتر باشد از دوزخ است و آستین و جیب
 و قبای آن حضرت گاهی تا پنجه دست و گاهی تا ممر انگشتان و خواص ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر
 جامه تجمل و زیار برای الهام نعمت حق پوشد ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشد عقاب کرده شود و فقها

میگویند که بآن نیست لباس زیبا پوشیدن اگر از راه بکبر نباشد و در مجمع النوازل است که روزی رسول علیه السلام
 برآمدند و بر روی او بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز برخاستند و باو می آرد بود و قیمت چهارصد
 درهم و آن حضرت جامه عکدار پوشیده است و نیز جامه سیاه پوشیدنی که اطراف آن بستند و دوخته بود پوشیده
 و بهم باید که دستار نشسته نبندد و از آن نشسته پوشد که در خبر است که هر که دستار نشسته بندد و از آن سیاده پوشد متکبران
 خدا ویرانند که دو آن نباشد و اگر عذور باشد جائز و رواست و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اگر از جامه
 لباس سبز و سیاه مشهور نگرداند که گروه است و ممنوع است چنانچه قول ابن عمر است که فرمود علیه السلام هر که پوشد
 جامه شهرت در دنیا پوشاند خدا میرا در قیامت جامه مذلت و اخیاناکا باشد مانع نیست و بهترین لباس سفیدت
 و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که بر وجه حرام نماز فرضیه و فعل قبول نیست و فصل در جامه
 آنست که پوشد پارچه وسطه سخت گران قیمت و نه بسیار کم قیمت و در کتب نور و درهم شیخ شرف الدین سیحی سیری که
 از عمده مشایخ و علمای وقت خود بودند مذکور است که جیب در جامه و ختن سنت است و موزه سیاه و ختن سنت
 و در رخصت و سرخ بدعت و جوارح لعل پوشیدن نیز سنت است انتی و در سیر الاحکام است که اگر ششم پوشیدن آن
 علی الاطلاق رواست و مردان را آنچه بود و او را بر ششم است و تارا و از ریمان بافته باشد در حرب رواست و در غیر حرب
 روا نیست و زرو نقره همین حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم باز و در سراسر استین و در من مانند آن انگشتی
 و کمربند و حلیه تنیخ از نقره نه از زرد و آنچه پوشیدن آن مردان را روا نیست پوشیدن آن کوکبان را نیز روا نیست
 کوکبان بزرگ کار نشوند پوشاننده بزرگ کار شوند و استعمال آوند زرو نقره مردان و زنان را گروه است و همچنین آلات
 زرو نقره چنانچه دوات و قلم و سر نهان و سر مچ و مانند آن اما احتمال آوند از زین و شیشه و بلور و حقیق و آوند نقره
 کوفته و جامه که بود و از ریمان بود و تارا و او را بر ششم بافته باشد و سستن و سوار بر کرسی و زین نیز زرو نقره زده رواست
 بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جاشی سستن بر کرسی و زین را بر ششم زرو نقره نباشد همچنین شمشیر یا فراتش سستن از آنچه
 پوشیدن آن مکروه است مکروه نیست و نزدیکی امام ابی یوسف و امام محمد مکروه است و انگشتی سنگی اگر عقیق باشد
 و آهن و روئین و برنجینه مانند آن مکروه است انتی حنفی میباید که این آداب لباس اهل دنیا و علمای دین است که نوشته
 آداب لباس فقر و کیفیت آن دیگر است که سبب هر یکی و هر وضعی در کتاب بنام او شجاعت تفصیلی تمام نوشته ام در پیش باید که
 در لباس اهل دنیا فرقی کنند تا در عالم متنازه باشد که این نقره در ایشان است تا هر یکی با فقر با و پیش آیند و الا
 سبب آن خود نوشته با ایشان معالمت و دیگر پیش خوانند و در صورتی ادبی با ایشان ضرر رجال ایشان عائد خواهد شد

که قول صوفیان است اگر صورت در دوشی بر دیواری نقش کند از انجا با ادب باید گذشت و حرمت و ادب ایشان
 بجا نداشتن ضرورت از نیست که خواه خود فرمودند ای سید در لباس شکفت نباید کرد و چیزی از لباس فقر با خود
 باید داشت انتی مطلب است و یکم در آداب طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک باید
 که در طعام و شراب هیچ کلفتی نکند و باید که طعام تنها نخورد که در حدیث از ان نهی است و در نظر مردمان هم نخورد که از نظر
 بیماری بیاید شود که لا دوا باشد اگر بخورد چیزی با نهانم بچشاند اگر چه آن چیز اندک بود که فرمود علیهم السلام که خود را از
 آتش و دوزخ خردید اگر نهی خورای طعام باشد که ثواب یک نان خیرات کردن فاضله از دو رکعت نافله باشد خصوصا
 بر بیوگان و یتیمان و خجوران و افتادگان و شکستگان و هر که بخواهد چیزی بنبرد باید که از ان بهسایگان خویش
 بدهد چنانچه بعضی بزرگان در نظر چار پایان نیز خوردی اگر خوردی اول از ان بآنها خورانی و باید داشت که طعام
 خوردن نیست و سه چیز نیست است اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دفع محتاجی است و بعد از
 خوردن که دفع جنون است دوم دو دست شستن چنان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام یکسابق سوم
 در سفر خوردن چهارم پای راست ایستاده کردن و بیای چپ شدن یا بدو زانو نشستن و پنجم شسته شدن در اول
 طعام و اگر فراموش شود در میان طعام بگوید بسم الله فی اوله و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول و آخر
 طعام تکبیر چشیدن که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی از ان دیوانگی و باد خوره و برص و درد شکم است و
 دیگر است که هر که ابتدا و انتها از تکبیر کند آن طعام را روز قیامت حساب نباشد و گناهان آن کس مرزیده شود
 هشتم به انگشت خوردن و آن انگشت نرو شهادت و سیانه است و اگر گاهی انگشت چهارم را بیا کند مضائقه نیست
 و پنجم انگشتان فعل حرمان و شیطان سنت و بیک انگشت فعل تکبر ان هم بدست راست خوردن که شیطان
 بدست چپ بخورد و می آشامد و باید بدو چشم حاضر ساختن هر که و شوره بر سوره که آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است
 و نزد بعضی راننده شیطان یازدهم طعام را از پیش خود خوردن مگر در میوه که از هر جا که داند بخورد و دوازدهم
 نان را بدو دست چپ و پنجم شکستن نان در دست با و تکیه نان شکسته باشد چهارم اگر کشته نان و طعام خورد
 تا بمیان رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دست و خوان و سفره افتد آنرا خوردن که موجب برکتی است
 و سبب یمنی دی و اولاد و بی از حاق و باد خوره و برص هم کابین حور است که زانی انجیر شانه و هم لیسیدن ظرف
 طعام که آن طرف دعا آمرزش بدی خواهد کرد و اگر نه آن طرف شیطان خواهد لیسید و آن طرف ویران خواهد شد
 خواهد کرد که آنی ویران نمایی شیطان کن چنانچه دی مرا کرده است و اگر در آن ظرف اندکی آب انداخته باشد

ثواب یک مینده از آوردن یا بد بگذرانی یکدست هفتادم یسین انگشتان است بعد از طعام بحدیکه انگشتان سرخ
شوند و در رسیدن ابتدا از انگشت میانه کند و ختم بر انگشت نهم کند و بیست و یکم خلال دندان کردن است بعد از طعام بحدیکه
صحت است نوزدهم خلال از چوب تلخ و زون است چنانچه منواک از چوب تلخ و باید که خلال بچند چوب نکنه چنانچه
آمار و کزونی و جارب است و ریجان و بر دی و مور و کشتیر و بستم انچه از دندان فرو گیرد و در و انچه خلال
گیرد و بیرون اندازد است و یکم همس دو دستار و در یک طشت بشویند بی آنکه هر دو آب آرا بیرون برید است و بیست و یکم

بعد خوردن بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیر منه و اگر شیر خورده باشد بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقنا
و رزقنا منه و بعد سه سوره لایلاها و اخلاص بخواند است و سوم نیش از طعام غلین از پاکشیدن و نیز و طعام خوردن
چهار چیز است اول طعام با دیگری خوردن خواه یکانه باشد خواه بیگانه که در تنها خورد بدترین مردمان است
دوم بودن نام آن از نامها رسول علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست از طعام کشیدن
چهارم بالیدن دست تر جیشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول علیه السلام دست شستی و بر رو و ساعد و بر
مالیدی و دیگر از آداب طعام خوردن است و شش چیز دیگر است اول آنکه چون بر طعام خوردن دست بشوید
باید که از رمال غیره پاک کند تا ترس آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکه در ابتدا می طعام بگوید بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العظیم چنانچه
نقل است یکی همچنین میگفت روزی شخصی زیر و طعامش کرد و هیچ تاثیر نکرد و سوم خوردن بعد از گرسنگی چهارم دست
از طعام باز کشیدن قبل از رسیدن پنجم دست از طعام نگاه داشتن و راسته با یکدیگر در علم و در سال از روی زیاد و باشد
ششم لقمه خور و خوردن هفتم لقمه را خوب خایند و ششم دست نگاه داشتن از فرو بردن لقمه که در زبان است هفتم
اجتناب کردن از سر بالا داشتن و هشتم اجتناب کردن از سرفه و دشتن یا زدهم اجتناب کردن از کشادن و یازدهم
مبالغه در اول لقمه تمییز کردن و سیزدهم در آخر لقمه الحمد الله گفتن چهاردهم در وقت عطشه و سرفه زوی از
سفره کشیدن پانزدهم بوقت بیرون آوردن استخوان و غیره از زبان روی گردانیدن و بیست و یکم چپ گرفتن
شانزدهم لقمه چرب را از ظرف مانند آن نگاه داشتن هفتم گزیده از ظرف سرکه و شور با کل نم خورش نگاه داشتن
سیزدهم نگاه داشتن دست از لقمه گرفتن تا دقیقه دیگری دست از ظرف طعام بیرون کند نوزدهم استخوان و گوشت
خربزه و غیره را در پیش خم و جمع کردن و بیست و یکم دیگر را از الحاح و مبالغه ساکت بودن است و یکم لقمه را بی آنکه چپ چنان
باشد بر شستن است و دوم در وقت و شستن استخوان و انچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و

کبکی که جانب راست باشد دادن بستی و سوم زینده آب را که ک از اندر من الذی کب گفتن بستی و چهارم ک
از دیان است بستی بختین است بستی پنجم از آب خوردن تا خیر کردن پیش از طشت بیرون بردن بستی و
بعد از طعام دو رکعت نماز شکریه گزاردن و بعد از آنکه در طعام دوازده چیز نهی است اول مکره در شستن طعام را بیستی
چون پس خورده کسی که پس خورده مؤمن شفا و سبب غفران است و جائز است استکه از سوخته و زغار بسته
و کنده شده و بدبوی شده و دوم طعام را حیب کردن سوم میانه نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را
گذشتن از جهت گس افتادن ششم گوشت را بکار و بریدن هفتم نان را بکار و بریدن هشتم وقت لقمه در دیان
سر را پیش بردن نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش طعام جهت تقطیم بر خاستن یازدهم از پیش
طعام بر خاستن بجهت کاری و بنور حاجت طعام باشد و از دهم گوشت بر آواز در دوشستن تا طعام را پوشد و باید که
بتعجیل نخورد و به نیت آنکه مبادا کسی آید شریک شود و نیز در طعام دوازده چیز مکره است اول در ظرف سی و برنج
که قلعی نداشته باشد بهتر است که در ظرف چوبین و سفالین بخورد و دوم ظرف مسکه و نمکدان را بالای نان نهادن
نمکدان و سبزی را بالای نان نهادن جائز است لیکن ک آن اولی سوم طعام را نیز کسی بردن که پیش طعام
آمدن جهت تقطیم بهتر است چهارم وقت کردن که موجب ال برکت است و همچنین در آب هم مکره است پنجم طعام
گرم خوردن که آن برکت را برود که در خیر است که از طعام گرم خوردن هفت علت عارض گردد و کوری و کوری و غرائز
وز روی و کوبی بستی طعام ولی قوتی و آب رفتن دیان ششم طعام را بوییدن که کار با نم است هفتم وقت خوردن
خاموش ماندن که شمار معان است هشتم آب تاده و اسهولان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشته پاک
کردن دهم کار در از نان پاک کردن و آن نان را نخوردن و اگر نخورد باکی نیست یازدهم شکم را از طعام پر خستن
دوازدهم طعامها گوناگون بجهت تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر است و در طعام سه چیز حرام است اول در ظرف
طله و نقره خوردن مرد و زن را و دوم زیاده از سیری خوردن و بیغیری مگر آنکه از برای خاطر همان یار و زده فردا باشد و سوم
در بختن بی اذن صاحب مگر آنکه اذن دلالتی باشد یا در آن دیار عرت بود و الغرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت
است و معده را نه حصه کنایه بر طعام و آب و نفس زدن و سیر در عهد پیغمبر علیه السلام نبود بد آنکه کمترین رفت
سیر که چیز است اول آن شود و دوم خواب بیا کنند سوم شهوت غالب شود چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی شستن
ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم اعضا اگران شوند نهم غلغله شود دهم سستی در فهم شود و قول سهل شستن
از نه سیر خوردن و آدمی را در دهن ملاک کند و خوف در دهن نشو و تصدق اندک خوردن

یا خدا تعالی آرام گرفتن است و از خلق گریختن است و در شکر و سپاس و در چهار چیز است کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
و کم با خلق بودن هر که بباد کند و مهمت وی بماند باشد که چه خورد و دوست از دو بدارد و در حدیث است که سحر
سیاهی دل پیدا کند یکی دوست داشتن خواب دوم دوست داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن و چهارم
هر که در دنیا سیر باشد در آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد در آخرت سیر باشد و در خبر است که بهترین و بهترین
اعمال گرسنگی است و هر که بعد سیری خورد و بر سنگی حرام خورده باشد گرسنگی مغر عبادت است و در خبر است که زنده
در رید و گدا خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک دارد و گدا خود را بگر سنگی و نظر کنید بطنعت خدا و تمم در خبر است که
نزد و یکم از شاهان در قیامت کسی باشد که گرسنگی او در از باشد و فکر در قهر تنهای خدا بسیار بود و تمم در خبر است که نسبت
صحت هر کسی را که خالص بود بر خوردن و قول شایع است از حدیث است که هر که را طعام خوردن بسیار بود و نیاز شد بسیار بود
و هر که را طعام خوردن اندک بود و اگر در اندک باشد و نزد و صوفیه شکمی که بر باشد از طعام بدتر است از آن که بر باشد
از شراب الغرض فرقیه طعام چهار است یکی طعام حلال خوردن دوم نهستن آن طعام از طرف حق سوم رضی
بودن بر آن از هر چه که باشد چهارم معصیت نکردن در آن تا وقتی که قوت آن طعام در او باشد و در آداب انصاف است
که مقصود از باب السباب لقای حق است در رضا او و در آداب و طریقیش علم و عمل است و مطیبت بر علم و عمل و قوت
بر سلامت بدن و سلامت بدن بطعام است عادتاً پس واجب است که تناول و بقدر حاجت باشد بخندان خورد و که از حد گذرد
و در حکم بهانم گردد و نه چند آنکه قوت بر عبادت میسر گردد و چه بهانم چند آن بخور که در بخت بر آید بدنه چند آنکه از صنعت
جانت بر آید بدنه باید که در اکل و شرب بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حفظ نفس و از این جهت گفته اند که اکل
من الدین انتهى قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی است میباید که در ایشان جدا نمایند تا در وقت اقمه خوردن نیک
حاضر باشند که تخم افعال در زمین غالب انسانی بقمه است چون بطنعت تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل شود
اگر چه بقمه حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم است که آغاز طعام ختم آن به نماز کن که هشتاد علت بر پیش از طعام
دست بشوئی تا آمزیده گردی و بعد از طعام نیز دست بشوئی تا درویشی نه بینی نان بفره خود و بر پا چپسته و زانوئی را آورد
که سنت انبیاء علیهم السلام طعام بسیار بخور که دل سایه کند از عبادت باز دارد و طعام تنها خور که بدترین خلق بنویسند و طعام پیش از اول
هم اندک بگوی و در آخر بخور بگوئی و یک دست نان شکن که از جمله تنبک ان باشی و بقمه خود بر در و نیک بنجاست
فرمود و طعام از پیش خود بخور و در زمانی که سده بزرگ نه که برکت در آنست و طعام گرم بخور و مکن و بگذر از آن سده شود
نورست در کاسه سفینان هر گاه نشان بلینک سنت است و آب و طعام بسیار بخور و آب را سه بار بخور و اول سهم اندک

دوم بار الحمد لله سوم الحمد لله رب العالمین گوئی و دست بطعام کن چون کسی بر تو مقدم باشد و در وقت طعام بخوان
خوش گوئی و بجانب کاسه هم نگهدارد و در ایشان کوش و بقیه دیگران منکر و بیاران موافقت کن و در دست شستن و در می
و آب و تنه در خانه پاش که برکت در آن بسیار است انتی و حضرت شاه عبدالعزیز و دلوئی در آداب طعام از فرض و واجب
و سنت و جهال و عوام و مباح و غیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا ببین فقیر ضروری نوشته است باقی
آداب عوت مهانداری و غیره هر چه خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن آداب آب نوشیدن بدان که
از آب خوردن پنج چیز سنت است اول طوط را بدست راست گرفتن دوم لبه دم آشامیدن باین ترکیب که بعد
هر می طوط را از دهن دور ساز و نفس نه دستوم دهن در می بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و آخر الحمد لله و در یکدم نیز
رو است چهارم آب را با یک آشامیدن که از درشت آشامیدن در جگر پدید آید پنجم آب شسته آشامیدن که
استاده آشامیدن قوت را کم سازد و در سه حال یکی در آب زعفران که بر سر جاده زعفران باشد نه بجای دیگر دوم آب ساق
سوم بقیه و صفو آب را کسی بکسی عمن نکند و اگر کسی آب را عرض کند و نیکند و همچنین بوی خوش و شیر را نهند
و آب را بدست راست گرداند و هر کسی که بدست چپ است ندهد مگر یازدن آنکس که در دست راست است و اگر
خجسته آب طلبند اول پیران را آب دهد بعد جوانان را بعد خود پیاپی تا چون از آشامیدن فارغ شود بگوید
الحمد لله الذی جعله عذبا و لم یجعل له اوجا یا بنی و تکیه کرده آب نوشیدن مکروه است و مضرعه را و در آشنای طعام
آب نخورد و دیگر وقتیکه نغمه در گلو گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافع است بر مضره را و رفق اند متفرقه این باب
بدان که در بار خوردن مکروه است و بیگانگشت و دو انگشت نخورد و خوردن گشت گوشت را و بکند و گوشت کاو
و است و شیر وی و او خوردن ماهی تن را بگذارد و قرأت قرآن و مسواک کردن بجم را دور کند و قطع آروغ
بپاری آرد و شب نخوردن بسیار و صبح نافور و منبیت سازد و پیغمبر مرتد است را ضرر دارد و چنانچه ترک آن
بر بعضی گویند چنانچه از بعضی طبایع رسید که مرا چیزی بیا موز که احتیاج طبیعی نیست گفت از زنان خبر جو آن کجاست
و از گوشت خبر گوشت جو آن و نه نخوری و از مصلحت آنچه گفته شود نخوری و داروی علت نخوری و از میوه که خخته و
نارسیده باشد نخوری و در طعام خاشاک نباید که در دهان و از هر چه خوش آید نخوری و در طعام آب نخوری مگر بعد از آن
و بر سر چیزی نخوری و بول غائط را حبس کنی و اگر بروز نخوری نیستی اگر شب خوری راه و چهار چیز بدن را قوی
میسازد خوردن گوشت و بومیدن طبیب اکثر غسل بی جماع و لباس گشاد و چهار چیز بدن را سست سازد جماع
کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن و نهام ز خوردن و ترشی بسیار خوردن و چهار چیز را قوی سازد و سست

نشستن بر سر در وقت خواب کردن و بر سر زه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بر ارضیت سازد
نظر بر مقتضات کردن و در صلابت نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب قبله نشستن و چهار چیز قوت
جمع زیاده کند کجشک خوردن و اطراف لعل اگر خوردن و پسته خوردن و چرب خوردن و چهار چیز عقل از زیاده کند کلام فصول
نکردن و مسواک کردن و با علما و صالحان نشستن انتهی از آداب الصالحین مطالب است و دوم در آداب
خواب کردن بدان که وضع خواب بر چهار نوع است یکی بر قفا خفتن و این خواب انبیاست که تفکری کنند بر خلق
سموات و ارض دوم بر پین خفتن و این خواب عباد است سوم بر چپ خفتن و این خواب ملوک است برای مضم
چهارم بر رو خفتن و این خواب شیاطین است پس بعد طعام در روز و وقت دو بهر قیلوله کند که سنت است و کثیرا
فی شرح الادراست القیلوله سنتی است از اقام لیل و وقتها نصف النهار حین تقرب الشمس من الزوال و
مکره است خواب اول روز و در میان مغرب و عشاء مستحب است در وسط نهار خواب به دوازده نوع باشد خواب
سنت و خواب بدعت و خواب سبب یوانگی و خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب
درویشی و خواب غرامت و خواب ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس خواب سنت قیلوله
است که در خبر است که یاری دهی نمازهای شب را بخواب قیلوله و فائده قیلوله آنست که مقوی و باغ و عقل است
که مغز عقل باغ است پس مدد و بهید عقل ابو اسطه قیلوله که در حدیث است القیلوله تزیدی فی العقل و خواب بدعت
وقت نماز خفتن است و خواب سبب یوانگی بعد از نماز عصر خفتن است دلیل آنکه رسول غایب اسلام می راید بعد از
نماز عصر خفته بود فرمود اگر این شخص بهوشیاری بخیزد عجب است و خواب سبب عقوبت ناگزارد و نماز خفتن است
که در خبر است در دوزخ دریائی است که آب آن سیاه و تلخ آمده است هر کس یک نماز ناکرده بخسد و خواب عادت
بعد نماز عشاء خفتن است و خواب غفلت صبح و خفتن است که جبرئیل علیه اسلام حضرت فاطمه را درین وقت خفته دید
گفت برخیز ای دختر که درین وقت سه چیز قسمت کنند عافیت و خوی نیک و برکت روزی پس هر که درین وقت خفته باشد
ازین سه چیز محروم ماند خواب درویشی آنست که بعد از نماز صبح بخساید اگر بعد از نماز صبح تا برانند آفتاب شسته باشد
بعد بخساید با کینیت و خواب غرامت و مسجد خفتن است و خواب امانت و مجلس علم خفتن است و خواب راحت خواب
بیاران است و خواب عبادت خواب مرد عالم است و روزه دار و خواب کرامت و سجده بخواب خفتن است که شد و من
چون در سجده بخواب رود حق تعالی مباهات کند و بفرشتگان خطاب کند که نگردان این بنده را که نشنید من
جانش بحضرت من است انتهی بدانکه فرق در میان واقعه و خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد و خواب

تمام خواب آن باشد که چنان زکار رفته باشد و خیال بجای آمده و این دو نوع است یکی آشفته باشد و یکی
 نفس بوسطنه از وساوس شیطانی و جهل نفسانی ادراک کند و خیالی از انقشبندهی مناسب کرده و در نظر نفس آرد
 این خواب پریشان بود و از آن استخاره واجب بود و از کسی حکایت نباید کرد و تعبیر نیز هیچ ندارد و دوم رویا صالحه که
 یک جزو است از چهل شوش جزو نبوت این خواب صالح سه نوع است یکی آنکه صبح بیدار و بتاویل محتاج نباشد چون
 خواب بر اینهم علی بنیاد علیه السلام انی اری فی المنام انی اذبحک و دوم بتاویل محتاج باشد چون خواب یوسف علیه السلام
 انی را میتا بعد شرم گوید و شمس و القمر را یتیم لی ساجدین تعبیر آن یازده برادران و مادر و پدر بود و سوم آنکه محتاج
 تاویل باشد تمام چون خواب مالک مصر که حاجت تاویل بود و حقیقت رویا صالحه مطلقا نه آنست که اثر آن ظاهر شود
 آنهم مومن را بود و هم کافر را و آن از نظر نفس باشد نه بتائید الهی آنچه سرید بزرگائی بود جز مومن ولی دینی را بشنا
 و همانست که یک جزو است از چهل شوش جزو نبوت از اینجا خواهد عالم علیه الصلاة و السلام فرمود که لم یبق من النبوة
 الا النبوة میرزا المومن اویری که پس شبرات حوا که مومن کرد و بکار نرساند و این نصیحت رویار و نوع نهاد
 رویای صالحه و رویا صالحه مومن یا ولی یا نبی بنمید و راست یاز خواب یا تاوایی راست در درو این
 از نالیش حق بود و رویا صالحه آنست که تاوایی راست دارد و راست یاز خواب و باشد که بعینه ظاهر شود این از
 نمائش روح بود و مومن و کافر را باشد همچنین واقعه نیز دو نوع است یکی بسیار و فلا سغه و بر اینهم و دیگر بیداری
 را بود از کثرت ریاضت بعضی مخیلات کشف شود و از بعضی کارهای دنیوی خبر دهند خواه در بیداری خواب
 پدید آید خواه در میان خواب بیداری و گاه باشد که از کثرت ریاضت غلیات روحانیت ظاهر شود و چو اکثر
 ملقات حیوانی پسیمی کند و روح قدیری از حجب حیالی خلاص یابد اما آنها را سیب سبب گردد و موجب نجات شود
 بلکه سبب غلای کفر و ضلالت است و راجع شود و سبب غرور و پندار هر ساعت بدستی فرو و آید چنانچه حق تعالی فرمود
 هنته رجیم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین دوم واقعه ایست که حق تعالی در آیه آفات و نفس حال
 آیات بینات در نظر موهدان آرد که نسیم آیات فی الآفاق و فی انفسهم حتی متبین لهم انه الحق موهدان را بسبب
 ظهور حق گردد مطالب است و سوم در فضیلت سحر و آداب عروس و در آن بخت و بخت
 کردن باوی بدان که در حدیث است که زن خواستن بکثرت است و فرزند رحمت نیست پس گرامی دارید
 فرزند آن خود را که گرامی داشتن فرزند آن اولاد خویش عبادت است و نهم و خبر است که نکاح سنت است
 سیزده که خود زیاده از سنت من اواز من نباشد و هم در خبر است که زن خواستن بکثرت است و نهم و خبر است که زن آن

در نکاح آنریکه فغان آزاد و صلاح خانه است و کنیزگان هلاک و فساد خانه است و هم در خبرست که هرگز خواهد
 خدایا که پاک است و پاک کفنه پس بر و پا که زن حر را برنی کنند و هم در خبرست که بچو میزد روزی را بر زن
 خواستن و هم در خبرست الغراب یعنی کسی که زن خود را و برادرش را است ماعون و هم در خبرست که هرگز نکاح کند
 و برنی نماید داده شود و او را نیمه عبادت و بندگی و هم در خبرست که هرگز گرامی دارد و زن خود را گرامی دارد
 او را خدای تعالی و هم در خبرست که بدترین شاعران باشد یعنی کسی که زن خوانند و هم در خبرست که بدترین آهنگار
 من بی زن مانند و هم در خبرست طعامی که زن خود را و بی ترا بخل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یا بی انتمی گویند
 روزی محتاجی پیش رسول علیه السلام آمد و اظهار مفلسی خود کرد و فرمود که زن کن می کرد بعد چندی بر همان حالت آمد
 فرمود زنی دیگر کن می همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که روزی که دم هنوز تنگی رزق نرفت فرمود زنی دیگر
 باز وی همچنان کرد و لیکن فراغت روزی نشد روزی آن زن سوچی ملحق داد که من از تنگی رزق سخت شکم می
 تدبیر نمیتوانم و جز آنکه سنگها جمع نمایم که مفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آید همچنان کرد و اتفاقا چهارمی بخا
 وارد شد حاجت آن سنگها را این هر محتاج آن سنگها را بقبضت گران بفروخت آنچنان که خوب تمول شد
 و حضرت علیه السلام این خبر رسید فرمود بدیدید این نصیب زن است دولت نصیب زن است و فرزند نصیب فرزند
 از اینجا قیاس باید کرد و بعضی بکار انجیال تنگی رزق نکاح نمی کنند که از گمانان نفقه خواهم داد و نیندازند که زن نصیب
 خود خواهد آورد و خدا را رزق همه هست هرگز انکار از تزوج نباید کرد هرگز زن ندارد در راحت تن ندارد و در حاجت
 فواید کثیر است یکی آنکه در تنهار آمد و گاری بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصاً وقت بیماری که خدمت هر فردی
 از ناچیز مشکل است و هر قدر که زن را قدر و پاسداری شود هر شیوه دیگری را معلوم بخیر طالع باشد خدا که بجز این نیست
 میکند و دیگر را جبر و بدون نشاید هرگز بر مزاج خود قادر و نفس شیطان فحش باشد و هرگز در خطا و اشتباه
 نگردد و مضائق نیست مجرد باشد و چرا در کار اهل عیال گرفتار شده از یافق و عبادت باز ماند و لیکن همچنان که
 لازم است که همیشه نجابت باشد و در اتم الصوم و از صحبت مردان و زنان محترمانه که ترکان گفته اند که باز از خانه
 نه نشین اگر خود چون صدائق باشتی زن مثل تاشه صدایقه و توان در تعلیم قرآن سیکرده باشی که شیطان با تو هم را و است
 مبادارفته رفته و فساد و انداز و پس اهل دنیا و هوا پرست را در تجربه زیاده قباح و خطیست و نوزاد است و سرور است
 بدین معنیات اعمالنا چون اینقدر از فواید نکاح هستی اکنون از ادب عروس آمدن بخانه و صحبت کردن با وی دیگر
 معاملات تا بل خبردار باید شدن و بدانکه مسنون است که شوهر چون عروس بخانه فرود آید که هر دو با عروس و شوهر

در چهار گوشه خانه آب بپاشند که موجب برکت است بطعام و بپوشیدن و یعنی ثمانی عروس کند و برادران و اقربا و همسایه
 خود را باین یافت کند برای طعام بر افروختن کند و دیگری را نشاید که بر تو این دعوت نماید که گنگار خواهد شد و طعام بپوشد
 و سه روز بخین جائزست خواه همان روز نبرد خواه و دوغم خواه سوم روز هر قدر که مقدور دارد اما آداب صحبت
 آنست که آخر شب کند اول اشتراک کند بعد مباشرت نماید بعد فرغ هر دو بدن خود را از پارچه پاک سازند و
 است که بعد وطنی دفع بول نماید و الا قطر همنی باقی ماند موجب آزار شدیدی خواهد شد و هم ذکر این مجامعت از آب بشویند
 که سبب صحت جسم میشود و نباید که بعد مباشرت غر از آب بپوشد و غسل نماید که خوف تنب باشد و باید که در حالت مجامعت
 رو بقبله نباشد که بی ادبی است و در سه شب از هر راه مباشرت مکروه است شپال و میان و آخر که در پیش بها
 شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت میکند و نیز بعضی علما مباشرت در روز جمعه مستحبست و در وقت
 وطنی بخن کند که اگر درین حالت فرزند پیدا شود گنگ باشد و درین وقت نظر بفرج نکند که اگر درین صورت
 فرزند پیدا شود کور باشد و نباید که بعد اختتام صحبت کند و استاده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد و صحبت کرد
 پیغمبر علیه السلام از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن در اول شب از راه اگر فرزند آید مجنون بود و در شب نشین
 و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال و طعاع الطریق شود و نه بعد از زوال عصر که فرزند با حول زائد و نه در شب
 که فرزند عاقر زائد و نه در شب که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زائد و نه در آفتاب که فرزند منخوس زائد و نه استیاد
 که فرزند بوال زائد و نه پاک کند هر دو فرج را بیک پارچه که با هم مفارقت شود و نه وقت جماع رغبت بکسواخت زن کند
 که فرزند مخت زائد و نه زیر درخت شتر که فرزند ظالم پیدا شود و نه در میان اژدان و اقامت که فرزند منافق زائد
 و نه در شبی که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زائد و یا علی صحبت کن با زن و در شب که فرزند نقاری زائد
 و شب سه شنبه که فرزند سخی و در جم زائد و شب چهارشنبه که فرزند عالم آید و شتی باشد و روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم
 و حکیم زائد که شیطان از او بگیرد و شب جمعه که فرزند مخلص آید و روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زائد و شنید میرفتی
 من کنز العباد فی شرح الاوزاد از آداب شوهر یا زن و زن با شوهر است که شوهر را باید که طعام و
 پارچه بپوشد و رعایت خود زن را دهد و هر چیزیکه لازمیست نیز و بد مثل شانه و روغن و غیره تعلیم کند و بر احکام ایمان
 و روزه و نماز و ضروریات و مسائل حقیقه و نفاس و عدل کند میان زنان و تقصیری بسیار نزنند و دشنام ندهد و در چرخه
 دارد و بر کار بیرون نفریند و بچانه مادر و پدرش بر ملاقات خدمت نهد اگر مادر و پدر را چیزی بپوشد
 غرض با زن معاملت نکند اگر از آداب زن با شوهر نیست که هرگاه که شوهر بر سر بستر بخوابد عذری نباشد

و همیشه بخانه شوهر باشد و بی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی را در خانه خود بآید و ندید و از چیزیکه شوهرش
 نارضا باشد محترماً باشد و مال متاع او خیانت نکند و در خانه نامشروعات نکند و بی اذن او روزه نفلع نگیرد و
 مطلب بست و چهارم و آداب پدر با پسر و اولاد خود و حقوق فرزند با والدین بدان که پدر را
 باید که چون فرزند زاید در گوش اذن و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و خسته نکند و ظلم دین
 خواند هرگاه هفت ساله شود بر آن نماز نبرد و از صحبت بزرگان بدارد و یک کسب نیکو بیاموزد و نقل است اول کسیکه جنگ
 بمردن فردای قیامت زن و فرزند او بود که گویند خداوند ما را علم نیاموخت و ما را حرام خوراند و انداختیم چون شش و
 ساله شد نکاح وی کرده و پدر اگر مسیر شود و در کتاب سبج سنابل است چنانکه تعلیم نماز فرزند هفت ساله را باید اگر ده ساله شود
 برای نماز زن و بایستد پیش سر یک طفل شیر خواره حسن است مادر و پدر را باید که فرزند خود را در ایام پیری بزرگاری بآب
 میوند و در خبر است که نیست بهتر از آن چیزی که والد پسر خود را و پدر و پسر که آداب دهد فرزند خود را بهتر از آن باشد که صدقه
 و دیگر بپایه طعام و هم در خبر است که اگر انی داری فرزند آن را که کرامت اولاد عبادت است و هم در خبر است هر که خواهد که
 حاسد او خوار شود باید که آداب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بسوی فرزند خود بشکر بچنان است
 که نظر میکند بسوی پتیر خود و هم در خبر است که اگر انی دشمن فرزند آن پروه است از آتش و زنج و طعام خوردن با ایشان
 نیز است از آتش و زنج و حرمت دشمن ایشان گذشتن است از بل صراط باسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار دهد
 فرزند آن خود را که هر بوسه شمار آورده است و بیشتر و هم در خبر است هر که اگر انی دارد فرزند آن خود را اگر انی دارد خدا
 و برادر و بیشتر و هم فرمود که در پشت و روی و تن فرج نام میرود در آن در هر که خوش دارد اولاد خود را و هم در خبر است
 که گشاده نشود بکسی با بفتح و در پشت جز آنکه خوش دارد و دوکان خود را با طالع بست و حجم در بیان آداب
 فرزند باید بدان که فرزند را باید که تقسیم والدین کند و از خدمت و بندگی ایشان نیاساید هر چه ایشان فرماید
 اگر مرض شرعی و امر مصلح بود یا اخلاص و غیبت دل بجا آرد و بطن باطن از امر ایشان عیول نکند و پسر ایشان
 او را بلند نکند و حق او را زید نرود و بکین است اما اگر کی بر اعانت دیگری رنج درین محل جایگاه مقام تقسیم باشد پدر را ترجیح
 دهد و جایگاه محل انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد اگر سر و چیزی طلبند اول مادر را و بعد بجه پدر را و والدین را
 بنام خواند و چون والدین را ببیند که حرکتی خفاش بر می کنند تا تواند آهسته باد تمام امر سعادت کند اگر بشنود نه با
 و الا بساکت ماند و بدعا و شغافشان شغول گردد و فرزند را لازم است نیکو کردن با والدین و با مال نفس خاست
 زدن و اطاعت ایشان نمودن بدانچه فرمایند بغیر معصیت و آداب بگذاشتن و سخن نرم گفتن پیش ایشان و دعا

و اگر نتواند وظیفه خود را بگوشت رفته تمام کند و اگر گوشت نیابد پس پشت پرشته تمام کند و باید که هیچ وقت پشت
 خود بطرف پیش نکند اگر کاری نبودی افتد پای پس رود تا وقتیکه از نظر پیر غائب شود پیش پیر حکم وی اگر است
 کند بعد از دعای مختصر خوانده بر خیزد و پس پشت بر آید و سنت گزارد و اگر آب پس خورده پیر باید استاده بنشیند
 و هرگاه که خرقه از پیر باید بپوشد و دو گانه شکرانه بگزارد و بعد خیزی پیش پیر از نقد و جنس لطیف نذر بر دو چون و
 آنرا قبول کند تسلیات بجا آورد و اگر زیارت قبر وی رود باید که گل و شیرینی و چیزی نقد با خود برود و اگر نتواند بشیر
 هم کافیست غرض خالی دست نرود حضرت شاه مجاهد در راه سرور قدس ره شیخ مسطفا و دهی خلیفه خود در مکتوبی
 نوشته اند که جان من مرید دوشستم حقیقی و مجازی و حقیقی آنست که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالبا قولا یعنی
 سخن مرید همچون پیر باشد و در حال فروع دین و فعلا یعنی هر چه کند با اشاره پیر کند اگر چه طاعت بوده باشد و قالبا نیز
 جوارح خود را از لوث معصیت پاک گرداند چنانچه وی پاک گردانیده است و قلبا یعنی دل را از حلقه صفات
 ناموسات پاک گرداند چنانکه وی پاک گردانیده است و مرید مجازی آنست که قولا و فعلا متابعت پیر کند اگر چه قلبا و
 قالبا میسر نشود و محبت پیر در دل از دو بان امیدوار رحمت حق باشد محبت من پیر نمی تواند که بهر ازلی را مقبول گرداند
 نمی بینی که منصف علیه السلام با همچو دلیل نتوانست که ابوطالب را براه آرند لیکن چون کسی را دولت قبول در ازلی فتنه است
 بدعوت پیران و پیغمبران ظاهر گزید و همچنین اگر کسی را دولت وصول قرب در ازلی فتنه است بجمیت و صحبت پیران
 ظاهر شود که جریان سنت الکی برین است بر پیران همین قدر پس که فرزندان را راه نمایند در ریاضت و مجاهده فرمایند
 و از آفات راه نیز خبردار نمایند و بر مریدان واجب بلکه فرض است که هر چه فرماید در جان همچو جان نگاه دارد و آنرا در عمل
 آر و چنانکه نقل است خواجه شبلی قاضی سره که سپهر وزیر بود چون عنایت ازلی و دلیگیری شد توفیق تو به یافت بعد از آنکه
 بخدمت حضرت جنید قدس ره رفت و گفت میخواهم که با تو پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیر یک این شهری فرماندهی
 ارده هر چه بین ترا بفرمایم نتوانی کرد پس پیوندت چه کنم شبیه گفت هر چه بفرمائی بکنم خواجه فرمود هر چه بفرمایم میتوانی کرد
 گفت آری همان وقت فرماندهی بر باد داده و ترک یاست کرده سرتراشیده و زننده پوشیده پس خواجه فرمود اکنون شبیل
 بدست گیر و هر جا که فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ شسته اند برو و گوی که من شبیل بکلم اشاره پیر بنیل است گرفت و بر سر
 که رفت جز ظلم و فقره چیزی دیگر نیافت چنانگاه که کسی همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید می آورد و رفته رفته پیران
 که شبیل بکلم میداد کسی در انگ کسی هیچ نمیداد آخر مشهور و مشهور یونانی اش کردند تا در خیابان شدند که از شبیل تری میبردند
 آورد و خواجه پیر سید که چرخ خالی است گفت امروز کسی هیچ نداد و جان من هر چه پیر فرماید مرید را می باید کرد که پیر از آن چیزی نگیرد

فرماید والا گوید که هرگاه تخته اول را یاد کردی تخته دوم را هم نتوانی یاد کردن چنانچه نقل است که مردی بخندست و خواجه چهار
جل تبریزی رفته بیعت کرد و منتظر فرمان خواجه شد تا او را از نماز و اوراد چیزی فرماید خواجه فرمود هر چه بخود نپسند
بر دیگری هم پسند آن مرید رفت و بعد مدت بخیمت خواجه آمده عرض کرد که آنروز که مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز
و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم منتظر ترسیت ام خواجه گفت چون تخته اول را یاد نکردی تخته دوم را چه یاد کنی
مرید این را تفصیل گفت که تخته اول که ام است خواجه تبسم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که آنچه بخود نپسندی
بر دیگری پسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه می پرستی آبرادر مرد را باید که هر چه کند ابرمان بپسند اگر چه طاعت بود چون
تطوعات و اوراد چرا که مرید هنوز بتلبیسات نفس واقف نشده است میان باعث رحمانی و شیطانی فرق نتواند
پس هر چه بشارت و اجازت پیران و بزرگان کند عبادت و طاعت است و اگر نه مذلات و خسارت است آری
مستقبل قبل از تزکیه و تصفیه چه داند که درین کار مارا که می آرد و برین کار که میدارد و نفس شیطان یار و یار هر چه کند با
پس کند نقل است که مردی بخندست ابراهیم او هم قدس سره آمده مرید شد و چندان در عبادت افزود که ابراهیم شرمشده
و از دل ندانید که باعث چیست بعد از فکر این حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذارد و فطرا همراه ما تن و
طعام من بخور چون مرید چنین کرد در عبادت و جلالت و قوت و شد اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز فرض خواند
مشکل شد خواجه دانست که شره القمه حرام بود که شب نده میداشت و هیچ وقت از خواب غفل نمی آسود و طعام خود همراه
از برکت القمه حلال خواجه مرید در کار دین استقامت یافت و بمقام مردان رسید پس پیراقت را می شناسد و بهر چه که
بهیو و مرید است بدان می فرماید جان من پسر سه اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد و کلاه و شجره ستاند دوم آنکه
در خدمت و خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل پیرهاست که بسبب و خدا شناسد چنانچه مشهور است
که در خدمت بزرگی مردی شسته بود آن بزرگ پرسید که عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام عظیم رح را گفت پیر خود را آن
خشمگین شد و پرسید بچه دلیل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذهب امام عظیم ام و هیچ صفات ذمیه از من بر طرف
نشده و هیچ وقت دل از ماضیات نگزشت درین روز یکم پیر فرستم بحسن بیت او بجای رسیدم که هیچ ذمیه در خود
ندیدم و همگین خود را در ماضیات حق مائل یا فتم پس این بهتر باشد یا آن این سخن شنید آن بزرگ شرمزده شد و
گفت حق میگویی پس آبرادر پیراقت که در خدمت وی راه حق یابد عطا و با جمیع پیران دارد لیکن حق پیر نیست از همه
زیاده ترست که دل مرده و طبیعت فاسده از نفس و می نده گشت انتی باختصار مضمون و در مکتوبی دیگر نوشته اند
جان من اگر کسی خواند که کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را خود را گردان نماند یا بهر چه را یاد نماید

ملقین کند و جلد آید دین ناپد که از برکت وی بمقام مردان و دینداران رسد یا پیرایا چه خلیفه پیوسته و اگر نه
 راه را گم کند و در بادیه ملک افتد و دین را بر باد دهد و مردی را باید که هر چه از زبان پیر شنود آن را باید و در دین و پیر
 چندان ثواب یابد که در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که سیف مودعی سعادت آن مرید که
 هر چه از پیرش بود پیش گوشت او بدان تعلیق شود در آثار اولیاست چون مرید صادق هر چه از پیرش بود از گوشت
 پیش و آنرا بنویسد بعد هر حرفی که بقلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او ثبت فرماید و بعد مردن جاک او
 علیین باشد چنانچه درین معنی فقیر غزلی گفته است که اینجا مینویس غزل پنجه پیرش است که یکی ازین مریدین
 آگاه است به ازیدان فوق اید بهم بد شد یقینم که مرشد الله است به هرگز نگرفت و من سیر طفل نادان مریدم که
 منکر سیری و مریدی را بد حیث صدحیت آه صد آه هست به هر که بی پیر پیرش ابلیس بد این سخن معتبر و افواه هست به
 پیر آمد وسیله بر نجات بد پیر گزین که خواه نه خواه است به پیر او شاد و سعیت و خرقه بد همه کاران درین راه است به پیر
 صورت پیر مردان به زانکه او نه نمای درگاه است به که چه پیر از مرید دور بود به التفاتش همیشه همراه است به پیر اگر چنانچه
 ست و دور غائب بد بالیقین از مرید آگاه است به بادش پیر باید بود که کورسیر تا قدم او بگاہ است به بند پیر و دیگر
 خودم به در جهانم بر اینقدر جاه است به کی نه لافم به بخت خویش تراب به مرشدیم کاظم شنشاه است به ایضا
 خوش آنکه خاک ره خاندان پیر بود که قبله دو جهان آستان پیر بود به خوش آن کی که دران نیست غیر رخ پیر خوش
 آن زبان که پیر از دستان پیر بود به زخاک بگشیران گفتا بر سر به چشم به تبرک است هر آنچه از نشان پیر بود به ممکن بر آن
 حرکتی خلالت ادب به بان طاعت که فرار و مکان پیر بود به درین چه شبهه که مخدوم عالمی گردید به هر آنکه خادم متوسلان
 پیر بود به چگونگی پیر را دکان نکند به یکسکه بنده از بندگان پیر بود به بر سر به اش نرسد رتبه مرید و اگر به پیران مرید
 از عاشقان پیر بود به بگوش پیشش بنویسد هر چه میگویم به که انیمه تخم از زبان پیر بود به تراب خاست و عین
 خدمت پیر است به یکسکه نایب پیر و نشان پیر بود به غرض آداب پیر بسیار است هر قدر که مرید با لیاقت خواهد بود آداب
 و خدمت پیر از وی بوقوع خواهد آمد حال مرید حقیقه و طالبان شیین آنچه گویم وجه نویسم اگر خواهی در کتاب شرائط الوساط
 مؤلفه فقیر نظر کن که شرح و بسط مسطور است درین زمانه که مردم جز رسم بعیت خبر نمیدارند ایشان را باید که در خدمت
 و محبت و آداب کم از آن نباشد که بنده با بولا و نوکر یا آقا و آشنا یا آشنای خود باشد درین باب هشتاد و یکم است اگر آید
 بهم باشد در مرید و پیر تفرقه بچه سان کرده شود قول خواجه اجراست که اهل رادت نهایت کم اند و درین القرب گفتند که
 شیخ پیش کی از کا بر نوشته فرستاد که اگر مرید سابق نشان دارد پیر که با بفرماید آن بزرگ در جواب نوشت که اینجا

و عظیم ایشان نیکو کند و گاهی بملاقات و زیارت ایشان رود اگر قراتی از خود قطع کند قراتی دیگر را شاید که مصلحت
کند و بقطع نورزد و حقوق همسایه است که بدید و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی و شاد شود و نعم و اندوختن
کرد و اندائی و مضرتی با و نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی گوشش نماید و از احوال وی پیرسان باشد و زحمت
اگر یکی سیر خورد و همسایه شب بگر سنگی بگذارد و فدای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یا رب سل هذا لم نایت
شعبان و انا جالع و حقوق مسلم است که دوستی از دو بخشایش با یکدیگر نماید چنانکه در حدیث است که درستان
و موبنان در دوستی و بخشایش یکدیگر چون اعضا یک بدن باشند که اگر عضوی بدر آید دیگری برنج آید و باید که
همه موبنان یک عقیده باشند و مسلمانان را از مرزش خواهند و مرزگان ایشان را دعا گویند و تاب ایشان را
دوست دارند و عیادت مریض کنند پس رو بخانه و اجابت دعوت و تسمیت العاطس نمایند و چون مسلمانی را ببینند
سلام گویند و غیر ذلک که بمقتضای اتحاد باشد بجا آرند و در باب حقوق غلامان و کنیزکان بر مودت حدیث است
که به صلوٰه و مالکیت ایماکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که بترسید از خدا و حق مملوکان و طعام و نهید
ایشان را چیزی بیک خورید و بسپوشانید چیزی که شما پوشید و علی که نتوانید بران تحلیف نکنید و مملوکی را که دوست دارید
فوش دارید و نگاه دارید و آنرا که دوست ندارد بفرروشید و عذاب کنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی کافران را عذاب
شمارد و ایشان را اگر وی خواهد هر آنکه مالک گرداند ایشان را بر شاد و خوش کند و چون بنده مریض شود و مملو را خوش گذاند
و آنچه خود بخورد و بنوشد همان ایشان را بخورد و بنوشد و اگر خود بهتر خورد و ایشان را کمتر خوراند در شرع مکروه است
انفس نفقه و کسوت بر مولی و حسب تا ایشان را نفقه و کسوت روی دهد تا که بوجوب نباشد و در روز ایشان را کسب
طاعت کار فرماید و در شب بعد عشا ایشان را بگذارد و کار فرماید تا خواب شوند و آسایش گیرند و اینها لکم
و لیس لهم اگر از ایشان کاری بخلان رخسار مولی صادر شود یا ظرفی بشکند نزنند و بگیناه هم نزنند و اگر گنا و بکند عفو
بهر و اگر نزنند از سه چوب تجاوز نکند در مفاصل المسائل است ضرب الجسید و الا ما جائز للثاویب الم تیا دیو ابانکام
ان علی الا ضرب فلیکن بالضرب لکم فرضا من فرائض الله و خلاص است و اتفقوا علیم غرض باینده گان
همیشه عفو و رحم گذارد و بر تفسیر بر ایشان غصه نکند که حق تعالی فرمود اگر تو عده خود را عفو جرم کنی من نیز که مولا توام
عفو جرم تو را هم کرد چنانچه وی بنده است تو بنده منی نقل است که علما با حضرت امام زین العابدین گستاخی کردند چون
فرج آن حضرت متغیر گشت غلام گفت اکانظمن لعمریک پس حضرت آن حضرت فرمود شست باز غلام گفت و انما فین
عن انکنا من فرمودند بخندم تفسیر تو بازوی گفت و انکنا من فرمودند از آدم ترا از اینجا مقام علم و عفو را

قیاس باید کرد و در آیت است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه غلام خود را خواند جواب داد پس دوم بار و سوم بار همچنین کرد
آخر آن حضرت خود برخاست و رفت دید که وی غلطیده است فرمود ترا سیوا نعم نمی شنوی گفت می شنوم فرمود و چرا جواب
نمی دهی گفت مرا از تو الهی است بکاهی جواب ندادم امیر المؤمنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح آداب الکریمین است که از تو
خفت پرسیدند که خوی نیک از که امحوشی گفت از قیس بن عاصم مصری که روزی در خانه او نشسته بودم که کنیزکی بر بالای
و صحنک کرده می آورد از دست وی بنفیناد و بر سر پیر قیس مصری افتاد وی و حال مر و کنیزکی تیرسید گفت هیچ مترس
که ترا از بهر خدا آزاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انشی همچنین حق را به و مر که باست بر آدمی که اینها را تیار بود اقامی
کنند و بر وقت آب و گاه و منهد و زیاده از اندازه بر اینها بار نه بندند و بهر چه بسیار نذر خوانند و ناحق گره نزنند چنانچه
عادت جهلان و مترسان اینوقت است که جانور را و سوارک بسیار بلاک میکنند و در جم بر اینها تسکینند نمیدانند که روز قیامت
اینهمه ناله می شنید که از روز باز بر خیز خطر باید داشت تا مقصد بر هیچ جان داری را که موزی نباشد اینها یاد داد که همه خلق خدا اند
آهسته خوام بلکه محرام نه زیر قدرت هنر جان است به قول خدا چه قدر دوست که ای سید باداه و عظام و آشنا
و بیگانه و دشمن و دوست آشنای بودت باید کرد و همه را بنظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید انشی روایت
از اخلاق نبی علیه السلام که آن حضرت شتر خود را علت داد و چراغ بفر دشتی از دست خود و اگر غلطی کنی گشتی از
خود باز دوشی و پیوند کردی بر جان خود و گو سفند را خورد و شیدی و با کنیزکی که خدمت کردی طعام با هم خوردی اگر
خدا متکارد و آساکشیدن مانده شدی یاری دادندی و اگر در بازار چیزی بخردی خود از دست خود بخانه آوردی
شترم نکردی و تو نگردد و در شتر مصافحه کردی و هر که پیش آمدی اول بدیر خود سلام کردی و هر که دیر الهمافی خواندی
اجابت کردی اگر چه خرمای کند و بودی کشاده رو و خندان بودی ترش رو و ابرو و متواضع بودی نالت و تواضع
بودی اسراف و هربان بودی بر همه مسلمانان و هرگز از سیری آروغ نزدی و بطبع دست پیش کنی فراز کردی
انشی مطالب است و ششم در بیان آداب برادران و دوستان باید که مال خود را از برادران
و دوستان در نیازی مخصوصا آنقدر که حاجتش بود چون آنها را بدی و اجانتی حاجت افتد بی و خود است
شان بجا آری و باید که راز وی نگاه دار و عیب و بیوشی و هر چه در حق وی از کسی رفته بشنوی یا وی بگوید
میبا دوشی نخواهد شد و هر چه از نیکی بشنوی بگوئی تا شاید که در دو جوان وی سخن گوید بهر دل بشنوی و بر سخن وی عیب
و اعتراض بخوبی و چون وی را بخوانی بنام نیکو و خطاب خوش کردی را خوش آید بگوید آنچه از خصمان نیکو بود در
شما گوی و یا از وی نیکوئی بکنی شکر گوی و کنین و از دیگران بخوانی و چون نصیحت حاجت افتد تبرئین بکنی

اگر از وی خطائی بقصیری نشود نادیده و شنیده آری و عتاب نکندی بآقای غفوری و در نماز و یاد عای خیر کنی و چون میرد
اجل میرانیکو و اگر توانائی بیج بار خود بروی منتهی و همه بارهای وی بر کنی و بنادنی او شاد باشی و باند و دوست
اند و گهین چون فراوی سی سلامت آید کنی و وی و تقدیم کنی و جایگزین و ترسیم کنی و چون بر خیزد با وی بر خیز
و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند هر که دوست و برادر آید آن پسند که خوشتر را آن دوستی
وی نفاق بود و حکیمی بشناگرد و نصیحت کرد که چون با دوست صحبت کنی ابرو کشاده دار و مراعات کن نه چنانکه پیشین
خوار داری و با وقار باشی تا تکریم و متواضع باشی به ملت غرض در هر کار باعث امانت باشی نه چنانکه سبانه کنی
که از حد در گذر و در نه چنان تقصیر کنی که بخار برسد و چون راه بروی در خود فرونگرد و بچپ و راست منگرد و چون در جماعتی
پیشینی ساکن نشین و بر سر دیوای نشین و انگشتهای دست بهم گذارد و با محاسن انگشتی بازی کن و در پیش
مردمان انگشت در بینی کن و دندان را خدال کن و آب دهن بنده از و بر اندن گمان بسیار دست بجنبان
و سخن آهسته گو و بر ترتیب نه بر گذار و سخن نیکو را نیکو بشنو و بجنبانند از و انداز کن و دیگر بار باز گفتن سخن نخواه و از
سخنی که خنده آید خبر کن و دشمنی خویش از فرزندان خویش کن و شعر و قصه مانیت خود فخر کن و خود را چون زبان سپا
و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر حاجتیکه از کسی خواهی در آن تیار الحاح کن و چکیس را بچشم و مصیبت و غیر
و مقدر را بال خویش را با کسی نگو و سیس را ابل و عیال خود که اگر اندک باشد بچشم ایشان حقیر نمانی و اگر زیاده باشد
بخوشنوی ایشان نرسمی و با ایشان بهیبت زندگانی کنی نه با عنفت و رفیق کن بی ضعف و نالت و با سب و دشمن
نهزل گویی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باشی و زبان نگاهدار و بیشتر در سر و سخن
مگو و اول حجت آماده کن بعد بگو و در سخن بسیار دست بجنبان و میرزا و منشین و تاجشیم فرو نشو و در سخن بسیار
سلطان بهر و مشو و از وی ترسان باشم اعتماد کن و اگر سلطان و خدیو بود وی را ناچیز و خوار مدار و اندک خواهی
سلطان را بسیار دان بال خویش را از خویش بزمیندار و از دوست و رفیق و عافیت و قدر کن که تا مال و شمشیر او
با تو دوست بود و چون بر تو رخ افتد بگریز و بگریز و بگریز و بگریز و بگریز و بگریز و بگریز و بگریز و بگریز و بگریز
اسباب محتاج که و مفلسه بدان که اعمال غنا و تو انگری نیست که همیشه نماز چاشت بخواند و روزی بهر
و علی الصبح بر خیزد و صبح بخشد و بچ و استغفار بسیار گوید و همیشه شکر گوید و مصحف از بال خود بخزد و مکان خود
خدمت مادر و پدر کند و سوره خزل در شب روز بخواند و در شب سوره جمعه خواند و بعد مغرب سوره واقعه و سوره
پوشد و بر روز بخشد تا خن تر باشد و انگشتی عقیق پوشد و وفای عمل کند و جامه و بپوشد و در حج کعبه زیارت

و در تجارت صدقه و ده و همیشه بکره بخانه نگاهدارد و گوشتند آن سپرد و همیشه روز جمعه غسل کند مخصوصا روز چهارشنبه
 و در روز عاشوره محرم طعام زیاد از معمول بپزد و غلبره را کیل کند و دست شسته طعام خورد و بدندان خمال کند
 و اگر بخود دست نکاح کند احوال که افلاس و محتاجی حلقه بپوشد اینست زنا کردن و دروغ گفتن و نان بزه
 بر زمین افتاده گذاشتن و دست و رو باستین و زین پاک کردن و بکره پاس و دستارچه خانه رفتن و توبه بخاکست
 در سقف خانه نگاهداشتن و والدین را آزاد کردن و نماز را بخوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و دوستدار خفیت کردن
 و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از سبزی و دانه بردن و بیکاه خفتن و بیکاه بر خاستن و خانه بارفتن و رفته را دخانه
 بگوشه نگاهداشتن و در شب خانه رفتن و جنب بودن زیاد از یک وقت نماز و در حالت جنابت چیزی خوردن
 مگر آنکه دست و پا را بشوید و بر آستانه و در شستن و کاسه و دیگر طعام را ناسته در آن طعام خوردن و آوند
 شکسته بپوشتن و در شب و پا را آوند کشاده و شستن و فرزندان را بخوار داشتن و بد دعا کردن و همان را بخوار داشتن
 و از کسی سوال کردن و بهر کسی خیال کردن و سوگنده دروغ خوردن و سوگنده راست خوردن بسیار رنگی و لطفه اهل
 عیال کردن و دست ناسته طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو سخن دنیا گفتن و در جا
 وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست میر و پیاز بجای هیزم سوختن و در شستن
 بخانه گل و تکیه کردن بر سر بازوی در حمام پانزده بار در هر وقت گرفتن و عورت را نام شوم و شوهر را نام عورت
 بسیار گفتن و طعام بی ادب خوردن و پانچامه استاد پوشیدن و دستار شسته بستن و عاقی کردن فرزندان
 و شانه و خشاک مگردن و استاد شانه کردن و شکسته شانه داشتن و از مقراض می شرمگاه گرفتن و زیاده از
 چهل روز موی زنانه داشتن و زننده پیش گذاشتن و فروج دیدن و ناخن از کار بردیدن یا از دندان تخم خیز
 شکافتن و جامه در زن پوشیده دوختن و خریدن بریزه نان از گدایان و چراغ بپوشتن و بیکاه بازار رفتن
 و بیکاه آمدن و تراشه قلم ریزه کردن و قلم گره بستن و از بزرگ خود پیش رفتن و در سلام و سجده تلاوت تاخیر
 کردن مطالب میام و در فضیلت تیر اندازی و دوستیاری بپوشتن و سلام کردن بدان که در دست
 پر که تیر می فرستد بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد و فرمود میاموزید
 منم زندان بخورم تیر انداز و دشمنان کردن و منم مود تیر فرستنده بر بدت چنان باشد
 که گویا بر دشمن تیر میفرستد و فرمود هر که تیری آزاد از بدت مرا و را بچهره گاه
 اب آزاد کردن باشد فرمود هر که بگذارد تیر اندازی از بدت کردن پس گویا ترک کند سنتی را از سنتها

و بار دیگر فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک نکند پس از من نباشد باز فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک نکند
پس نفرمانی من کرد و فرمود هر که تیر فرستد بر کافری بر کافری حق گوید و بر کافری رسد یا نرسد باشد او را نزد تو ثواب
آزا کردن بنده و فرمود که میاموزید تیر اندازی که در میان تیر فرستنده و هدف تا غایت از باغهای بهشت است
ست در کتاب لباب الاخبار مخفی میباشد که این فضیله تا تیر اندازی محض بر کافری که کفار و اگر جهاد نموده باشد در آن
و در آن ملک همین آنکه حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر نبود اکنون که درین ملک و درین زمانه حربهای دیگر مثل تنگ
و غیره رواج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار اسلام را درست دارد و ازین آن بهوش یار شود بجاست همان باب
خواهد یافت و اگر که ام حرب بر کافران جنگ و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و میادار دگنکار خواهد بود و اعمال
بالنیات است در میان فضیلت دستار بستن در خبر است که دستار با تا جانی اهل عرب است که از فرمود
که دستار بندید که فرشتگان دستار می بندند و فرمود که نماز دستار بسته گزاردن ده هزار نیکی دارد و فرمود که خدا
تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش خواهند کسانی را که روز جمعه دستار بندند و فرمود که فرقی است میان شاکون
بندید که گاه به دستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بماند روز جمعه هم فرمود و در کتب نماز
با دستار بهتر از نهفتن است بی دستار است و فرمود دستار بگوئید فرشتگان است بیا و نیزید طره و دستار با پیشاپشت
خود و فرمود که دستار با طره بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نبی کرده است خدا از دستار میان سیرتین و امر
کرده است از دستار زیر رخ آوردن همچنین است در کتاب لباب الاخبار و ای بر یوسفیان و در بیان این زمانه
که از دستار بستن خبر نماند و اگر اتفاقا گاهی بر سر بزنند و در سر پیدا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نماند تا سر دستار
ثواب بدست آید اللهم حفظنا من شرور انفسنا و من شیایا عیالنا و فرشتگان است به سلام کردن در خبر است
که آغاز سخن بکنید پیش از آنکه سلام گوئید و فرمود هر که آغاز کند سلام دمی اولی تر باشد بر رحمت خدا و شفاعت
رسول دمی فرمود که سلام سهی است از اسماء الله پس از میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام بخنجر
گوید او را جواب ندهید و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتدا به سلام کند و فرمود که سر تواضع آنست که ابتدا به سلام کند
و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند نزد یک تر از آن بخند که سیست که ابتدا به سلام کند و فرمود که خنجر
مردمان کسی است که سلام خنجر کند و فرمود که سلام خنجر است هر دوین ما را و امان است هر دوین ما را بکنید او را با آن
افیسوس که درین ملک هندوستان از سلام کردن هم بخیر اند سلام مسلمانان و دیگر سلام دهند و آن دیگر بعضی
سرفرو و نیست خم می کنند و بعضی آداب و حجرات و دیگر میگردانند و این همه صوری و خلایق نیست کسی که صاحب علم

با طریقت است ویرال لازم که السلام علیک با هم کرده باشد تا داخل ثواب گردد حضرت والد هم از طفلی را تعلیم کرده بودند
 که السلام علیکم گفته باشند یعنی مردم چنان باشند که از این لفظ ناخوش میشوند و چنان بر یکدیگر گوینده میکنند لغوی و بانه
 سن اهل و الباقی مطلب سی و نهم در مذمت قوم و عقوبت نوحه در خبرست که خنده بسیار کرده
 دل را این خنده کم کن که خنده بسیار به صد دل زنده را میبرد و هم در خبرست که خنده بدین در مسجد تار یک کند
 گور را و هم در خبرست هر که بخنده قهقهه بخند پس گویا که عقل را همچو عرق از بدن دور اندازد و هر که بخنده قهقهه خند
 پس فراموش کند یک باب علم را بیرون انداخت از خود چون عرق علم را و هر که بخنده قهقهه بخند دضای جبار از
 بالای عرش خود لعنت کند بر اسم او و هم در خبرست هر که در دنیا بسیار خندد و در آخرت بسیار گریه و هر که در دنیا
 بسیار گریه و در آخرت بسیار خندد و هر که او را سبک از یکدیگر گوید آنچنان که شنشینان وی بخندند هر آینه
 حق تعالی او را انگو سازد و در آخرت نیز و هم در خبرست که خنده انبیای صلوات الله علیهم اجمعین مقبوض
 خنده شیاطین بهم است و قهقهه باشد که انی لباب الاخبار بیان عقوبت نوحه بدانکه در خبرست که خنده کردن
 در عمل کافران است هر که نوحه کند او دشمن خدا تعالی و فرشتگان و آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان
 در عرصات قیامت بیایند و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ مکان باشد و فرمود که در قیامت نوحه گران
 گور بر آید بدین صورت که مویها پر کنند و گرد آلوده و چادر از لعنت خدا بر رو کشیده و دستها بر سر نهاده میگویند
 وای وای و در حدیث است که لعن کرد خدا بر نوحه گر و کسانیکه در آن حلقه روند و یا نشینند و کسانیکه در آن حلقه نمانند
 کنند و کسانیکه اولی غدا کنند و زمانی که تیز زبان باشند و گفتگوی کنند و زنا نیکه هر وقت به آرایش شش شغول باشند
 و باندا بودند همه ایشان در لعنت شریک اند و هم در خبرست که ناله و نوحه از گرفت و گفت با کافر در روز باشد و هم در خبر
 هر که ناله یا نوحه کند نزد یک مصیبت نام او در دنیا فغان نوشته شود و در خبرست که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند
 و در دنیا را آخرت یکی آواز مزار یعنی چنگ و پیوسته و نای و غیره دوم آواز نوحه نزد یک مصیبت هم در خبرست که هر که در دنیا
 پیوسته نایاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسو آن منده بنظر رحمت نه بیند و در حیات و نه در ممات و هر که در دنیا
 پیوسته چاک کند یا رخسار بخراشد یا ناله یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد و در آیت بیچ زنی را که موی خد و بر
 کلاه سیرین افکند اگر چنین کند بنویسند خدا لعنه و هر که آن که در سرست و دخی بر اندام او در قیامت و باشد
 از او فرایمان خدا و لعنت کند بر آن زن و فرشتگان و پیغمبران تمام که انی لباب الاخبار مطلب سی و نهم
 در بیان فضیلت صبر و تحمل بر مصائب بدانکه در خبرست الصبر عند الصدمه الادلی یعنی صبر نزد یک

بعد از آنکه دست باینستنی در دمی و زرقه بکار مصیبت رسیده باید که در آن صبر کند و هم در شربت چون در این احوال
 نبندد و او دست گیر دارد و به بلای مبتلا گردد که آن بلا را در وی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بر آن حق تعالی
 وی را از بزرگی کان حضرت نوحیش گرداند و هم در شربت که نیست شربت و دوست تر نزدیک اند از شربت صبر
 بر مصیبت جان تر است که اندوه خود را باز گرداند بر صبر و خدا صبر او شربت چشم و غنیمت است که باز گرداند از آنجا که هم
 در شربت که صبر کردن مصیبتی است از رویای قضا و کفای در روی زمین هر که این وصیت را نگاه دارد و دستگیری
 یابد و هر که این وصیت را ضایع گرداند هلاک گردد و در بلا خدا ای تقا و در شربت و وحی که حق تعالی بموسی علیه السلام که
 ای موسی هر که خوشنود نباشد بکلماتهای من و شکار کند بختهای من صبر کند به بلا سی من بگو صبر کن رو در از زاری
 من و بگوید خدا دیگر را جز من از حق تعالی من است که فرمود و علیه السلام صبر قسم است کی بر مصیبت دوم بر مصیبت سوم بر
 پس بر مصیبت سده در جهت صبر بر مصیبت پانصد در جهت صبر بر مصیبت هشتصد در جهت صبر بر مصیبت یکصد و شصت در جهت صبر بر مصیبت
 و نیا و اینها هم در شربت که صبر کند یک کثرتی کار باست و مشایخ گفته اند که صبر بر چهار نوع است صبر بر مصیبت بر مصیبت
 و صبر بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت بر مصیبت
 ثوابهاست و صبر بر اینها حق محبت است و صبر بر فقر رضای خدا است و در شربت که فرمود حق تعالی و قلیکه رو
 آر و بسو کینه از بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان می پس آن بنده بصبر نکوشد پیش آید بکنه خداوند
 روز قیامت از آن بنده شرم دارم که تر از وی بر آن نصب کنم را عاقل و سنجیده نامم که در او را و باز کنم غرض صبر از مقامات
 اولیاست که بنده صابر بر صاحب خدا باشد و صاحب خدا جز اولیا نتواند بشود و درین مقام مناسب است تا که صبر
 از صبر حد بزرگوار و حضرت مخدوم شیخ نظام الدین قادری عرف شاه بهکهار ی بقلم آرم و در کتاب زاد الاشراف مؤلف
 حضرت مولانا عبدالرشید بلتائی مرقوم است که من در بهرات در خانقاه شیخ عبدالرحمان ده بیگوار و بودم که خبرم رسید
 که مرشد زاده مشیخ شهاب الدین قادری عرف سوندهی صاحب وفات کردند از اجتماع این خبر احوال من متعجب شد که
 ناگفته به مرا از آن مرشد زاده خیلی محبت بود و تالیف کتاب بموجب فرمایش آن مرحوم میکردم پس در دل گفتم
 که حالا تالیف کتاب بر آ کیست و حال چیست که قدر دان من نماند و هم ناخن بر لب خبر که درین صورت خدا و اندک حال
 چگونه باشد که محو فرزندان لائق و نوجوان و مقبول یکا یکی از بختان انتقال فرمود و موت الولد کی المیة شبیه روز دین رنج
 و طای بودم که یکا یکی نشانی نامم حضرت پیر مرشد مع نقل خط اسمی محمد شمس الدین خان رسید بخیر و مراد که شمس جان من
 باز آمد و دهم که مرشد خبر من گرفتند و از دریا غم بر آوردند مولانا عبدالرحمن ده بیگوار و در میان شما شنیدند زبان باقر

ولایت و کمال آن حضرت کشته شد و نقل آن هر دو خط که در زاد الاخرت مرقوم بود اینجا بعینه نوشته میشود از اینجا عظام
حضرت محمد و م قدس سره و کمال جبر و شکر آن حضرت در دنیا باید کرد بجان الله و لیا را نشانی دیگرست و مقبولان حق
نشانی دیگرست و از آن فضل الله پرستی من بسیار و الله و فضل و تقسیم نقل که مرقوم اول اسمی و لا ما عجب و الله شید
ان بیست بسم الله الرحمن الرحیم سید سعید غریز با تمیز مولوی عبد الرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا با وسلام سلام
لایله بستی و خبر حادنه فرزند سعید و سعادت مند حافظ شهاب الدین عرف سوندهی یعنی انتقالش از داری بداری
چه قدر باعث انتفاض و شتت خاطر عزیز شده باشد که آن سید سعید را با آن مسافر منزل بعید محبتی خاص بود و بهتر
که از جای خود نرو و در هر چه و اوقات دولت سعیت تعالی شانه منت حاصل است که خود میفرماید جل جلاله ان الله
الصابرین پس این دولت بقیاس را از دست دادن و مثال بخیران نادیدگان یا مضطرب و جزع پر و خفتن چه قدر
و دیگر و حرمان از نعمات غیر متناهی متصورست مناسب این بنمایید که بمشاهده و حاجت محنوی و یستی و جبر و کفر و کمال
و الا کرام دولتی سنی مهیا ساخته وقت خود خوش گذارند اما این قدر البته مروی است که با محبت مؤمنین دعا طلب
منعشرت موتی انما نیک که تار و روح موتی از مفارقت جسد بجزان و اندوه آغشته نشود و حالیا محبت مقتضی دعا با ستی بخاک
همین عمل جاریست و الغریز نیز خود از عمل وی کی در این خواهند داشت که مدعی محبت صادق اند و با حاجت دعا نیز میفرماید
جل جلاله او عونی استجب لکم دیگر و الله عجب یا معبود خود ظاهرست بشی این عالم گفته می آید که مادر مهربان با صلوات و تسبیح و
خود سیدیا منیرند طفل بی هر ضربی بی انا نا گفته مادر خود می چید پس مقاسمیکه مفتاد و بار از ایزد کی شفقت نسبت
والدین غبار صحیح داده باشند بعد الانصاف این مقام لائق تحسین است یا این بخاروان و گذران و اسلام علی
سن العلم و دیگر اسمی محمد شمس الدین خان بسم الله الرحمن الرحیم سید الدین الدینا من از همه شمس الدین بن لعل
حمایت حافظ حقیقه بوده از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعا و خیر کونین مطالبه نمایند و اوقات این عالم مثل هوا
مختلفه که هنگامی گرم و هنگامی سرد تصور توان نمود پس بانسان غافل و بالغ لازم گردید که نه از حرارتش چنین بجهنم آرد
و نه از سردی و تشنگی با تشنگان گذارد این مومن عافیت چه و کلمه گوارا کار دیگر در پیش است پیشینان چون سکر از سر
یاقتند بصدق دل بی یقینی شتافتند و صافی بر زبان راندند که قلب من پاک چون کوه باید نه مثل کاه که از هوای گرم
و از هوا سرد و تر چون نفس انسانی با تبادلی آغشته و پچیده با که باطل است البته متعسف بصفت کاهی است اندا
ناخیه بر برش زدند و از تنزلات بر آوردند و با اشاره آلت فالخرم دولت الا الله دریافت پس بتشنگه بکوه سجده مستحکم
گردید در خیال اگر عرش از عرش زمین بلند از دهنی از خدیش زانویش محسوس شدن ممکن نیست از تنه بر باغ جنة

فرزند سعید شهادت مند حافظ شهاب الدین احمد وقت به سوندی منتفون گویو به باعث اشتباه و کشاکش خاطر غریبه نشدند
که آن غریزه را از ابله محبت صادق با او واقع بود حالیا از خیر بیقراری خاطر باز داشته طلب فقرت او نماید اگر در خیال گیریم
در گیر دلی تکلف با گردید و کجا طلب فقرت او نمودن اولی و مفید تر سرچین آن غفور را بجز افعال صالحه و حفظ اوقات نیکان
فعل خیر ما موثر تلقی نبود اما اعتماد بر این نمودن حاصل از نیست که خلاف شان عفو و رحمت است جز آنقدر که سر راستانند
بی نیازی مالیده عرض نموده آید که با کجا بارش با این مبتدا و دیده و مجرم آخر ندیده تست بزرگ حجم فریاد دیگر از جانب
فقیر بهیچ واقعات اصلاح نم یابد غور و که این را با ابتداء احوال گوشمالی رسیده است و تنبیه واقعی معین حال گردیده و برادر دردم
کوچک از خود و عهده تعلیم و تدبیر این غفوران از جانب حضرت والد بزرگوار فقیر بود یکی مسمی بر شید الدین بسن از ده سالگی
رسیده و دیگری قطب الدین نام داشت آنهم پاره سال که دیدم هر دو حافظ کلام الله و از کتب درسی یکی فارغ و دیگری
قریب بفراغ و هر دو تکلیف و بفرمانداری فقیر از شمال صدق و اخلاص محبت و آداب خردی و بزرگی بجان تن معروف
قضا را مشیت ایزدی در ای بران گردید که بفرموده و دوازده روز هر دو شب کردند و چه آنها خود بکار محبت جان آفرین بزرگوار
در آن ایام از جانب والد ماجد چنان نامور بودم که بعد از فراغ در طلبه وقت تشبیه خیزی از تقاسیر و احادیث مشرب
آمده ذکر میکرد و با نشی روز انتقال برادر دوی بسبب در و مفارقت و نیز از ملا حظ صبر سکوت حضرت والد ماجد و چنان
ما را از خود بخیر نموند که آن مذکور تقاسیر و احادیث دو شب متواتر قضا کردم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر شدم بکیار
مزاج حضرت از جانب این ناریه منقص گردید و وقت نماز صبح چون شریف کجاست آوردند و از چند روز حکم امامت
جاست به بنده بود و بعد فراغ سنت بحافظ احماد که یکی از صحاب خاص حضرت بودند چنان ارشاد فرمودند که از امروز
امامت جماعت شما سیکرده باشد ایشان از پاسداری فقیر عرض کرده که صاحبزاده خود حاضرست بجز آنکه این کلمه
تسبیح یکدهست مبارک بود و بر صلا انداختند و معصوم بر زبان مبارک آوردند حضرت عهده او خشتن کم است که از سیری
بکمال انضباط و لال از حافظ فسر نمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر در میان آوردید آن بجان
مرد بزرگ را جان بقالب نموده فی الفورانی وجهت گفته باناست حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی که برین طاری بود
قابل تحریر نیست غم برادران کو به الم سکوت والد ماجد کجاده اکثر که خود کرده صفات مهری و از نگاه قری نا آشنا
بودم دم خود دیگر کنار و صفت معملان شبیه ماند بعد فراغ نماز اشراف از معملای ریخته ما را همراه بمکان نشست خود و
و بانی مبارک بموعظه کشیدند که ای نظام الدین حاصل علم عمل است و اگر عمل نباشد از بار استر هم ناچیز تر است یعنی
باشما میگویم که مشربان در درین عرصه و روز شما که غافلانه عالم آن چه ما را ساخته است

موتی باین عالم است و مقصود اهل تحقیق از روی اخبار صحیحیه آنست که در این ایام بسا موتی کاری باید کرد که روحش
 آسان طریق از انجا که کشاکش این عالم دارسته و ملول و ملال خود گردد و آسانی یافتن روح بدو چنانچه مقرر شده اند
 یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد از خواندن کلمه دعای طلب مغفرت دیگری صدقه بسا کین دادن و از آنها در آخرت
 مغفرت موتی این هر دو امر از روی تواتر اخبار ثابت اند بر آن آسانی روح موتی چون بدین تقریریه به غفلت از کرم
 کشیدند و عقل هم یاری بالصفات داد و فوراً برخاسته بقدریکه مناسب حال خود دیدیم و بعد از پیمانی با بگویم و بجا سر بر
 چونکه مقصود حضرت ازین اخبار و توفیق فقط صلاحتهم بود و فرمودند خیر است آینده را اگر آگاهی باید تا که قدیم خود را ازجا
 اختیار و ضابطه و وعدة محققه اهل تحقیق این سود آن سوز و دال و العاقل نکتیه الاشارة و السلام علی من اتبع الهدی
 از اینجا مقام صبر حضرت مخدوم قیاس یکدیگر در هر گاه که حضرت ایشان در انتقال یکدیگر خود چنین حساب و دشا کرد و در
 مرتبه و الی آن حضرت را باید دید که در صبر و رضا تسلیم و چندان بود که در وفات و در صبر خود انقدر کرده و تحمل صبر بود و در
 این مقام اولیاء است که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان فانی و معدوم شده است که اگر هستی
 و شریعت نشانی نماند و خوش گفته است کسی که گفته است **مردان خدا را نباشند** بلکه **خدا را نباشند**
مطالب سی و سوم در آداب سفر بدان که در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر مسطور است که سفر چهار نوع است
 سفر عوام چه نویسد مخصوصاً مردمان این مملکت مار سهره در روز بخت سهرنی و در شب بقصد شجونی منازل ماطح میکنند
 و سفر عابدان با ارادت سیر وانی الارض جنبشی دارند نیز متابعت حدیث تسافروا فی الله و سفر ساکنان سافرت دل است
 و جنبشی سفر کن که نهایت خوبست به معنی سیر وانی الارض نیست که سیر در زمین خود کنید و نیز سیر وانی الارض
 است گاهی جنبشی گاهی چنان از خود میگردد و بسیر الی الله می آید و قول رونده است **ع از خویش گشتیم و بیار**
 سفری بود و مسافرت کامل مقامات است که از خیر تا کمال از سفل تا علوی و سفر در وطن عبارت ازین است که
 عود از اخلاق و تمیم مجبیده و عروج از ناسوت بکوت و از ملکوت بکبروت و از جبروت بلاهوت الی آخره نماید
 مقصود مؤلف اینجا از سفر و نوع است یکی سفر دنیا دوم سفر آخرت سفر دنیا بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول
 ازین جانب انتقال نماید و بعالم بر رخ روئی و بی و سفری است که از ملکوت ملکوتی و در سفر آخرت است که
 که وقت روانه شدن بسفر آتیه الکبری یکبار جانب پیش یکبار جانب پس یکبار جانب راست یکبار جانب چپ خوانند
 بزم و بگوید اللهم تحفظنی و احفظ ما معی و بلغنی و بلغ ما معی و سلم ما معی و ارجعنی و ارحم ما معی بسلامتک من کل شیء
 و ازین جهت است که در این ایام بسا موتی کاری باید کرد که روحش

سخن نذر ادا کنایه مقربین و انا الی ربنا المتقلبون گفتی و بعد گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفه فی الغافل
 اللهم صیحبنا فی سفرنا و خلیفتنا فی الغافل اللهم انی اعوذ بک من عشاء السفر و کابیت المنقلب من الحور و عدا الکور من عقوق
 المظلوم و من سوء المنظر فی المال و الابل و نزل و بعضی چنین است لیکن بکسیر گفتی اللهم انی اسئلك فی سفری بذا البیضاء
 و من اجل ما تر فی اللهم چون غایبنا سفر نماند او اطرحنا بعد و گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر مخ و در بعضی روایت
 چنین است که چون پای در رکاب نهادی گفتی بسم الله چون بر پشت مرکب آمدی گفتی الحمد لله و الله اکبر و سبحان الله
 سه بار و بعد گفتی سبحان الله لا اله الا انت ربی ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون از سفر
 باز آمدی گفتی انکون تائبون عشاء الله عابدون ربنا حامدون و وقت و در اع مسافر گفتی بتدو ع الله و یکن
 و ایام که و خواتیم حکم کنی از صیحه بر وقت و در غ گفت زود که الله التقوی گفت زیادت فرما گفت غفر لک ذنبک
 گفت زیادت فرما گفت بیکرک الخیر حیث بکنست و چون بر بندیدی رفتی بکسیر گفتی و چون فرو آمدی تسبیح گفتی و گاه گفتی
 در باندی اللهم کاک الشرف علی کل شرف و کاک الحمد علی کل حال و چون در منزل فرو آمدی گفتی اخذ ذبکلمات الله الثابتات
 تسبیح خدا خلق تا هیچ ضرر نرسد تا حلت کردی و چون شب در آمدی گفتی یا ارض بلی و ربک الله اعوذ بالله من شکرک
 و شکر فیک و شکر ما خلق فیکما شکر ما ادب علیک عوذ بالله من شکر کل احد و اسود و حیه و عقرب و من شکر ما کن علیه
 و من شکر و ال و ما ولد و چون نزل کردی بارانی رسیدی گفتی اللهم رب السموات ارحم و اظلم من رب الارضین و اقلل من ریشیوی
 و اهل اسلام رب الاربع و اذین فانما السک خیر منه القریه و خیر ما فیها و عوذ بک من شکر من ذل القریه و شر ما فیها همچنین است
 در سفر السعادت و اگر کسی بین دعا وقت سوار شدن بخواند انشاء الله تعالی از پشت مرکب جدا نشود و اگر شود از
 آفت صدمه و غیره محفوظ باشد و آن نمازهاست که بالا نوشته شد نیز اگر بخواند وقت سوار شدن و انبیل و البقال
 و همچنین اگر در و نیز مسافر اگر گوید اللهم احصنا بعینک التي لا تنام و کنفنا بک کفک الذي لا یرام و احسننا
 بقدر ذلک علینا لا تهملک انت ربنا انما از و زوان و صیاح و طقاع الطریق و غیره محفوظ باشد و اگر در سفری راه گم کند باید
 چند بار در بعضی تلاوت کند که البته راه باز یابد و اگر قطاع الطریق او را راه گیرد باید که یازده بار مالک یوم الدین بایک
 بعد و ایکن تحقین بخواند آن مانع از راه بر خیزد و نیز چون راه گم کرد و مهلت بازوان گوید تاراه یا بدو چون در مقام
 خوف نزل کند و رکعت بخواند و روان بعد فاتحه فانه خیر حافظا و بعد از حم الراحمین هفت بار بخواند بعد سلام
 چنین آیت هفتاد بار بخواند در شک پسین دی و نه زنی کرد او نکر و و نیز سوره تبت یا ابر که در رهنمان در و
 چشم نهد و باران را از او ببرد و الله اعلم

بشعرست برین پس بگاه بیماری پیدا شود بقتین ان که پیغام اخیل در رسید که کنون مستحق جان دادن باید شد و هر که بیمار
 شودی را عیادت باید کرد و موت خود را بیا د باید آورد و مطالب سی و چهارم و فصلیات عیادت بیمار
 بدانکه در خبرست که رنج را ترا پسید و پس جنازه بروید تا یاد آید شمار از آخرت و هم در خبرست که پرسنده بیمار را که شکما
 بهشت است تا بر خیزد و بیرون آید و بر سرش بیمار اول روز فرقیه است و پس از ان نفل است و هم در خبرست که پرسنده
 بیمار واجب نیست بگره از سه روز و هم در خبرست که نیست کسی از بندگان که پرسش بیمار صالح کند مگر آنکه بیرون
 آید با آن پرسنده منتقاد نه را فرشته آمرزش خواننده و غی ما باز گردد از خانه بیمار در خانه خود اگر چه پرسنده خود
 فاسق بود و هم در خبرست که پرسنده بیمار دوی آید در رخت حق و در یک رخت حق و هم در خبرست که پرسنده جاهل
 و حق بر بیمار را سخت ترست از بیماری پس طریقی پیش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و بایر دست او که
 چگونه و تمام تحیات آنست که مصافحه کند مرگ را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از یاد حق نکند و زبان دل
 مشغول بحق باشد و در خبرست هر که در اول بیماری خود این دعا بخواند اگر میزد و زود نجات یابد و بخت رود

لا اله الا انت سبحی و محبت و موی لا محبت و سبحان انت رب العباد و الیل و النحر و رحمة الله و انکیر انما کما کان

اولیایک الذین سبقتهم منک الحسنى و نیز در خبرست هر که در مرض خود بخواند چیل بار لا اله الا انت سبحانک انی كنت
 من بطلانک اگر میزد و اگر چه شیدا یا بید و اگر صحت یابد مغفور گردد و نیز در خبرست هر که نزدیک موت خود بگوید لا اله الا انت

و انت اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بخورد و او را نازد او هر که بگوید وقت وفات خود لا اله الا انت العظیم اکبر
 سه بار و الحمد لله رب العالمین سه بار و تبارک الذی بیده الملك سبحی و محبت و موی کل شیء قدیر یکبار و خل

شود و در بشت و نیز اگر قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود محفوظ ماند از ضحطه قبر و فتنه آن و بر در اندوار
 ملا که بگفهای خود روز قیامت تا بگذرد از بل صراط و نیز وقت نزاع سوره پس بیمار مفیدست همچنین است و شرح بعد

جلال الذین یومئرون و هر که وقت شنیدن خبر مرگ کسی بخواند لا اله الا انت سبحی و انتم غم خشیده شود که بزرگی را بسبب
 همین دعا خشیده اند و در لطف الهی شرفیه ناکوست که هر که در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید و میگوید

ربا سحی فتنه انگیزی و دهن کوشی و تیر اندازی گمان پنهان کنی بد با تو توان گفت این کن آن کن
 بادشاهی هر چه خواهی آن کنی بد و نیز در ان کتاب که دروشنی محمد سیده شریف جانگیر را تلقین کرد که اگر بیمار است

این رباعی را بخواند یا نوشته پیش خود دارد صحت یابد رباسحی خود را بنظر آره کمارم صفت زود و رضوانی است
 چو در بخت زود و یکمال سیه برون رخسار زود و ابدان نیم جنگ در صفت زود و صفت کویا عیادت مریض کردن

چون در بخت زود و یکمال سیه برون رخسار زود و ابدان نیم جنگ در صفت زود و صفت کویا عیادت مریض کردن

چون در بخت زود و یکمال سیه برون رخسار زود و ابدان نیم جنگ در صفت زود و صفت کویا عیادت مریض کردن

و موجب ثواب اگر مریض درختی کسی دعا کند مقبول گردد و نقل است که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بیمار
 شدم و بخواهم تمیز کردی و اگر سینه شدم طعام ندای و تشنه شدم آب بخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام عرض کرد
 که ای تو چون و چگونه تر بیماری و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار کردن دیدن من است و طعام بگیرند و آن
 مرا طعام خور ایندن است همچنین هر چیز را نسبت بخود و مسلمان را باید که در بیماری تنگنا نشود و مرگ را تلخ نداند که
 در حدیث است الموت جسمه وصل الجیب الجیب و در خبر است که مرگ چهارست مرگ عالمان و مرگ تو نگران مرگ
 درویشان و مرگ بادشاهان پس مرگ عالمان خنده است و مرگ تو نگران شیطانی است و مرگ درویشان رحمت است
 و مرگ بادشاهان فتنه است و در خبر است که اولیاء الله نمی میرند مگر از سرای بسرا نقل میکنند و در خبر است که موت را
 برای مؤمنان و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریده گردد و اگر از سه چیز یکی صدقه روان چون عوض و جاه و
 و جز آن و بیکر علمی که مسلمانان بآن فائده گیرند دیگر فرزند صالح که دعا کند مرد خود را و در خبر است که بسیار از
 شکسته آرزوهای مرگ را و تکرار فرمود این کلمه را و فرمود که باشد در دنیا چون غم بیان یا چون
 زاده گذران نفس خود را از اهل گورستان شمار و فرمود چون عالمی بمیرد فرشتگان ساکنان زمین آسمان
 همه بنظر او روز گردینند هر کجگر عالمی اند و گین نشود او منافق باشد تکرار این سخن فرمود هر طلبی
 و شح و آداب بیمار وقت حضور و بعد مرگ و طریق بجهنم و تکفین آن و ما متعلق به
 بدانکه مرگ چون قریب بموت رسد رویش بسوی قبله کنند و برپای راست بخوابانند یا بر پشت و این آسان
 است براسه خروج روح و اگر توانست بر او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله شود و اگر کمال
 خود بگذارد و تلقین کلمه شهادت کنند باین طریق که پیش از غر غره باواز بلند کلمه شهادت
 نزدیک او گویند تا وی بشنود و بگوید و گویند که بگو مبادا بسبب است نزع انکار کند اگر گویا گفت کافی است حاجت
 دیگر از دار و چون بمیرد زنده اند او را از عصبانیه و لعین که از زیر زنجندان تا بالای سرش برسانند و در دوشش
 بخوابانند تا که به منظر قیام معلوم نشود و چون غسل دهند اول تخت را خوشبو کنند بعد و طاق از یکبار تا هفت بار
 باین طریق که چرخ را سوخته گردانند و بگردانند و غسل بپوشند و پرده دهند تا سویی غاسل و معاون در گری نه بیند
 پس میت را بالای آن تخت ببرد و بخواه بخوابانند در صحن است که بر شمس که گمان باشد بخسپانند اگر مرد است یک پارچه از انا
 تا از انورسد بر عورت و بی بدارند اگر زن است پارچه خویل بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 و دست و کبیه کرده یا پارچه در دست چپیده پس پیش او را بشینند یا بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند

پس سرور و طبعی را بنیابون بشویند اگر بر سر بویا باشد و الا آنکه خالص کافیت و بریزند آب بر تمام اندام و بویا
خوشا سینه از برگ کنار یا اشان اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند اما غسل از آب گرم فصل است و ابتدا
کنند و غسل از طرف دست راست را این طور که میت را بر پهلوی چپ خوابانند و اندر گوش بشویند بعد دست چپ
راست میت سربار بشویند بجا یک آب زیر پشت بنهند بعد بر پهلوی راست کنند و جانب چپ را بطور سابق بشویند
و بچشم چپین پشت بر رو بخسپانند و هر بار بسم الله گویند پس نشاندن میت را اگر ممکن بود و بخود دیگر و شکم وی بپا
ببرجی و آنچه بر آید از آن بشویند و اعاده غسل و وضو میکنند بعد از پارچه طاهر قطرات آب از اندامش بر گیرند و
ناخن را ستر باشند و سوی را شانه کنند و خوشبو بر سر و ریش و کف کنند و کافور بپشت اعضا بپاشند و ببالند و
سنت کفن بر کمر از از و لفافه قمیص است و جامه هم سحرین است و بر کمر عورت پیرهن و از از رخا و لفافه و قمر
که بان پستانش بپوشانند و سحرین است که کفن را بخوبی بکنند بعد دطاق و چون کفن را بگسترانند اول لفافه بر رویا
غیر آن بگسترانند بروی خوشبو اندازند پس از از بران نهند و خوشبو اندازند و بالا آن پیرهن بگسترانند پس میت
بر آن بدارند و پیراهن را بر سر شامند و دستار بپوشانند و از از به چپند و بجا از از لفافه وزن را اول پیراهن بپوشانند
بعد سحر او را و گویند که ده بپوشید بالای پیراهن نهند پس از منی بر سر کشند و بر کمر از از به چپ بعد لفافه و بعد
پوشانیدن کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ راست و چپ از بغل تا زانو و را نهامضطرب بر آنگاه
نکردند مقدار پارچه کفن نیست که طول از از سر تا قدم و نز و بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین پیراهن اگر کمر
تا قدم و طول چهار دو گز و عرض آن یک بالشت و خرقد عرض آن بقدر می بایک از ناف تا پستان پوشند و بپوشند
بتر است که تار آن باشد و جامه عورت که بر میت نهاده میشود وقت غسل که آنرا نه بند گویند که نیم گز باشد و اگر
و عرض دو گز پس طبق ساختن و بر دو تن جنازه نیست که چون از کفین فارغ شوند اولی در جنازه است که
انفش سازند و سحرین است ساختن تابوت و جنازه زنان بخلاف مردان و بردارند جنازه که ساینکه فصل است
باشد و سحرین است در جل جنازه چهار مرد و هر که از هر جانب ده قدم برو و تا مجموع چهل قدم شوند که نوای سحر
و بسم الله گویان بردارند و سحر را حمل جنازه بناید و جنازه را سریع بپزند مگر مضطرب نگردانند و قوم را بایند که
پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه نشینند پس بخوانند صلوة بر جنازه در این نماز فرض کفایت
مست اگر کسی بخواند او میشود و اگر کسی بخواند همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه نیست که دست بر سر نهاده
و شانه اند و باز بگردد و دست نه بر دارد و بعد در دو خوانده باز بگردد و بعد دعا خوانده بگردد گفته سلام

و قرآن العجائب قرآن العجرب كان مشهورا فقتل حبسه الله لاله الامه عليه توكلت و فخر رب العرش العظيم نعم سبحان الله
 يا الله تعالی من یوسید نیز تو یوسید سبحانک انت ربی فانما عبدک رب غفر لی و ارحم الراحمین و صلی الله علیه
 خیر خلقه محمد و آله جمیع اللهم انی اسالک باسمک العظیم الذی هو قوم الدین و اسالک باسمک العظیم الذی ترزق به الخلق
 و اسالک باسمک العظیم الذی دعاک به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل یا مدبر السموات و الارض یا ذوالجلال و الاکرام
 بر جنتک یا ارحم الراحمین و این درود نیز تو یوسید بالتسمیه اللهم صل علی محمد خیر الخلق و فضل البشر و شفیع یوم الحشر
 مخصوص بطیب الشریعین بعد و کل صلواتی و کل سلامی و کل تحنن و کل رحمة و کل عفو و کل مغفرة و کل عفو و کل مغفرة
 و علی عباد الله الصالحین بر جنتک یا ارحم الراحمین و نیز در همان روز که مرده را در گور نهند خواه بر در خواست
 و در رکعت پنجم و در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و تسبیح التکاثیر و اخلاص دوده بار و ثواب آن بزرگوار
 حق تعالی بفرساید و در گوردی هزار فرشته و نور و در گوردی و بدید آنرا ثواب هزار شهید و نزد بعضی چهار
 رکعت است و در هر یک بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اما از نهاره سوره باری بقی بدست و است پنج سابق و از سه غوی
 منقول است که چون مرده را در گور نهند و کسی دو رکعت نماز بخواند باین ترکیب که در اول بعد فاتحه آیه الکرسی
 پنج بار و اخلاص و معوذتین یک یکبار و چون در قعه نه نشیند تشنه خوانده سر سجده نهد و بگوید سبحان من تعز
 بالقدرة و البقا و قهر العباد بالموت و الفناء بعد سر برشته سلام گوید و برگرد آید گوید ای فلان فلان
 این نماز بدیده نیست پس برادر و حق تعالی تنگی و تاریکی از ان گور اگر همه مسلمانان را آن مرده آمرزش خواهد
 قبول شود و حق تعالی گوید ای فرشته گان گواه باشید که بخشیدم او را و گراننده نماز را و او را پدر و پدر و فرزند
 او را برکت این کار فضائل بسیار بود و کم کردم و در تهذیب الصلوة باین ترکیب است که دو رکعت بخواند و در هر
 بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره التکاثیر و بار بعد سلام این را بخواند اللهم صل علی
 هذه الصلوة و انت تعلم ما اردت بها اللهم العث ثوابها الی قبر فلان لمیت یقین است که
 حق تعالی آن میت را بامر خود غرض و بر مرگ موتی را از خواندن تسبیح و تسبیح فوائده بسیار است باید که مقتدا و هر از
 کلمه لطیب و مقتدا و هر از بار اخلاص و مقتدا و هر از بار کلمه تمجید خواند و بروج میت فرو بخشد بلکه بزرگوار می باشد
 غریزان و دوستستان میت را باید که از پیشتر در حین بیماری دمی خوانده روز وفات نذ کند که بر مرده گرانند
 سبب چندی روز بعد توبه و خیرات و در حق صلوات است تا بحساب در پشت رو و در گور نویسد بوزن اربعین و در
 غرض از توبه و خیرات و در حق صلوات است تا بحساب در پشت رو و در گور نویسد بوزن اربعین و در

روی نیست بر نشیند و بخواند فاتحه بالتسمیه آیه الکرسی و از آن زکات و التمسک التکاثر یکبار و اخلاص یا زده یا زود و غیر
 یکان یکان بار و بگوید بسم الله و علی علیه السلام رسول الله تا برسد در خدا عذاب و تار یکین و شش قبر از صاحب آن و اگر
 قرآن خواند در گوشه مقبره بخواند بر روی ایشان بخواند عبده بر قبر که خواب دست راست نهاده بگوید اللهم غفر
 فانه قد افتقر الیک و نیز بگوید اللهم انس حبس حشره و من ارعته و ارحم غریبه و قلل حسنا تم و کفر یا تم و قبر را در
 و پدر ابوسیدین پاک نیست و اگر در قبر صالح گردیدن منضات الله نیست و بر او است علی کرم الله وجهه یا زده یا سوره
 اخلاص بر قبور خواندن کافیست و در خبر است هر که آیه الکرسی و فاتحه بر اهل قبور خواند خدا تعالی دخل کند
 در قبر او از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور را و باینکه کند درجه هر مرد و در اتم درجه خواننده را
 بدید ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف فرشته که تسبیح کند برای او تا قیامت بعده اگر زیادت خواهد
 سوره یس سوره ملک بخواند و اگر خواهد زیاده از آن چیزی دیگر از قرآن بخواند که هر آیتی از قرآن موجب
 ثواب بسیار است و نیز در حدیث آمده است در مضاعج المسائل که هر که زیارت کند قبر موسی را و بگوید اللهم
 انی اسئلك بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب نذر المیت برادر الله تعالی از روی عذاب تا نفع صورت قبر را در
 و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالی روشن گرداند قبور آنها
 بهشت و نور و اگر بخواند این تحمید که انس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد لله رب العالمین
 و الارض و رب العالمین و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 پس باقی نماز حق و الدین بروی آنچنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بر روح مؤمنان نیز ثواب است
 و اگر شب چشمتی بعد مغرب و در کعبه بخواند بعد فاتحه سوره قدر و کوثر و هر چهار قل یک یک بار و ثواب آن بسیار و پدر
 بخش نهایت ثواب است که از ابوالحسن خرقانی منقول است و از علی رضی الله عنه منقول است که چون ده را در کوفه بخواند
 نماز بخواند که بلا نذکور شد نهایت ثواب است و بوسیدن پاک قبر مادر و پیشانی قبر پدر بسیار ثواب و از نیز کلمه تحمید
 سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب عظیم دارد و زنان را زیارت قبور بنایک در اخبار آمده است و فتنه
 بیرون آید زن بر زیارت قبور کفایت میکند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و روح مرده تا وقتیکه باز گردد
 پس آن را نشاید که بر مقام برود و همچنین نوشته اند بعضی از علما و عارفان ربانی شیخ عبدالوهاب شمرانی که از ارباب
 جمعی که حدیثین است گفته است که هیچ آنست که خضعت در زیارت عام است بر آن مردان از زنان یعنی بسیار که زیارت
 قبور بسیار فوائد است و مثل این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید برای زیارت میفرمایند چنانچه یک کتاب حضرت

شده میماند قدس سره که پیش از آنکه عبد الرسول که چند روزی نوشته اند مرقوم است که جان من چون بزرگوار میروی و خواهی که چند روز
باشی البته در روز یک دو بار زیارت بر آن الطافین سلطان این شفیق مخدم العالم بندگی شیخ آقا جمشید قدس سره
خود را برسانی و در روز سه شنبه و آتشان مشغول شوی که زیارت اولیا فائده بسیار است این درویش را قطب العالم
شیخ عبد القدوس قدس سره جار و بکشی استاده عالی شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن جانباز لا هر پوری نور الله مرقد
فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که محبت نزدیکی است آن ایشان باشد که در روز دوم بت زیارت ایشان رسد و کسی
شیخ قدس سره قبل از این اکثر اوقات زیارت میبرد و در آن مراقبه میکردم و ذوق مییافتم درویشی از رکن الدین عالم اول
نور الله مرقد هر چه رسید که چون این بدن را در خاک او را که نیست و بدن مکتوب با روح از وی مفارقت شده و در عالم ارواح
حجابی نیست چه متعلق است بسرخاک فتن و فائده چیست و در هر مقامی که توجه کند بر روح بزرگی همچنان باشد که در خاک
رفت شیخ فرمود فائده بسیار است یکی آنکه چون زیارت کسی میرود چند آنکه میرود توجه او زیاده حس شود چون
بر سر خاک می رسد و محسن مشاهده میکند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و کلی توجه کرد و فائده بسیار باشد دیگر آنکه
هر چند ارواح را حجابی نیست و همه بهمان او را یکی است اما در دنیا که سال محبت با او داشته باشد و بدن مشغول
که بعد از شهادت او با او خواهد بود آنجا باشد آن موضوع نظر و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک
نوبت در خلوت جنید قدس سره بودم و از خلوت و بی وفی تمام میرسد بسبب چندی که در آن خلوت بودم و بر آن آدم
در سره خاک می رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بعد از آنکه شیخ خود گفتم فرمود که آن ذوق بسبب غیب یافتنی یافتم
بلی گفت در موضعیکه در عمر خود پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی ذوق حاصل بوده باشد و بدانی که چند
سال آنجا با او محبت داشته باشد اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب شغلی حس بر سر خاک در تو قهقرا
افتاده باشد آخر در خرقه اهل بی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن نیز دیگر است غرض فواید
زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی علیه السلام فائده یابد اما اگر نداند و در روحانیت معطل
صلی الله علیه و آله و سلم از ذوق او و رنج راه با خبر باشد چون اینجا رسد محسن بنید و فواید پاک آنحضرت را و کلی مشغول
فائده آنرا با فائده این چه نسبت و اهل شایسته و راه نیست تحقیق باشد انتهای چنین روزی از حضرت و الله قدس سره
عرض کردم و تقصیر برای زیارت مرشد خود گفته رفتم می بردند و فکر از راه بودم نمی رسید که خیر در نزد پیروان
و حضرت معاش خود و طبعی فواید که شایسته زیارت همین جا مگر نیست فرمودند نه از اینجا تا آنجا بی وفی
نزدیک زیارت آنجا فائده دارد و در اینجا نیست و باینکه که در نزد بزرگان آورده اند و باینکه که در نزد بزرگان آورده اند

تشریف بردند این معلوم شد که ساینکه زیارت قبولی اهل میشود محض جهالت است و بعضی جمعی این را بدو خواب
 مردگان بخشیدم در طعام و غیره فاتحه کردن ناروا میدارند کمال مقام است ایشان است که بعد از آن محدث و ملوی
 در شرح مشکوٰۃ میفرماید که زیارت قبولی مستحب است با اتفاق زیرا که سبب رقت قلب و تذکیر موت و بوسیدگی استخوان
 و فضای دنیا است و جز آن از فوائد و عهده در آن دعا و احوال را و استغفار برای او شایسته باین دارد شده است
 سنت و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم که بر پنج میرفت و سلام میداد و بر اهل آن استغفار میکرد و بر ایشان را
 اکرام میداد با اهل قبولی در غیر بنی علی الله علیه و سلم یا غیر اینها علیهم السلام را نمیکردند بسیاری از فقهاء میگویند نیست
 زیارت مگر برای دعا و استغفار مونی و رسانیدن نفع مرایشان را از دعا و استغفار و تلاوت قرآن و اثبات کرده اند
 آنرا مشایخ صوفیه و بعضی فقهاء و این امر محقق و معتبر است نزد اهل کشف و کمال از ایشان که بسید را مفتوح و مقبول
 از احوال شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان ویسی خوانند امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق محراب
 برای اجابت دعا و امان حجت الاسلام محمد غزالی گفته است هر که استمداد کرده شود بوی و حیثیت استمداد کرده میشود بوی بعد
 از وفات ویکی از مشایخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشایخ که تضرع میکنند در قبور خود و مانند تضرع برای
 خود در حیات یا پیشتر شیخ عبدالقادر جیلانی در صورت گرفته و دو کس دیگر را از اولیا شمرده و تضرع میکنند
 آنچه خود دیده و یافته است گفته و سید احمد رزوق که از عظام فقهاء و علمای مشایخ دیار مغرب است گفت که روزی
 شیخ ابوالکعب حسینی از من پرسیدند که اندامی قوی است یا اندامیست گفتم قوی میگویند که اندامی قوی تر
 و من میگویم که اندامیست قوی تر است پس شیخ گفت آری زیرا که وی در باطن حق است و در حضرت او و نقل و معنی
 از این طائفه بیشتر از آنست که هر واحد را کرده شود و یافته میشود و در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزی که
 شافعی و مخالف اینها را در گذارند این را تحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح باقی است و او را علم و
 شعور و اثر آن و احوال ایشان ثابت است و در دل کمال آن را قریب و مکانی در جناب حق ثابت است چنانچه
 در حیات بود یا پیشتر از آن و اولیا را کرامات و تصرف در احوال جاهل است و آن نیست مگر احوال ایشان را و
 احوال باقی است و شرف حقیقی نیست مگر خدا عز و جه بقدرت او است و ایشان فانی اند در جلال حق و در حیات
 و بعد از ممات پس اگر داده شود مرادی را چیزی بود بر ساطعت یکی از دوستان حق و مکانی که نزد خدا دارد و در حیات
 چنانکه در حالت حیات بود و بعد از ممات تصرف در احوال مگر حق را جل جلاله و نعم نواله و نیست چیزی که فانی
 در احوال و در احوال باقی است

میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل میشود و بنور قی مناسبت منور شالی و صاحب کشف وی را
 در آن صورت بدیده بصیرت مشاهد می کند اما چون شیطان را قوت تمثل و تشکل تصاویر و اشکال مختلفه باشد
 از آن جهت خواجگان مآدس بهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست
 که چون بسیر قبر عزیز رسند خود را از همه شبهات و کفایتها ستمی سازند و منتظر نشینند تا چاه نسبت ظاهر میشود و از آن نسبت
 حال قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است هر که پیش ایشان نشیند بدان خود
 نظر کند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود و دانند که آن نسبت از وسعت و ایشان را در آن دخل نیست بکسی
 نسبت با وی زندگانی کنند تا بهی مطلب سی و ششم در آداب اخلاق و طریقه صحبت با خردان
 و بزرگان غیر اهل قزاقیت و خواهم چنی سوگسا نیکه سابق مذکور شد ندید آن که در کتاب
 تیسیر الاحکام است که هیچ آتش مرور بهتر از آداب اخلاق نیست هر که او در ادب طلب نکند و در سباط
 شرف طلب نکند و این دو نوع نسبت یکی آداب خانق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که در مثال
 او امر او سبادت نماید و در احترام او ای او اهتمام کند و در خضوع و انکسار و سر فرو انداخته و دل گرد آورده باشد
 و زبان و جوارح از سیو ده گاه دارد و ذکر حق و فکر الای بنجتهای او را شمارد و نماز خود سازد و توکل بر حق کند
 و طمع از خلق بگذرد و بقضا و قدر رضا دهد و هر آفتی و مشقتی که رسد از اعدا و اندو با هر طاعت که کند خود را مقصر
 خواند و همیشه در محافظت آداب حق کوشد که بی ادبی و جفوت موجب بعد از حضرت است و آداب خلق باو است
 آداب صحبت با خردان این است که صحبت دارد با ایشان بشیفت و راه راست نمایند و آداب
 آموختن و برانگیزتن بدانچه واجب میکند حکم مذہب و دلالت کند ایشان را بدانچه در وی صلاح ایشان بود و در آنچه
 در وی مراد ایشان بود و بر آنچه ایشان را سود نکند بر آنچه ایشان درست دارند و منع کند ایشان را از آنچه
 مالا یعنی بود یعنی از مہات دینی بودند از مہات دنیاوی و مکرده است صحبت کردن با مردان که دشوارترین
 آفت درین راه صحبت امر درست هر که را باین صحبت مبتلا گردانند اجماع مشایخ است بر آنکه آن بنده خوار گردانند
 شد و است از محقق که از خود بد و مشغول کرد و گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد و اگر مبتلا شود
 بصحبت ایشان پس بگذراند بر شرط سلامت و نگه داشت دل خود و جوارح خود از ایشان تعلیم کردن ایشان
 بر بر چاه صفت و آداب و دور بودن از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکند و از معاشرت دور باشد
 که بعضی مشایخ گفته اند که زحمت نمودن خردان در صحبت بزرگان تو فایده باشد و رغبت کردن بزرگان

خواہی زندانی است آداب حیثیت با بزرگان بدان که سابق در آداب بزرگان نوشته ام و از ادب که
 اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست باید که پیش ایشان سخن اندک گوید و بی پرسیدن و توجه ایشان بدین
 سخن نکند و زبان بسوال و خواهش و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نکشاید و در مجلس ایشان با دیگران
 نکند و بر شما و چنانچه بنید بفرود انداخته نشسته باشد و در وقت ملائمت از صحبت ندهد و سخن ایشان بچشم
 و بایستادن ایشان تماشا شود و امر ایشان را تمثال کند و در مشی و کلام بزرگان تقدیم نکند و حریف بطلب
 ایشان باشد و بکار و خدمت خود منت نهد و در پیش ایشان ترش نکند و در مضامین امور بی ادب ایشان از زبان
 و پیش پادشاه یا اینهمه آداب خوف را نصیب نصین سازد و بر عیبت او مغرور نشود و به بگردن وی محال نشود
 که از آن بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و خلص و پادشاه بکرت خفاص دل و آثار لطیف ظاهر
 گردد و هیچ حال بدخواهی او در خاطر نگذارد که با خواهی او خدایان است و بنیبت خلقین ایمان است و پادشاه
 و پدر و مادر و استاد و پیر را صاحب حق داند و زبان زبان خود را با همه طاعت و خدمت چون بندگانه کار کند
 بشاید که موجب رحمت و خوشنودی ایشان گردد و آداب دوستی باید که دوستی با کسی نکند که با خود در نشین
 که دوست نماند و آن زیانکار تر از دشمن است زبان راست و نپندارد و سرور از زبان اسکار و جنت خویش دوستی کند
 و آن محض دشمنی باشد و در دشمنی خلص بی مغرورانه و نیکو خلق باشد که با بدخواهی دوستی بسر نبرد و در صلاح باشد
 فاسق نبود که از بی صلاح امید فلاح نیو و خود و غرض و حریف نباشد که خود غرض و حریف از رعایت دوستی باز دارد
 و دوستی را در چیز فتنه آرد و آن دوست دروغ گوید و سر آخورد بسیار خواهد زیرا که وی بدو غوغا و دوستان را دور
 اندازد و دشمنان را نزد یک گرداند و تو بگفتاری فریب خوری و مغرور شوی در دست پنداری و در آن زبان عظم
 پیش آید و کسی که این چنین است اگر با او صحبت افتد باید که بزرگ حاجت کند و با خود و شوش باشد و هر صفتی
 که در وی ناپسندیده داند و در آن احتیاط کند و بی باز پرس از دیگران و بی تامل بسیار کار نکند از جهت مصالحتی
 که بدو متعلق است تا آن صاحت مصالحت وارد و اعتمادی که بر دوستان باید بزرگ نشاید و کسی را که متعلق
 به صفات دوستی یا بد او دوست دارد و کار او را کار خود نپندارد و حاجت او را حاجت خود نکند و اگر بر غرض
 اظلام یا بد او از خود امکان حصول آن بیند پیش از اظهارش بحصول رساند و عیب او را عیب خود داند و از
 او از زبان خود و شمار دور از او پوشیده دارد و عیب او را کسی در غیبت او غیبت گوید و بخدایتی ذکر کند
 بقدر امکان واقع شود و غیبت جزو زنا و شای نیک که در حق وی شود و با او باز نماید و او را بخوبی نماند

و محاسن او و بر جان من کر کند و احسان او را بافتخار بیان کند و اگر بدی او معاشنه کند بر من نصیحت کند و اگر
 در باب محبت زلفتی در یابد برفیق تنبیه کند و بگذرد و بمکافات پیش نیاید و در غیبت و حضور یکسان باشد و تا توان
 گرانی موقت بروی نهند و هیچ چیز از وی استنکاف نکند و در مجلس او را جا دهد و بدیدن و شنیدن نام او خوش
 بشود و چون وی از مجلس بازگردد و با حسن خلاق و دلج کند و جز آن از ادب اخلاق محبت بجا آورد و با موجب پیوسته
 و داد و سبب از دیار اتحاد گردد و ادب صحبت سراسر روان نیست که با همه تواضع کند نه چنانکه خواری
 آید و با وقور و عزت باشد نه چنانکه کبر نماید و بر موازنه مال خود کسی را اطلاع نداند تا آنکه زن و فرزند را تحقیق گوید
 که مال من چندین است که اگر اندک بنده دارند به نظر خفارت به بیعت و اگر بسیار چند دارند به نادادن دشمن شوند و از
 مزاج و خنده احترام کند علی الخصوص با بندگان و خدمتگاران و شاگردان که هیبت را کم کند و سر خود دیگران را
 نکند اگر دشمن گوید بشمنی شایع کند و اگر بر دوست گوید غایب است که این دوست را دوستی دیگر باشد نه خیر زبان جماعتی را رسد
 و در مجلس نیکانه نرود و اگر روغن بقدر حاجت گوید و در تمام بسیار بنشیند و آب بنشیند و آبی بنشیند و در خانه بنشیند و اگر
 بیاید و قیام کند و اگر نماند پشت دست بر دهن بنشیند و اگر سخن ملائم مجلس بگوید بگوید و اگر نه ساکت باشد و دوستی که از نزد
 دروغ دانسته نگوید و اگر نامشروع بنشیند و داند که جواب نشنیده بر من تنبیه کند و اگر کسی حکایت کند بحسین صغیر بشنود و در آن فعل کند
 هر چه نیک بنشیند بگوید و هر چه بد بنشیند بنشیند از دو خود را و فرزند خود را و شعر خود را بنماید و چون خوابد که بر خیزد مجلس است
 و تهلل و تحمیت و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد بجانک اللهم و بجمه کلا اله الا انت استغفرک اتوب الیک سبحان ربک
 رب العزیز عما یصفون و سلام علی المرسلین الحمد لله رب العالمین انتهى و در کتاب زاد الاخرت است که مردمان
 سوگ از نیکه سابق مذکور شدند در حق تو شسته کرده اند و درستان و آشنایان و کسیکه آشنایان شدند و دوست از
 مردمان باشند پس آداب محبت اینها است که در حدیث مردمان مجبول بر آنند و خوشتر ازین گفتی و آنچه در زبان
 ایشان رود بگویش نیازی و حکایت کنی و خود را در رختنهای نامموارشان عاقل سازی و چه کنی تا بدیشان تمایز نگردی
 و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان ناشایسته بینی یا شنوی بلبس نصیحت کنی اگر امید قبول باشد آداب بر ادبی
 و دوستی کردن بد آنکه با کسی برادر دوستی کنی تا بر طریقتی درویشی کنی که رسول علیه السلام میفرماید که هر کس
 بر دین دوست خود باشد نهوشد از راه دوستی با کسی و چون دوست خواهی گرفتن باید که در وی هیچ خصمیت
 باشد اول عقل که در محبت حق هیچ خیر نبود و عاقبت و حشمت و طبیعت بود و نیکوتر احوال حق آن بود که چون اند
 نیکوتری تورساند کاری کند که تر از این دارد و دو کند ازین است که گفته اند دشمن عاقل بنابر دوست است

دوم باید که شاید خوب بود که یا بد خوب صحبت و شوار بود و پس نشود و بدخواه و وقت حرص و غضب با خوشی تن بر نیاید
گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت شستن آسایش تو بود و بوقت کار افتادن شجسته تو بود و وقت حاجت خزان
تو بود پس صحبت با کسی کن که اگر دست فراکاری کنی یا دوی کند و اگر از تو کمکی بینی و در دل تو پیدا و اگر شسته بینی
پوشد و صحبت با کسی کن که اگر سخت گویی راست گوید و اگر کار یا پیش آید ترا امیر خود سازد و اگر برنجی پیش آید
خوشتن را سپر تو سازد و اگر راحتی پیش آید ایشار تو سازد و علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود برادر حقیقی آن بود که
در همه کار با تو بود و در هیچ خویش بر او منفعت نداشت و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کار خود بشود یا نه
تا کار تو راست شود و سوم خصالت صلاح است با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کرد که هر که از خدای تعالی بترسد
از ترس او همین نتوان بود که چون غرض می بکشد دوی نیز بکشد و هر که از خدا بترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند
بلکه دیدن مناصبت زیانکار بود اگر چه بدل انکار بود که چون مناصبت بسیار بینی دل از رنگان مناصبت فراق گیرد
و درون آن مناصبت بر تو آسان شود و ازین است که عینیت بر دل پارسیان آسان تر از جاسه و سیاه انگشتی
از زین پوشیدن است با آنکه عینیت عظیم تر است لیکن از زین که شنبه داند و دیده اند بر دل ایشان آسان است
چهارم آنکه بر دنیا جریص نباشد که صحبت طالب دنیا بر قایل است هر که باز آید ان نشیند دنیا بر دل و
سرو شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل می شیرین شود و فرموده اند که دوست را بر یکای هر بندی اگر نیکو
نشوند چو نشوند و طبع و خوی از یار به یار همچنان شود که پیشانی تشنه بچشم نیست که با تشنه قریب بود و پنجم خصالت آنکه
راست گو باشد که صحبت دروغگو هیچ راحت ندارد که بر سر چه گوید اعتماد نباشد اکنون بدانکه این همه خصالتها
در یک تن جمع نشوند اگر این همه شرط کنی پس هیچ دوست نیایی آخرت سازند گاهی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت و کنی
و دوست بر قسم است یکی دوست آخرت باید که در هیچ از خصال نگاهداری بخردین و روح و یکی بر آ و دنیا درو خلق نیکو
نگاه باید و هفت سوم بر آنست روزگار گذشتن با و پس درو آن نگاه باید که از مشرعی مستگمانی گویند
مردم سه اندکی همچو غذا که از دی چاره نیست و یکی همچو دارو که گاه بوی حیات افتد یکی همچو علت که هیچگاه نباید لیکن چون کار
افتد بادی صبر باید کرد و بدانکه صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که مرد عاقل را هر چه بد بنظر آید وی خود را از
بر نیز میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که آموخت گفت کسی نه هر چه مرا به نمود از دیگران
از آن دور شد پس حق صحبت خلق از برادران دوستان بیان شد از دشمنان و دوست ناهنجار
باید کرد که بیشتر ترا شتر از ایشان رسد و نه از ایشان آن نباشد که زبان دوستی نمایند بدل ناله باشند

لیکن چون با ایشان مبتلا شوی و در حلقه یاد و سرچیدار و در رسد یاد و بازاری آداب زندگانی با ایشان آن باشد که
 هیچکس را چشم خردنگری که باشد که با خدا ایتعالی او را قربت باشد و نزد خدا ایتعالی از تو بهتر باشد که در خبر است
 که خدا ایتعالی هیچ چیز در سر خیر نپایان کرده است خط خویشین در مصیبتها پنهان کرده است هیچ شیء را خرد و بار
 که باشد که منوط خدا ایتعالی در آن باشد و خوشنودی خود در طاعتها پنهان کرده است هیچ طاعت خرد و بار
 که رضای حق در آن باشد و دوست خود را در زندگان خود پنهان کرده است هیچ بندگی و برحقیر در آن باشد
 که وی از اولیا باشد و این سه قاعده سه اصل بزرگ است همیشه در پیش آن باید داشت و هیچکس را بسبب دنیا
 بزرگ نباید داشت که دنیا نزد خدا ایتعالی بس حقیر است هر که ویرا بزرگ دارد و نزد خدا ایتعالی حقیر شود و درین
 خود را ندای دنیا و خلق مکن که هیچکس را حق تر از آن نبود که آخرت خویشین بدنیای دیگر می افروشد و هر که
 خوشنودی خلق چشم خدا اختیار کند خدا ابروی خلق را نیز خشکین گرداند و هر که بسبب خوشنودی حق از چشم خست
 باک ندارد و خلق را از وی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر کسی را تو خصوصیت کند یا وی خصوصیت بین
 که عمر در سر آن بشود و در هیچ چشمی دراز شود و دین تباه گردد و غرر مشوک بدوستی ظاهری و فساد کی که به بی این
 بود و طمع در از وی که در سر همچنان باشد که در شکار و طمع از زبان خاه و معادنت خلق بریده دارد که در طمع
 جز هیچ نباشد و هر که حاجت تو را کند شکر کن اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچکس را نصیحت مکن تا اثر قبول تو
 نبینی که نپذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را که ایشان را سخر تو گردانیده است
 و اگر رنجی بتو رسد از ایشان سرو کار ایشان با خدا بگذارد و بمکافالتش مشغول شود بدان که برای رنجاندن تو ویرا
 خدا مسلط کرده است بسبب گناهی که کرده باشی و بدان تو جبهت توبت باشی پس از آن رنج کفارت گناه تو شود
 و تا در دنیا مردمان باشی آنچه حق گویند بشنود هر چه باطل گویند خود را از آن گریزان و هر شکویی که از ایشان را بی
 زبان بدان گوید او را و هر بدی که دانی زبان از آن گنگ ساز که هر چنین کند در میان خلق سلام است نماز
 و سلامت آن باشد که انصاف بدد و انصاف نخواهد و هر یک از یکی شایخ پرسید چرا نشان داده ازین مردمان آن
 صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که بار تو کند دشوار است و اگر کسی میخواهی که آو باروی کسی بکنان دین را می کشد
 انتی حضرت شرف الدین یحیی میفرمایند ای برادر بر حکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه صفت
 حیوان است آنکه صفت ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولئکان کالانعام اولئهم فی الدنیا و الدنیا و الدنیا
 نهفت ایشان تلبیل تسبیح و طاعت و عبادت است و این صفت فرشتگان است سوم مشایخ است که صفت ایشان

عیش و محبت مولی است و این صفت انبیاست پس قیمت هر کسی همان است که بهمت اوست که قیمته الهی همیشه انتهی
 و هم در زیادا که خست است که آداب صحبت با یاران آنکه ملازم تواند آمد و خوش مهم است آنکه همیشه باشت و سفر و حضر و خواب
 و بیداری و مردگی و زندگی خداوند و آفریدگار است هر گاه که در یار یا کنی باشت که گفته است انا جلیس من ذکر فی
 و هر گاه دل تشنگی شود بربیب تقصیر تو در حق وی او نزدیک است گفت انا عند المنکسر قلوبهم لاجل یسیر اگر در یار
 شناختی چنانکه حق شناختن است جزوی هیچ یار و همراه نه اشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با وی باشی جدا کن در
 و نزدیک ساعت خلوت با وی بشینی و مناجات کنی و ادب خلوت با خدا استغالی نیست که نیکو بشینی چنانکه در تشنه
 نشینند و چشم در پیش از روز بربان خاص و شش بشن بدل با حق تعالی حاضر و بگذاری که هیچ چیز جزوی در دل تو
 گذر و اندام با سبک کن و در ملازم فرمان باش همه اوقات و در هر چه پیش آید بدل بر تقدیر وی اعتراض کنی
 و تقضای او را رضی باشی و کار حق تعالی را بر همه کار فرما پیش دار و از خلق امید بگر و بکیه بفضل وی کنی و توکل
 بیک کنی که هر چه در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد همیشه از تقصیر خود و از عیبت جلال می شکسته و رفته بگ
 و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشی و ظاهر و باطن که این ادب صحبت است با آنکه همیشه باشت و از تو جدا نیست
 و چگونه یار تو بود و باشد آنکه از تو جدا شود و مطلب می نهم و رتبه می یار صحبت با آن تر عیب
 و صحبت نیکان بدان که صحبت را اثر باست لهذا باید که صحبت صلاح و علما و فقرا اختیار کنند و از صحبت
 جهلا و فساق احتراز نمایند خوش گفت آنکه گفت رباعی بامیتین باش بیکانه او در دام افی اگر خود
 دانه او پتیر از سرستی کمان را کج دیدید دیدی که چگونه جست از خانه او به سعدی فرماید ز جابل گزیده
 چون تیر باش نه آمیخته چون شکر شیر باش پز جابل حذر کردن اولی بود که زنگ نیا و عقبه بود و تقوا
 من مواضع اتمم زینهارای عزیز و صحبت جابل فاسق نباید نشست که اگر کار بد کنی تا هم بد نام شوی اگر از پیشین
 بد باشی و صحبت را تا نرسد ضرر و شبهه بیکه با محبت و خلاص گر و بدگی قلب باشد و اگر نفاق و ظاهر داری لاچار
 محض باشد تا مملی نازد پس طلبکار صحبت نیکان بشن تا نیک شو یا نیک نمایی اگر مثل می نگر دی باری هم رنگ
 و هم بوی او شو اینقدر چه کم است قول سعدی گل خوشبوی در حمام روزی رسید باز دست محبوبی بستم بود
 گفت که مشک یا عیسر که که از بوی دلا و نیر تو بستم بگفتا من گل ناخیز بودم و دیکم می با گل نشستم
 شمال بشین و من شکر دید و گرنه من همان خاکم که بستم و هم وی گفت من سر لوط با باری شستم
 خاندان نیا تشنگ شد و سال صحاب که رفت روزی چند پل نیکان گرفت و درم نشد و در حضرت شاه جابل نشد

میفرماید صحبت مردان اگر کیاست است به تیر ز صد خلوت و در طاعت است به صحبت مردان کند سراسر
 مردان کند صاحب یقین صحبت مردان کند مردان است و صحبت آن کند فرزندان صحبت مردان کند که را چگونه صحبت مردان
 کند بشکوه صحبت مردان کند خنده و خوار صحبت مردان کند غیر کی شکار و وسم و در کتب شیخ عبدالمجید رسول که چند وی نوشته است
 که ای برادر صحبت را اثر است که خلوت نیست بجز از صحبت کیاست و ای حاصل میشود از خلوت هشتاد و سال حاصل
 نتوان شد من کان برید آن مجلس مع ائمه فلیجلس مع اهل الصوفی یعنی هر که بنشیند با خدا خواهد بود که نشیند با
 قصود رحمت بر جان باد که گفت است هر که خواهد بنشیند با خدا بگوید نشیند و در حضور او لیاقت شیخ عبداللہ انصاری
 میفرماید خداوند اباد و خشتان خود چه فضل کرده هر که ایشان را شناخت تر یافت و هر که تر یافت ایشان را
 شناخت جان من بجز این از جملگان بزرگ که اولیا گذشتند هیچ کی درین زمانه نمانده است که هر چه زودتر بشویم
 بی نور است به از بی خلعت خود نه از بی اوست به سبحان الله اگر ایشان موجود نباشد در یک ساعت این عالم از ظلم
 ظالمان و فساد و فساد از زیر روز بر شود چون طالب را دولت صحبت دوستان خدا دست و غنیمت شمرده جان
 دل افدای راه ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند هر چه فرماید از آن انکار یار که عمره آن انکار
 چزند است نخواهد بود ای برادر اگر کسی خواهد که عمر خود را بعبادت صرف کند که صحبت دوستان خدا اختیار کند که کیاست
 صحبت دوستان حق شرف از در عبادت به مقتدا و سالانچه از صحبت یک ساعت ایشان حاصل شود از عبادت و دریا
 و مجاهد هفتاد و سال حاصل توان کرد و نقل است که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر عرض میس که شدت اتفاق حسن
 شاعر آنجام یاران شریف میخورد نگاه نظروی بر شیخ افتاد و صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت سالها با
 که هم در صحبتیم بگذر صحبتها اثر باشد کجاست به زبانتان این من است از آنکه مکرده و فسق و محکم تر از زهد شاست و چون
 شیخ این ابیات شنیدند و در صحبت اثر است این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بخود شده بر پاشی شیخ افتاد
 و توبه کرد و خدمت لازم گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتهی ای برادر نگاه پاکبازان اثر کمیادار در دل حسن
 ناقص از طفیل کمیاز میشود و به اختیار صحبت کامل کن و کامل بر آید هرگاه که نگاه ایشان بر جوان اثر میکنند پس
 بانسان چه رسد گویند روزی حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت خود نشسته بودند که سگی از آن راه در گذشت آن وقت
 نگاه شیخ بروی افتاد و حالت او دیگر گویان شد که مست و میشرار گردید تا وقتی که زبیت بر میخیزد و بانه چون برود ویرا
 و بن کردن و گویش زیارتگاه شد و در حایت است من از اوان مجلس مع الالبابیا لیلجلس مع العلماء و من از اوان
 مجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء پس مراد از فقر همین شایان اند و نیز معنی الوسیله که در آیه یا ایها الذین

استوار القوا الله وابتغوا اليه الوسيلة و فحسنت بعفني گفته اند الوسيلة الى الله التقرب الى الله و غرض صحبت درویشان
فائده و بار دارد در کتاب سیر الاولیاء مذکور است که مولانا بابر نام منشی شیخ نجیب الدین توکل میگفت که شی سلطان اشباح
را بزیارت حضرت قطب الدین بختیار کاکی بسیار مشغول یافتیم چون روز شد دیدم که بسیار شادان اند پرسیدم
این خوشی از چیست فرمود که شب مرا معلوم شد بهر که یکبار تو دیده است و او را بسیار مزیدم و در رفعت است که ابراهیم
او هم گفت شبی خواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی مینوشت گفتم چه مینویسی گفت نام دوستان
گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم و نزد دوست اویم اما دوست دوستان دی ام درین بودم که
فرشته در رسید و گفت طوماری از سر بگیر و نام وی بر سر نویس که دوست در دوستان من است انتی و ابو العباس
گوید اگر نتوانی که دست در روزی دست در دوستان اوزن که اگر در درجه بالشان بی ترا شفیع باشند و ابوالنضر
سراج گفت هر خباز که پیش خاک من گذرانند مغفور شود و حکم این اشاره و طوس جنانده با او پیش خاک وی آوردند
و اینجا زمانی داشتندی تا گاه بر روزی و نقل است که شیخ ابوسعید ابوالخیر هر روزی را که اندیشه حج بودی بسجاک
پیر ابو الفضل فرستادی و وقتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف آن خاک کن تا همه مقصود حاصل
شود و در رفعت مذکور است و هم درین کتاب است که روزی ابوعلی سلوی را دیدند که در وقت گرمی و عین گرد و غبار تیر
پرسیدند که کجا میری گفت بغداد خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من نوشته دیده ام که در روزی صد است
حجت از آسمان بر درویشان بار و تخصیص و وقت قیامند آنجا میروم که قیام کنم تا باشد که از آن حجت
بر من نیز بار دیزرگان گفته اند که خوشتر از از میان ایشان در غر آن و خویش از ایشان و از دوستان ایشان
فرانما اگر چه دانی که چای نه رسوائی تا فردا گویند که تو کسی گوی من از دوستان ایشانم و چون ایشان شنوی اگر چه
من ندانی سر سخنان تا فردا گوئی از سر سخنان ایشانم گویند بیا ترا حتی است مگر بدان سبب بی نهایتی شیخ ابوالنضر
رازی را گفتند همه روز طبیعت میگفتی من هیچ پیه ندارم بغیر از آن که درویشان از سخن من می خندند فقط و سواد
کرکن الدین خوانی گفت که من از پی کما خود امیدوار تر نیستم الا از یک کار که بغایت امید دارم و آن نیست که روزی
در محرابی خدمت شیخ کرکن الدین کمال که از مشایخ بزرگ شیراز بود وی بطهارت مشغول بود و من کلون استنجای
ویرا از حصار خود و سد و بامان تنجا کرد و مولوی روم گفت که با اولیای حق از نو بزرگانو یا نیست که آنرا اثر است
عظیم و در خبر است که روز قیامت بند و نویسد مانده و باشد از مناسی که در خود پس حق تعالی گوید ای بند من تو
فلان و نشنیده را در فلان محله می شناختی و فلان عارف را می شناختی گویدی شناختم پس حکم شود که بر تو انبیا و

[illegible]

قادری برسانیدن رزق بہر جا کہ محتاج است بخلافت آدمی کہ این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوئم نشانیان
 بر حق روانیت بخلافت آدمی بسا باشد کہ محتاج را بر در نشانند و فرستوش کہ چہاں حق را ملانیت از عطا بخلافت
 آدمی کہ اگر عطا یای خلق بشنید زمانی نگذرد کہ ملول شود و پنجم خزانہ الہی کہ نمیشود و بخلافت آدمی کہ خزانہ او کم می شود
 اگر این معنی را ہمیشہ حاضر باشد بی تکلف و در تلاش سعادت و در خلوت گشتہ گرد و دیگر آنکہ طالب باید کہ باین صفات
 خود را بسجود و متصف شود اول تقوی و متثال امر و اجتناب از منہی و بدو است ذکر و ملازمت بطاعتات و صبر و شکیبائی
 و توقف در حالت طہر و شبہات و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علائق دنیوی و عوالم و امر معروف و نہی منکر
 و تقسیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق در اقوال و انصاف در افعال و خلوص بخصیصہ نفس بعداوت و باتن
 بجاہت یاد دوست بنحاطیت باہمسایہ بجاہت باخوشی بچشم ملت باضعفا بمساعدت باکلیان بہودت یاد و روشنا
 بجاہت در دین بجمعیت در دنیا بقناعت در طاعت بعبادت و در نظر بعزت و در شکرت بفکرت و در خن بامانت و در خیر
 بصیانت و در عیب بوفایا اہل حق بہودت و صفات نعمت شاگرد بلا صابر و خیر سابق چون برین صفات مرآب
 باشد و غفلت نکند پس ہم رواج امر از روحانی از حیات روحانی و رسیدن گیر و دستاقت اسرار این معانی سبب
 سالک گردد و در امور مقامات مقرران و صدیقان بیکر و فکر و احتیاط و خوف و خزن و جنباب و خشوع و زہد
 و در ع و رجا و اخلاص فی توکل و تفویض تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و اثار و قنوت و انضباط و ادب و ایقین
 و انس و علم و حکمت فراست و بصیرت و الہام و سکینہ و محبت و شوق و در بدر و ستر و غیبت و تکمیل توحید و فنا و بقا
 و خیر ازین از مراتب سینیہ ارباب قلوب حاکم انعم میفرماید کہ شہوت شہمت و در خوردن و گفتن و کار بستن و خورد
 اعتماد بر خدا دارد و در گفتن راستی نگاہ دارد و در نگاہ بستن بعبادت و نیز فرمود کہ در چہاں موضع چنین باشد عمل
 سیر یاد و گرفتن بی طمع و در دادن بی منت و در نگاہ بستن بی بخل نیز فرمود کہ در سہ وقت التماس نفس کہ چون
 عمل کنی بدان کہ خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان کہ خدا می شنود و چون خاموشی بشی بدان کہ خدا اسید آنکہ چگونه
 خاموشی و ابرار ہم میگوید کہ از پنج خصلت ناگذری بمقام خروان نرسی اول در نعمت بر بند و در نعمت بکشانند
 و در غیر بر بند و در اول بکشا سوئم در تو نگری بر بند و در درویشی بکشا چہاں در خواب بر بند و در بیداری بکشا چہاں در اہل
 بر بند و در اہل بکشا و نیز فرمود کہ بکشا و کشا و در بر بند بکشا و کشا و در بند بکشا و کشا و در بند بکشا و کشا و در بند
 انتہی دیگر آنکہ ای عزیز ترا باید کہ باوصاف حمیدہ و موصوف کردی با پیران بحرست با جوانان بصیحت با بختگان
 بشیفت با ضعیفان بحرست با درویشان ببذل خواہات با عالمان بتوقیر و شہمت و با ظالمان بعبادت

با تاجران با بابت با خلق با حسان محروم با حق بتقرع دستکانت با نفس جنگ با خلق با صلح با سید انجلیت
 با شیطان بحاربت بر خفای خلق بتخلیل معالیه اعدا حلیم در وقت مصائب صابر در حالت رجاشا که بعبودیت
 عارف از ذکر عبودیت سبک است اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرات قضای کئی راضی از بدعت و سواد و قدم
 در شریعت راسخ در طریقت ثابت از مواضع تمتع مجترب علم نجات حریص از ازل غفلت متفرغ معاصیان را بر طاعت
 معاون بر جماعت مراد غلبت زیر سوتان را ناصح باندک قانع در اسهال احوال آخرت تشکر از افعال اقبال خود
 خائف از قطعیت رسوائی قیامت ترسان بفضول عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی **مطلب چهل و یکم**
 یکم در مواضع و مصالح حکما می پیشین بدانکه از وصایای لقمان حکیم است که پسر خود کرده بود ای پسر
 خدای عزوجل را بشناس هر چه پند نصیحت کنی بخت خود بدان کار کن و سخن باندازه خویش گوئی و قدر مردم
 به آن همه کس را بشناس راز خود نگه دار و مردم را بوقت خشم و غضب بیازمای و دوست را به سود و زیان آتجان
 و از مردم ابله و نادان بگریز و دوست زیر کف و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جد گانی و بر زنان اعتماد مکن و
 سخن بجهت گوید تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت آن و هنگام جوانی کار و جوانی راست کن و یار را
 و دوستان را غریز دار و با دوست و دشمن ابر و کثاوه دار و مادر و پدر را غریز دار و خدمت ایشان بوجهی کن
 و استاد را بهتر از پدر و ان و خرج را باندازه دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و جو افروزی پیشه کن و خدمت
 مهان را بوجهی بگذارد و در خانه هر که در آ چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعت یار باش و جامه تن پاک
 دار و فرزند را علم و ادب و تیر انداختن و سواری آسپ بیاموز و دین را برای آتجان و مردم را بر اسی آتجان
 نگه دارد از کفش و موزه که پوشی ابتدا بپای رشت کن و وقت بدر آوردن از پای چپ گیر و با سر کس کار باندازه
 طاقت او کن چون شب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون روز سخن گوئی اول بهر سو نگاه کن و گفتن لم عود
 و کم خفتن عادت کن و هر چه خود را نه پسندی بر دیگران پسند و کار بدش و تدبیر کن تا آموخته استادی مکن و
 باز تان و گوید که آن راز گو و بر چیز کسی دل نهاده و بد صلمان چشم و فام از روی اندیشه و کار را مشو و مکر و ده
 و کار امر و نیر و اکس از خیل ناکس امید یی و ر و بیز گستر خود مزاج مکن با بدگان سخن دراز نگذارد و عوام را بخود گستاخ ساز و
 چشمنه را نا امید گردان و خانه مردم تمیزی مکن مردم را از خانه خود بکند خالی مده و از جناب گذشته یاد کن خیر کسان را خیر
 خرج بیاغیز و سبکباری تدبیر کن میان آن شوهر میانی مکن مال خود را بپوش و شوهر خود را پوشاندی از خویشان بیرون
 ناهن دره بکار مبر و از غیبت مردم را یاد مکن و بآبادان بستان مشو و مردم را به بیدار مکن بلکه تا توانی جنگ و صورت یاد

وقت از آسایش و آرامش و خود را جز بصلای گمان خبر و نان خویش بفرستد مردم مخور و در کار با جمعیل سپاهین خود را
از برای دنیا در پنج منہ و ہر کہ خود را نشناسد از او امید ہی مدار و شب بر نہ بخیز و خود را پیش مردم مخور و در حالت
سخن گویش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک کن و بوقت بر آمدن آفتاب غصہ و کاشتن خود را
و سخن مردم گویش بدار و از بزرگ تران و پیران پیشتر را مرو و در میان سخن دم دریا و پیش دم ستر از منہ و چپ است بنگر
و تا توانی سرتور بر نہ نشین و مقبول خرج و تکلیف شش و خدمت دم خویش گیر و از فتنہ و جنگ بگردان بش و شب را خامه غصہ
را تا کنی بچندان کہ خود را نوار ساز و بی تکلیف فروتن باش چون بر آہ و خود فرو منگر و جمعی کہ استیادہ باشند تو نیز ہمراہ ایشان
موفقت کن چون بشینند نشین گفتار از ہم گذران و بدست و محاسن بازی مکن و پیش بزرگان زبان بگذار
و در وقت سخن گفتن دست بچندان و حرمت ہمہ کن گداز از حرمت از ترا تو بچشم سلطان غرہ مکن و بدست
کے پیش از مکر و مانع و از انفس خود غریزہ دار و عہدہ بسیار دہ تا عہدت دراز شود و راست گو باش تا غریزہ محترم
گروی و آفتابهای آبی و نمادہ و دال خود را از انبای خود مخفی دار کہ اگر اندک شد حقیر نالی و اگر بسیار باشد ہرگز ریشا
ایشان نباشی و آفتاب نشین و در غل آفتاب بر عودار دین و دنیا شوی و بدان کہ فرق میان آدم و ربانم صحت
یا من را بہ از انہا ہر دار کہ نظر نہ نظر و خلق مست و باطن نظر کاہ حق و کاری کن کہ از ان در نظر حق آفتاب مسافر شود
در خانہ اگر گشت یکجہ نیست و در میان اطفال طون بہ ارسطو اطالیس و دیگر حکما نیست کہ بصود
خود را بشناس و حق اورا نگہ دار و ہمیشہ بالتعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم و اراہل علم را بکثرت علم
مکن بلکہ بہتیار حال ایشان تجنب از شر و فساد کن و از غدا چیزی نخواہ کہ نفع آن منتقطع شود و تو متیقن باش کہ
ہمہ موہب از حضرت اوست و از نعمتہای باقی خواہ و تو اندک یاد از تو بخارقت و توان کرد تا اس کن ہمیشہ بہ یاد
کہ شرور را بسیار است و آفتاب شاید کہ باز تو نخواہ و بدان کہ این مقام حدی تعالی بسخط و غضاب بنود و بلکہ بتقویم
و نادید باش بر این جہتی شایستہ مقتضای استقامت و ماموتی شایستہ بران مضاف بنود و حیات و موت را شایستہ
مستمر مگر کہ وسیلہ اکتساب تو باشد بر آسایش و خوابند ام مکن مگر بعد از ان کہ بحاجت نفس خود و سرخیز بتقدیم رسانید
باشی کی آنکہ تا بل کنی تا داران روزیج مضا از تو واقع شدہ است یا نہ و دیگر آنکہ تا بل کنی تا ہیچ چیزی اکتساب
کردہ یا نہ یا مکن کہ چہ بودہ در صل و چہ خواہی شد بعد مگر و بچکیس از یادہ کہ کارهای عالم در معرض تغیر و زوال
ست بد بخت آنکس بود کہ از تذکرہ عاقبت غافل بود و از زلت بار نہ استد سیرایہ خود را از چیز یا نیکہ از دست تو بچ
باشد مساز و فعل خیر بہستحان انہا سوال بدار بلکہ پیش از انہا صل و صل کن کہ ہمہ شمر کنی کہ لایق از لایق ہای دنیا

شاید آن بود یا هر سینه از مصائب عالم خیزد کند و اندوگین شود همیشه یا و مرگ کن بر دکان اعتبار گیرد
 مردم از بسیاری سخن بیفایده و از اخبار بخیر یک از آن سئول بنود شناسی بدان کسی که از مضر غیر خود اندیشه کند
 نفس و قبول شر کرده باشد بار اندیشه کن پس در قول آئین در فعل اگر که احوال گردان ست دوستار همیشه
 روز و ششم مباحث که غفلت عادت تو کرد و هر که سر و زرق محتاج بود از اوقات طلب بفرم و شکست که تو چه دانی که و عاقل چو
 شود کسی را که چیزی گرفتار شود مساوت کن مگر آنکس که عمل خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان معلوم تو نگردد و حکم
 ایشان مساوت تنها حکیم قبول تنها مباحث بلکه قبول عمل شایسته که حکمت قول برین جهان باند و حکمت عمل برین جهان
 و اینجا باند و اگر در نیکو کاری هیچ بری هیچ نماند و فعل نیک باند و اگر در گناه اندازی یا بی لذت نماند و فعل بد بماند
 از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آن استماع و نطق محروم باشی نشووی و مگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین آن
 که مستوجب بکافی شده که آینه دوست را شناسی و ز شومین را پس این جابر نقصان کسی را منسوب کن و حقیقت شناس
 که جهانی خواهی رسید که خداوند کار و بند و آنجا قسادی باشد پس اینجا نگردد همیشه را در ساخته دار که چه دانی که
 کی خلیل شایسته را بفرماند از عطا یای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت بنود و حکیم کسی بود که فکر و قول عمل و
 متساوی باشد مضافات کن بر نیکی و در گذر از بدی و یاد گیر و حفظ کن فهم کن و در هر وقتی کار خویش را تحقق حال خود
 کن و از هیچ کار از کارهای جهان بالاتر ننهاد و در هیچ وقت توانی مگر از خیرات تجاوزه و بجز شرف هیچ سینه از
 اکسایب نماند و برابری ساز و از امر و خلق محبت سرور را با اعراف کن که از سرور و اتم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار
 سخن بگویم بشنود و ای دنیا از خود دور کن و از آداب متوجه متناع کن و در هیچ کار پیش از وقت انکار مپسند و بجز
 بکار شغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن شغول باشی بتو نگرانی بتکبر و تعجب نباشی و از مصائب شکسته و غوار
 بخود راه نده و در میان چنان مسا مکن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمنان چنان مسا مکن که در حکومت نفوذ ترا
 باشد با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با هیچکس در هیچ متواضع را حقیر شمر و آنچه خود را معذور در برادر خود را
 ملاست مکن بطلالت شادمان مباحث و بر خجسته و آمو مکن و از فضل نیک سپیمان مشو و هیچکس مزاج مکن همیشه بر ملازمت
 سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات موظبت کن بهم دی گفت که بدترین جراحت آن بود که گری از لیمی حیات
 خواهی در و اگر دوخت ترین لذت آن بود که بزرگی بر در سفار و دو باز نیاید انتی و از سخنان هوشنگ است
 تو بگوئی در قناعت است و سلامت و عزت و صدق دوستی و قطع طمع است فقط و از سخنان خیرا خود نیست
 که هیچ خود گفتن سستی نالیندیده است و سرگشته نیست خوردن نشان دروغ گوئی ریاضی خواهی که غم

خلاص باشی بجهان چه ز غایت خود کنی کسی را برینان چه در حجت کسی ای خود منویس به خاصه میشود امانت از
 کسی تبار انتی من احوال حکیم فیضیر الدین طوسی که مشتمل بر نصائح است بدان آید عزیز که
 بغیر از کرم حق سبحانه و تعالی که بر کسی عطا میکند دولت دارین حاصل کنی از زیاد حق غافل مباش تا شیطان در دل تو راه
 نیابد و بنیاد هسایک این غرور نشو تا پاک نگردی دل از دوستی خلق خالی کن تا راحت یابی در کار حق تعالی بشن تا کار تو
 ساخته گردد و در مهلت دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت حاصل کنی جز حق با کسی دوستی کنی تا خسته نگردی عیب کسی
 تا عیب خود مبتلا نگردی در تنگنای اندیشه صبر کن تا فلاح یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگردی نیکی اندیش تا ترا همگی
 پیش آید از خلق نا امید شو تا از کرم خالق با نیا بری غم دنیا بخور تا دل تو سیاه نگردد و درستی همیشه پیشه خود ساز
 تا رسته نگاری یابی از اگر کسی محو تا آزاری بتو نرسد گناه هر کسی پسند تا در گناه گرفتار نگردی بجحارت در کینه
 تا از نظر مردم حقیر تنالی از برای دنیا و فیه اند و بکین مباش تا پریشان دل نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو
 نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا بحق و اصل شوق غم فردا بخور تا اهل در از نگردد و مرگ را بسیار یاد دار تا دولت
 دنیا را نگردد ترک گنا مان گیر اگر بهشت میخواهی از کسب و خور اگر فقره حلال خواهی توقع از بی کسی کن تا پیشین
 عزیز باشی فروتنی کن تا بزرگی بری از خلق کناره گیر تا بحق کسی گری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان
 میخواهی از مرگ غافل مباش تا داران شایع با حق مباش اگر عشق جاودان می طلبی خدایت بنده گان کن که قرب سلطان
 میخواهی صبر پیش گیر اگر عافیت میخواهی خود را بحق بسیار داران باشی دست در دهن صاحب دلان کن اگر نعمت
 می طلبی آهسته رفته مانده نگردی خود را قدر منه تا حرمت یابی از صحبت جاهلان برهنه تا دل نری نشود با عالمان دین
 هم نشین باش تا از حق خبر دار باشی از خود وفائی شو تا بحق باقی شوی قناعت گزین تا تو نگردی بهمت بلند دار
 تا قناعت تو بغیر آید و بجزوت کسی نگشت منه تا مواخذ نگردی اختیار خود بگو شنه تا مقصود بری حاصل دنیا باش تا خوار نگردی
 توفیق خیر از حق تعالی بشناس تا غرور شوی خود را در میان منه تا با قناعت گردی دل کسی مده تا زیان ده نشوی درسی
 بجحارت نسک اگر معرفت از کار از بهر تبر کن اگر محبت حق تعالی میخواهی بر در حق تعالی ملازم باش تا مقصود بر
 تو کنه اند و برین چیزی مباش تا آزاد باشی هر چه طلب داری از روی خلاص طلبی یابی خود را از حرص دور دار
 تا مجرم نگردی خوشیستن را در میان بیا تا بمعرفت حق تعالی بری خوشی شش تا در چشم مردم عزیز باشی سودا
 پیشین گیر که از آن سود کنی خشم فردا را راحت یابی بکین شوق تا مقبول بودا گردی کار مردم با ز ناحق تعالی
 کار تو بار نود عیب خود فرو نشو تا معیوب نگردی با همه کسی می کن تا از دشمن برنی آن کار کن که عاقبت از آن

پشیمان نشوی بجهت کسی حد کن تا منم کردی بر زیر دستان شفقت کن تا از چنگ دزدستان برهی آهسته
 پیش گیر تا بر همه طرف یابی و لما را بدست آر اگر خوشنودی حق تعالی بخوابی بسودا اندک صبر کن تا برکت بیشتر یابی
 بدخولی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد و در محالیت سخت پیچ تا از سختی برهی با همه کسانی کن و شوار مبین دیگران
 از خود بهتر دان تا از خودی خلاص یابی و شری بگذاز تا بنزد همه دوست گردی یا همه بش از اگر مردی ایضا
 از خود طلب اگر جو انردی در یاد حق باش تا دولت معور گردد و در ماندگان را دستگیری کن تا بسختی در نامی از گناه
 مردم در گذر تا از تو در گذارند از افتادگان بگذر تا از پای و نیت سویی دنیا نیز بسبب تا دولت سیاه نگردد و جز
 دیگر منیدیش اگر طالع حق خلاف ترک فرما تا مسالمتی یابی از حکم حل و عکار و کتابت عاصی نشوی افتادگان را
 دست گیر تا دستگاه یابی با هر جنس منشیان پشیمانی نکشی ترک عزت و لذت دنیا گیر تا لذات حق حاصل کنی ایضا
 خلق بدو تا بستگاری ما خوشنوی آن کار کن که حق تعالی نپسندد با کسی ستیزه کن تا از اهل اکت خلاص یابی هر که
 با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق قدر تو بشیر آید شبهه با یادش تا در وظاهر و باطن بچانه تو راه نیاید
 با رخصان برادر که بمنزل توانی رسانید بی فتن پای در راه مننه که هر زمان بسیار اند و با قافله و که دشمنان راه اند
 صلح پیش گیر تا از جنگ خلاص یابی سر خط فرمان الهی نه تا امیر شو بکنده خود خواه مباش تا محرم گردی دوستی
 چنان کن که برای خدا بود و خجلی را از سر نبه تا بر سر نخوری با خود را بکس مننه تا مسالمت مانی بر هیچکس تمام کن تا شرم
 نشوی جان را در باز اگر بهوش حال جان دارک بطبع دل کسی استسان تا خوار نی نبینی در دریا معرفت فرو شو تا
 گوهر یابی یا را شوار اگر دوست را منخواهی رهبری طلب کن تا مکره نگردی خرابی بین گیر اگر مست عشقی خود را بسیار
 تا پسندیده و لما نشوی خود را در پنجو آید تا راحت جانی نصیحت نیکان شو تا فائده یابی خود را کم کن تا بجز نیادت گوشت
 بکن تا بمراد بری سر از دوستی متناهی تا مذاق گردی در ایا یعنی مشغول شو تا حشر نخوری نفس را ره را شوار
 بگیر که آخر دروغ گویش یابی گفته دل سلیم بشو که هرگز خلاف گوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی صلح
 و دم کسی کن چون عاقبت او ندانی نقار با شناس اگر قفاشی از خالق طمع بردار تا محتاج نگردی نفس را پاسد از طلب
 بری جو او بسوزانجو در راه مده اگر مرد دل اوری سر در گریبان خود کن تا بعیب دم و نرفتی بیضاغت دنیا را خرد
 تا زیان زده نشوی اختیار خود را بگوشه نه تا ممتاز گردی با کم گشتگان همراه باش تا بمقصود دیگر بر گردی سیل فرود
 که آخر ریاضت بینی نفس را پاسدار اگر مرد حق و لما در یاب اگر پیش درک بیضاغتی را خرد یا رشو که حق تعالی از قبول
 فرماید حاجت خود جز حق تعالی بر نگذارد اگر منخواهی که برورد نشود همه جا با ادب باش تا بهر جا که بری عزت داند

دودست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود را بشناس با عظمت گری کار بیا بدیش کن که نه هست
 نکشتی از حق جان علی یاری خواه تا بر دشمنان نفریابی کار امر در بند امید از ناخست در نالی دشت کار در پناه
 تا کارت فوت نشود صد هر چیز بشناس تا در خر خسته دشا و قتی بیگانه را در خانه خود در از تار و دشت به حبسید از سب
 بحق سبحانه پناه گیر تا زبدا نشان در امان باشی دلی را به بند اندیش مقید ساز تا عاجز نشوی اندیشه بای برده
 از دل دور دار تا پریشانی نکشتی علم دین را بخوان اگر معرفت از تو بخوای خود را گنگ ساز تا سخندان گردستی
 بیدار شمس تابوی محبوب بیالی یا در خدایتعالی همین صحبت دی اوان نفس را در کار دار تا مراد کار خود مقید ساز و درو
 حاصل کن که پیران بری از عاجزی و بیچارگی و فریبش اگر به گنجهای فراوان و اگر از عیب هم چشم بر بندد به عیب
 بنیاد گری هیچ باوید اختیار کن تا بکینه مراد بری بی یار شو تا یار را باز یابی را ز خویش پاکس مگو تا گنج اسرار گری
 زیان کنی امید بشیر اگر سود خود بخوای بیکیس بشیر تا با بهیم کس با بخود باش تا با حق باشی زیان کنی اگر بی ایم
 باشی صحبت با نیکان گزین اگر کار خود نیک خواهی بجز خود اقرار کن تا در نالی از بهیم بیگانه شو اگر بخدایتعالی
 بیا گشت بخوای بی راهه مرو اگر بخوای که همراه نیاشی باید بخوان مدارا کن تا زیان نرود نشوی خاصوشی را نشو
 ساز تا از شر سخن چنان بری با گدایان غشین اگر سر فرازی بخوای صیاد الله علی غیر خلقه محمد و آل و صحابه
 رحیم و دیگر از قصاصت بنده چهر که از اقوال حکما جمع کرده است چند سخن با انتخابی شسته
 میشود و با نیکو قول حکیمیست که چهار چیز بادشاهان اعلی الدام باید یکی پاکیزگی دین دوم وزیر امین سوم گسترده دین و چهارم
 در زدن فتنه اول دوم آنکه چهار چیز بیچاره چیز نتوان کرد یکی بادشاهی نتوان کرد دیگر دیدن دوم دشمنان را که نتوان کرد دیگر
 سوم دوست بست نتوان آمد دیگر بتواضع چهارم برادر نتوان رسید دیگر به قبول حکمی دیگر است چهار چیز مرد را به نشویش انداز و در
 سلطان الفت با اعلان صحبت از نالی نهادن بر که جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت هر چهار چیز نیست بی نیازی از خلق
 بسندگی بر فو حق و کم ازاری سران کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز دل بکشا باید یکی نرخت سلطان دوم
 صحبت عالمان هم شایع خوان چهارم نوا ستوده زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را بچار چیز بر تو کیالی کرد
 گوشش با سایش خیشش در زبده قناعت بوانگری قول حکیمی دیگر است که چهار چیز حکومت رازیان دارد
 صحبت با نیکان در اسے زدن با زنان و خنده کردن با دونان و راضی بودن بر فساد و فسادان قول حکیمی
 دیگر است که چهار چیز نشان ندادنی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان و صحبت پذیرفتن از
 با فسادان و مشورت کردن با زنان و دیگری میگوید که چهار چیز نشان خوار نیست غرور است اخراج مردم را

برگشتن و با آمد میان بخیلی کردن و از ناکسان طبع و دشمن دیگری میگوید که چهار چیز چهار چیز بر دو خا بنی
 سلامت نکوکاری بفرغ است دست فراخی بهتری و شکر گزاری با نرونی و دیگر گوید چهار چیز چهار چیز بر دو خا
 ناسپاسی نعمت را باید از قوت را کاملی دولت را مزاج آبرو را از دیگری میگوید که چهار چیز رفته باز خاید قضای فتنه
 سخن گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز است که در راست گرداند دشمن خدا رخصت ناسزاوار
 و ام بسیار عقل بیشتر دیگری گوید چهار چیز علامت بخیر است بردوست نازز موده شمار کردن و از دشمنی و دشمن
 چشم و فاد دشمن و از دشمن این بودن و با کوه صحبت نمودن دیگری میگوید که چهار چیز از افراد مردم را در دنیا
 آنگاه هر شب با زن نزدیکی کردن و هر روز صید با ختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن و دیگر میگوید
 میگوید چهار چیز دلیل بزرگویت علم را عزیز داشتن و جواب با خدا دادن و با دشمنان تدبیر کردن و دیگر میگوید
 دفع کردن دیگری میگوید که چهار چیز دلیل نیکو انجام است بلاد و ستان یاری کردن با دشمنان و از دشمنان
 آتش مرض فرو خوردن سخن تن فرو گشتن و دیگر حکمی میگوید چهار چیز ستوده است بلاد و ستان موافقت کردن
 با دشمنان پسر کردن خشم فرو خوردن و کار بشورت کردن دیگری گوید چهار چیز نشان دولت است راست
 دشمن در از خود کسی نمودن در نیکی مردم سی کردن و دیگر از خود و در دشمن دیگری میگوید چهار چیز علامت
 نیکبختی ست راستی در اقوال نیکویی و فعال کوشش در کسب مال فراخ دستی با اهل عیال دیگری گوید چهار چیز
 مرد را عزیز سازد ساختن با قناعت کار کردن بشورت خشم فرو خوردن بقدرت تدبیر بسبب در عاقبت مقیار
 است اگر زاده خواهی در نیند نامشخ فریدالدین عطار نظر کن فقط مطالع چهل و دو دم در وصایای
 شیخ عبدالخالق غنی وانی و خیره بدان که حضرت شیخ عبدالخالق غجدانی با پسر خود میفرمودند که
 وصیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که بتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و احسان
 باشی و حدیث آموزی و از صفیان جاهل پرسیزی و همیشه نامه بچاعت گزاری شریک که عالم و مؤمنان با
 در هر طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و نمیشی میشود دائم گناه باشی در قربان نام خود نمیشی که
 قضا حاضر میشود و همان کس میباشی و یوصایا مردم در میان با ملوک ابغای ملوک صحبت مکن در خا فتنه نشین تو
 سماع بسیار مکن که سماع بسیار شاقی پدید آید در در وقت و بسیار سماع دل امیر اند و بر سماع و سماع که سماع را احسان
 بسیار و کم گوئی و کم خوردن کم خست از خلق بگیریز همچنانکه از شیر بگیریز و ملازم جلالت خود باشی و با مردان زن
 و مقربان و تو نگران و عامیان صحبت مدار جلال خور و از نشیبات پرسیز تا توانی زن نخواه که ظالم و بیایا شود

در طلب نیادین بادی بسیار بخند و از خنده متعنه چنان بکن که خنده بسیار دل را میراند و باید که در همه سیم
شفقت گری بویج پرور و خیر شمری ظاهر خود را بسیار که از ایشان ظاهر از خرابی باطن است و چنانچه محاوره
بکن و از کسی چیزی نخواه کسی را خدمت بفرماید مثل آن را با حال دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان نکار
کن که منکر ایشان بر نگاری نیاید بنیاد اهل دنیا مغرور بشود باید که دل تو اند و بکنین شاه و بدن تو بیمار باشد و تو
گریان و عمل تو خالص و دعای تو بضرع و حاجت تو کند و رفیق تو درویش و نایه توفیق و خانه تو مسجد و مسکن تو حق سبحا
تعالی باشد و در خانه فضل الخطاب است هر یک که خواهد بیارگاه بزرگ رسد بد و چیز موافقت نماید خشم فرو خورد
و ادب نگاه داشتن و در رساله محبوبه است راه حق سبحانه تعالی و خصلت است صدق با حق و رفیق با خلق و بعد
هر روزه از موجودات است بجز سبانه آیا بیج راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست که راحتی بدل سلمانی رسانی و نیز
درین کتاب است که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده آمد برای کار بستن از توبت من قبیح شیخ
داز انجیل من اعتزال سلم داز زبور من همت بخا داز قرآن من تکیه علی الله فوجبه انق و صایای
شاه بر کات الله او پس حسن و اسطی که بفرزند ان خود شاه آل محمد و نجاست الله
و در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند ای فرزندان باید که مشغول بیا دانی باشید و بکشف
و سلوک الفت نمایند و از مقام خود را جنبش ننمایند و بخانه مخلوق و مردم دنیا نروید و زیارت قبول و دیدن عالمی
که دلی داشته باشد یا آنکه ظاهر او بدین و دیانت آرسنه باشد البته روید و دیدن او را سعادت کونین دانید
بسیج کاری مطلبی کسی و بجا کم رجوع نکنید که سازنده کار را کار ساز است و جسته الله برای کار خلق با هر کس تعلق
و بجا جت نمایند که ثواب است روزی عاکی باین و عاجز برای کاری بخالفت کرد و گذر کرده شد اکثر غریزان
با او ملتجی شدند قبول نکرد و گفت اگر فلانی هزار قوه نویسد از نیکی کار دازان کار بگذرم آنهمه غریزان باین محتاج
الی الله که انسانی رفته زیستن در آن و جبه پیش کردن لاچار شده این بیت نوشته فرستاده آنکه خسار ترازا
گل و نسیم و دو جبه و آرام تواند بین کین داد و بخواند و باز آمد و موافقت نمود و بهر حال در یاد او باشد بکن
حضرت االی الله و لا تقنوا من رحمة الله و تکیه علی الله بر دل جان در زبان جاری دارد بطریقه ظاهر را با اسلوب
لار و لا که پیش سازید و شعار دین را بقیه و تکلیف هر چه گفته آمد در این جبه و دانی سبیل انگری جاهد
اکبر پسین است که خود را اگر آلوده کنید که آرام نیاید مجاری با نفس کنید و بجه رجوع نشوید و با خلق هر گز تکیه نکنید
و بنده محتاج نشوید باغ مزاج حاجت سر و ضرورت بد شمشاد خانه پرور را از که کمتر است نصیحتی گشت

یاد گیر و در عمل آرد که این حدیث نیز بر طریق تمییز پادشاه مجبورستی محمد از زمانه سست نهاد که این مجوزه محروس
 هزار دانا دوست علم مقصود علم و عمل پیش گیرید و بران خور و نشوید و از روی آن کنید که چشم گریان دلی بریان و
 عمل خاص اجابت دعا و رفاقت درویشان و سخن مسیوژه در درونک و اختیال از زندان و از فیض عالم نیامی شود
 آمین همدین بودم که دل بامن عتاب کرد و جام بیج و آب نمود مطابق قول مشهور که خود نصیحت و دیگران را نصیحت
 ای نامور موروث سفید رنده دولت همچنان سیاه است طاهر است آراسته و باطن تو بتو این بر کار خود بنشین
 و بر حال خود غم و اطمینان که ام حسنه از تو سر زده که دیگران را نصیحت پیش می آئی و که ام عمده را سر انجام داده
 که ارشاد سفیر نالی بسر آشن وقت را از دست داده بنشین پس کار دیده بر دوزخ از دور و فراق خودی
 این گندم نالی و جو فروشی تا چند آنچنان باش که مینایی و آن چنان ناکامی باشی چون نیک گارستم از آن هم
 تیرم کردل گفته آه صد آه وقت غریز رفت بیا تا قصا کنم به عمری که بی حضور صراحی و جام وقت بگذری
 شباب رفت و بچیدی کلی عشق بدی پیرانه سکران سون تنگ نام را بدی پس کردم و تو بدیدم و خوش نشستم بچش
 و خروش آمدم باز بوش رسیدیم بخت و کرمه بخرج آخی من است من فم فم استی مطالب عمل و سوه علم و
احادیث و اقوال و لایا که مستعمل بصریح است و نیند با حکایتی عن الله تعالی اوجی الی سوسی
 علیه السلام الی وضعت الجنة اشیاء فی ستة مواضع والناس طلیبون فی الدنیا کیف یجدون الی وضعت الجنة
 فی الجنة والناس طلیبون فی الدنیا کیف یجدون و وضعت استجایة الدعاء فی کل الخلال والناس طلیبون فی کل
 الجرام کیف یجدون و وضعت النعمة فی ترک الدنیا والناس طلیبون فی ابواب الاسلام کیف یجدون و وضعت
 الدرجة فی التواضع والناس طلیبون فی التکبر کیف یجدون و وضعت الثوة فی الجوع والناس طلیبون فی الشبع
 کیف یجدون و وضعت الغناء فی القناعة والناس طلیبون فی الجحش کیف یجدون و وضعت فرموده پیغمبر علیه السلام
 من کان ذابن جمل اوصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذا وصیک تبقی الله و صدق الحدیث والوفاء را
 و او الایمانه و ترک الخیانة و حفظ الجوارح و رحم الیتیم و لین الکلام و بدل الاسلام و حسن العمل و قصر المال و لزوم الایمان
 و النفقة فی القرآن و حب الآخرة و الجزع من الحساب و خفض الجناح و ایاک ان تسب حکما او تکذب صدقا و قانوا
 تطیع طاعما او تعصی امانا معا و لا اوتقشوا رضا وصیک تبقی الله عند کل جبر و شجور و در آن نحدث لکل من سب یا سبیا
 که حکمت نیت بالعلانیة و بالکمال و بامر عباده و دعاهم الی مکارم الاخلاق و نیز فرموده علیه السلام من احب قبی ما شترتهم
 و هو سبیا بحسبهم و ان لم یعمل باعمالهم و فرموده علیه السلام من راکب منکر لا یغفره بینه فان لم یستطع فلیس له

فان لم یستطع مقابله ذلک ضمنت الایمان ونیز فرمود انضحک فی المسجد بطلته فی القبر و انضحک الکثیر بحیث یقلبك من
 علیه السلام کم فی الناس کل حدیث الناس عند الله خیر الناس عند نفس شر الناس و فرمود آن حضرت علیه السلام از
 انس بن مالک یابنی ان قدرت ان تصبح نوسی لیس فی قلبک غش لاحدا فاعل ثم قال یابنی ذلک من سنتی من
 احیا سنتی فقد احیا من حیاتی کان حی فی الجنة لیث انکابا یبیا ی بن سنت صوفیکرده اند از آنکه غش سبب
 محبت حیات و محبت رحمت و منزلت است و ایشان زنده کرده اند و این امر فرود گذشتند آنها را با اهل آن پس پاک شد
 سینه های ایشان از غش و خوش خلق صبور و امسوا و ایس فی قلبهم غش لاحدا بن چو نیکو و شرفیت که خبر داد بان حضرت
 علیه السلام و حق آنکه احیا این سنت کرده است و در خبر است که فرمود حق تعالی یا ابن آدم نوریت با قسمت یک
 اجبت قلبک و بدینسان فصل الیک با قسمت یک انت محمود و دلویم ترمز با قسمت یک است طاعت علیک الذین احی تر کمن
 فیها کرضی عنک فی البریتهم و عزتی و جلالی لا تنان منها الا ما انتمت لک و انت عبد مذموم و الیه الاشارة بقوله
 رضی الله عنهم و قد اعتمد فرمود علیه السلام المؤمن حافظ المجد و دائم الفکر کمل العقل قلیل الکل طیف اللسان
 حسن الاخلاق قلیل الضحک کثیر البکاء و دائم الحزن قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف قائل الحق تارک الشهوة یحیی
 الشیطان هو اشد الحزن زاد فی الینار اغرب فی الآخرة ابله فی امور الدنیا ایس بامور الآخرة مشغول یعویب نفسه
 فارفع من عیبه بالقرآن و حدیثه انصالحون جلوسه الله تعالی انفسه طمئن بوعده الله مستقیم بامره نجات من لغت
 و فرمود آن حضرت علیه السلام سکار هم الاخلاق سبعه عشقک من ظلمک عطاک من عوگک و وصلک من طغیک
 و احسنک من اسیار الیک و یحییک من غیبتک و یستغفرک من عاکک و یحییک من غیبتک فان اصفوا هم فرمود
 علیه السلام یتبع المؤمن ان یکون عیینه کعیش الکلب فی عیسه و خصال حمیده الاول ان یکون فقیر الیس له شئ
 و الثانی ان الارض بساط له و الثالث ان ضربها جبهه لایسک نایب و الرابع راضیا یأیدفع الیه صاحبه النحس
 ان اکثر ظلم البکوت و السادس یحفظ باب حاجه و الاثنام و السالیح اکثر الاوقات جائع و الثامن لیس بمقدار من
 الحلق و التاسع یأخذ العدد و یتبرک بالصدیق و العاشر اذا مات لم یبق قیة المیراث صدق رسول علیه السلام و فرمود
 خدا ایستاد هیچ چیز را علی الدنیا کما انما صبح ساخطا علی من دخل علی غنی فتواضع له من اجل غناؤه و سبب ثلثا
 و ینبذ من رضی عن الله لیس من الرزق رضی الله تعالی عنه قلیل من لعل یا ابن آدم انت با تکرار لا تعقل طیف
 تطلب علم بالاکمال و فرمود علی رضی الله عنه ارکان الصلوة اربعة الصلوة و الفکره و الحکم مع الغضب و انصحه
 مع العداوة و الاشیار مع الحماقه و بایزید رحمه الله علیه گوید غیبت آنست که آنچه از تو بدید بگردان رسد از احسان

احوالی اساجد و ثانیاتی مجلس العلم و الثانیاتی تلاوة القرآن در العیانی اذان و خامسهای اعتبار و هم و خبرست
 اذ اخیتم فی الامور فاستعینوا سن القیور و قول حضرت ابی بکر رضی الله عنه لعلکات خمس السراج لما نس
 حب الدینا طلعة و سراج لیا التفری و الذنوب طلعة و سراج لیا التوبة و القبر طلعة و سراج لما کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
 و الآخرة طلعة و سراج لما عمل صالح و الصراط طلعة و سراج لما یقین و قول عمر رضی الله عنه است خمس نفرا بل الجنة
 صاحب العیالی المروءة الراضی عنها زوجها و المتصدقة بهما علی زوجها و الراضی عنه ابواه و التائب من الذنب هم
 و حدیث است که هر کس عمل کند برین چهل حدیث و بریست و رأید و باینها محشور شود و آن نیست ان تؤمن بالله
 و الملائكة و الکتاب و النبیین و البعث بعد الموت و الیوم الآخر و بالقدر خیر و شره من الله تعالی و تشهد ان لا اله الا الله
 و انی رسول الله و تقیم الصلوة و ترقی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت و تصیة اثنا عشرة رکعة
 فی کل یوم و ليلة و تسبیح سنی و ثلاث رکعات الوتر و لا تشرکک بائس و لا تقن و الدبک و لا تأکل الربوا و لا تشر
 الخمر و لا تزنی و لا تخلف بالله کایا و لا تشبه شهادة الزور و لا تتبع الهوی و لا تعتب باخاک و لا تعذب المحسنه و لا تل
 لای یا سواشی فیه یذکرک عاک و لا تلعب و لا تلعب مع اللاعبین و لا تغفل بذات غیر و لا تطول ترید غیبه و لا تخرس
 و لا تأمن عقاب الله و لا تشرب بالنمیمه بین الاخوان و تشکر الله تعالی علی کل نعمه انعمها الله تعالی علیک
 و تصبر علی البلاء یا و الحسنة من حمت الله و اعلم انما یتصیبک لم یکن یخطیک و انما خطاک لم یکن یتجنبک
 و لا تعرض یخط الله برضی الخلق و لا توش الدینا علی الآخرة و اذا قصصک فجوک المسلم فلا تجعل علیه انظر الی زوجه
 الی من فوقک و فی امر دنیاک الی من هو فقل منک و لا تکذب و لا تخاطب سلطان و روح الباطل و لا تأخذ به و اذا
 حقا فلا تکتبه و اذ بک و اولک و علمهم بانفیهم عن الله تعالی و یقر لهم حسن الی جبرانک و لا تقطع آثار یک و صلهم
 و لا تقن سلما و اکثر التماثل التبیح و التحمید و لا تدع قراة القرآن الا ان تكون جنبا و لا تخلف عن الجمعة و العید
 و لا تظال ما یطر نفسا انتی ثواب یاد کردن این چهل حدیث و عمل کردن بران بسیار و حدیث آمده است و قول
 حضرت بایزید سبطی است که طلبت نور العین فوجدتها فی قیام اللیل فطلبت حلاوة العبادۃ فوجدتها فی ترک الدنیا
 و طلبت احیاء فوجدتها فی ترک الفسول و طلبت الرزق فوجدتها فی طلب العلم و طلبت الدرجات العلی فوجدتها
 فی طلب الخصال و طلبت الجنة فوجدتها فی السقاوة و طلبت الحکمة فوجدتها فی ترک المعصیة و طلبت اسلامه فوجدتها
 فی البره و طلبت الموانسة فوجدتها فی قراة القرآن انتی نقل است که شخصی قصد سفر داشت از حاتم مهم و حیات
 وی گفت قدس سره اگر باز بخوابی خدا تعالی ترا نیست اگر براه بخوابی که اما تبین ترا نیست و اگر عشت میخوابی

مرگ عزیزان ترا بس است و اگر بوس میخوابی قربان و کلمه طیب ترا بس است و اگر کار سیاهی عبارت حق ترا بس است
و اگر در غلط میخوابی یا در مرگ ترا بس است و اینها که ترایا دهنودم اگر پسند نیاید و درخ ترا بس است و فعل سفا که مادر و ن
شفیق بمنی را طلب کرد و گفت مرا پسندیدی ده وی گفت ای امیر منوگمنان خدا را مرا بس نیست که آنرا در درخ خوانم بزرگوار
آن سر کرده است و ترا سه چیز داده است که بدان بهیچیز خلق را از درخ داری مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال
نافه محتاجان کنی تا بسبب نظر ایتحام شهرات کنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانه ادب کنی
اگر چنین کردی تو و هم خلق نجات یافتند و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بد درخ خورای رفتی و دیگران در پس
انتهی قول حضرت شرف الدین یحیی میری است که ای برادر حکایت دی و سپهر را معلوم کرده که کان الله و علم یمن معش
و قعه فرواشنیده که کل شیئی مالک الا وجه و حال ابرو خوانده که کل یوم میوفی شان اگر پیش و پس رو گذار الامرن
قبل و من بعد اگر بالا و شیب روی شد مافی السموات و الارض اگر چپ و درست نگری الا ان به کل شیئی تعیط اگر برون
و درون نظر کنی هو الظاهر هو الباطن اگر سر و پا طلب کنی هو الاول هو الآخر استی و بد آنکه پیر کیه او را خردست
چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را دب نیست دیده ایست که نور ندارد و توانگری که او را احسان نیست
و شقیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیای نیست طعایست که نمک ندارد و سلطانی که عدل ندارد و ابرست
که باران ندارد و انتهی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج است که چهار چیز بچهار چیز رسانند به بقوی و قناعت بقینا و صبر
بمحبوب و کوشش بمطلوب چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد و دوم آنکه فقیر حیل انگیز باشد و سوم
آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه پیری زنا کند و چهار چیز مضر ملک است باشد بیداد امیر و غفلت وزیر و خیانت
دبیر و قوت شدن امیر و چهار چیز را بر دشمنی نعمت را و بیدادی قوت را و بکبر محبت را و کمالی نیاز را و چهار چیز
بچهار چیز استقامت دارد ملک بجلد و عین بنیت و نعمت بشکر و دین بقوی و چهار چیز را بار آزدی بخلج
برسودنی گذشت و اسراف بدروشی و کبر بدشمنی و خشم بپشیمانی گذشت و چهار چیز قابلیت بازگشتن ندارد و قضای رفته و سخت
و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز خیر دعداوت از حسد خواری از بخلج جدائی از استخفاف و خصوصیت از
مزاح و چهار چیز مردم را در کاهش اندازد جمع کردن مال و کثرت عیال خواری سوال و بیفایده کردن قال چهار چیز
مردم را در فضیلت اندازد محبت اهلان نصیحت احمقان و مشورت زنان و صحبت ببدان و چهار چیز را بر کبر گذارد
پیش برسی با و ز سدی خشم دوم طیبت سوم کمالی چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشد اما بسیار نماند یکی دشمن دوم
تیش سوم بیماری چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اند اندک قال و مال حلال معونت بنادر رعایت همسایه چیز

مردم را خوار کند صنیعه را ای و کثرت اعتقاد و عواری در حق تعالی است و کما تباری نیست و چهار چیز مستحق دوزخ است یکی عشق دوم
جودانی سوم مال چهارم شراب و چهار چیز نشت تر باشد بخوبی از بزرگان بلی شرفی از زنان و دروغ از حاکمان و یکی
از عالمان و چهار چیز دامن دنیا است یکی عمارت و بیع تجارت سوم صناعت چهارم زراعت چهارکس از اهل آتش نشانی
اول میری که حق خود سازد و ادعیت نهد دوم حاکمی که حکم بر حق نکند سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندید چهارم
خواج که در حق بندگان در غنوزاری مقصور نماید و سمر که این چهار چیز دانند گویا که چهار صد علم دارند یکی شکر بیدار دوم خلاق
خوب سوم دوستی با خدا چهارم شرم از خلق و چهارکس از علمه دشمن در از بدی بخوبی دوم متکبر سوم بسیار خوار چهارم فاضل
کسی از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان کوه و گوسفندان چه آینه می بین در وجه حکمت از یکبار رسید گفت از چیزی که
راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن سوم از صحبت بدان احترام کردن و چهارم کمتر یاد سپردن در دست باید کرد
یکی آنکه بتو یکی کند پیش از نیکی کردن تو و در ضمن تو بگوش بشود سوم در مصالح کارهای خویش متوجه نما و کند چهارم
بی سبب تو آید و با تو دوستی کند انتی قول خواج عبد الله الصاکر است که هر که ده خصلت دارد از دنیا و آخرت کافور
سازد با حق بصدق با نفس بقر با خلق بالانصاف و با بزرگان بخداست با خود ان اشقیقت با درویشان سخاوت
با درویشان بنصیحت با دشمنان بحکم با جاهلان بخوشی با علمای تجاوز افغ انتی دیگری گوید ای عزیز سر را به عمر خود منقسم
شمار و نجات از نفس خود در عبادت بوی و در هر وقت مرگ زایا و دار و نادان را از زنده بمان و نفس امر داده و
زیرا به جاهل اعتقاد کن و خا به ناسی را سر را به بزرگان و در هر کار یاری از حق طلب و از دشمن دوست نما خازن
و از نادان مغرور اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هر چه گوئی از راه مصلحت گوئی عیبش محجوب و عیب خود
بنیاباش و قول از برستی باز نگیر و در جواب تحویل کن تا سپرسند مگو تا بخوانند و به آنچه خرید و بفروش و آنچه نهاده
بر بگیر تا گزیده کرده بشمار در دل را باز بچید و بویساز در زمان بهتر از پیدا باش و نان بهر کس مخور و نان خود را از کس
در لغ بردار از فرمان نفس خازن و دشمن حقیر را خوار بمان نباشناخته هم سفره مشو اندک خود را بهتر از بسیار دیگران
دان و غم بهیوده مخور و دوستی خدارو گرم آزاری شناس خود را از حال خود خافل ساز سعادست و نیا و آخرت در
صحبت دانا بمان دان و از نادان دامن فرایم کش سخاوت پیشه کن فقر بفر کن و محبت درویشان گیر و حکم خدا
را منی باش نیگو که کم آزار باش آنچه بر خود و انداری بر دیگری روا ندارد اگر شادی خواهی رنج کش اگر افسوس خواهی
باش تو وضع پیشه کن و از خود لاف مزن و کوفی کن تا بدل یابی دل کس را بجن سخت رنج مکن بنده حریف و پشیمان
و فرقیته غفلت مشو مال با بیت دان و تند رستی را غنیمت شمار و بزرگان بهر ارد دست کم و یک شمن بسیار زانو

مردم نوگینه و اجماع گیر حرمیت خاندان قدیم نگه دار و بتو انگری فخر نکن و از معصیت دور باش و مردم را از تو بیخ
 همان گویی که در حضور توانی گفت نیازمندان را منزه نش کن و در ویشان را نماند مگر دان حاجت برآورده
 محتاج را کار بزرگ آن نگوید خود را بخت بزیان بسیار و بد مردم و اگر کن خلق را بخود امیدوار گردان و بغم کسی
 شادی ستاد و دفا از جملهمندان طلب دید انگر پنج مردم از بهر خیرست از وقت پیش خواهند و از قنبت پیش از آن
 از خویش چون روزی تو از دیگران جداست پس اینهمه سخت پیوده چو است مهر از کیسه بردار و بر زبان بنه و مهر از
 دنیا بردار و بر ایمان بنه خوش عالمی ست نیستی هر جا که ایستی بگویند کیستی اگر درائی در باز ست و الا خدا پای نیاست
 دنیا را اگر دوست دار که به ما بماند و اگر دشمن دار که بخور تا نماند و اعتماد را نشاید حال غنیمت دان که در دنیا بدتر است از
 کسیکه ترسد اگر بر آب روی خبی باشی و اگر بر هوا پری گسی باشی و اگر کس باشدی دل بخلق منبد که خست گردی
 دل بخت بند که رسته گردی ای درویش در عبادت مبر کن که محنت دنیا بسر آید و تخم عبادت به بر آید و بخت از بی بد آید
 قول یحیی معاذ است که تو بوضع را علامت سه است کم خزون از بهر روزه و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر فکر
 حق تعالی انتی از کلام شیخ اشوع حضرت شهاب الدین سهروردی است که بپیر خود بطور صایا فرموده بودند ای پیر
 وصیت میکنم تا بتقوی و ترسیدن از خدا اولانم گرفت حق او تعالی رسولی علیه الصلوة و السلام و حق والدین
 و حق شایخ تا راضی شود از تو حق تعالی و نگاه او را و تعالی را پیمان و آشکارا و مکررات قرآن را طاهر و باطناً
 سر او عکاسی و بنحو آن با فهم و تدبر و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست
 بر خلق وی و نگاه حق قرآن را و عدل کن از علم یک قدم و بیاموز نفقه را و شبها از مصروفیان جا بل عوام این
 درنگ کن این بازار را و عابدان قاریان بازاری را و پیشانی زردین اند و از اینان چنین لازم گیر بر خود دست را و بخت
 اهل توحید را و جنبان از بدعات چه هر بخت فداست صاحب باشد چنان غنی ست و زنان اهل عیت دنیا و مردم
 اهل هوا چو این مصیبت می بردین ترا و قانع باش از دنیا باندگی لازم گیر خلوت را و اگر یان شب بخواب با خود و خود
 حلال که کل حلال بخت بخت است مگر حرام را که حرام است در قیامت و پیش حلال را تا با بخت
 لذت ایمان و عبادت را و باش از ان اولیا و فراموش مکن حاضر شدن خود را و بر سر او تعالی و اکثر کن نماز شب
 روزه و روز را و خلف مکن از جماعت و شبها امام و مؤذن و طلبی بایست مکن که طالبی است فلاح نیابد
 و بنمایر شبادت خود را و قبالة با و حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را و در مجلس شبها و بگر تیر از مردمان چون گنبد
 از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی ماند وین تو و اختیار کن سفر را تا غار کنی نفس خود را و نگاه در و نگاه مشکلی را و در غایت

بقول ستاینده خود و عمده قبول نکند بسیار خود و جهان باشد که در دوزخ نزدیک تو کیسان گرد و تو بگو خواست
 با همه مردمان و لازم دارد تو وضع را که در جبر است که یک توضع که در خدا باشد که در این دنیا منزلت او را و هر که
 نگردد مرد و در دنیا منزلت او را لازم گیر (درب را در جمیع احوال با هر یک کار و بد کار در رحم کن بر حمله خلافت و نظر
 کن با اینان چشم و شفقت و خنده بسیار کن که خنده بسیار ناشی از غفلت میباشد و میراننده دل باشد و
 این میشناس از مکر خدا و از امید میشناس از مهر ربانی او و زندگی کن در میان خود و در جای پسر تر کن بیا کن که
 دنیا موجب بر بادوی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر یا کسره و یا بسیار سبکدوش با او است و حق
 و زنده و فقیر دانسته و علم حاصل کنند از جهال صوفیه و خام باش شیخ را با مال بدین وجه و بهشت و کام
 قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و اسکا کن بر ایشان چیزی را اگر آنکه باشد آن چیز محالند جماعت که
 منکر مشایخ و لازم نیاید و در مشوره مردمان خود را در بسیار و ذخیره کن چیز را برای خدا و باش با سخاوتمند
 و دل بخرج کنند و باش آنچه نزد خود درازی و دور باش از بخل و کینه و طایر کن حال خود را با خلق و آراسته
 کن طایر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی باطن است و اعتماد دارد بر وعده خدا در امر رزق خود که می همان رزق
 هر چنان در دست و ناما میدر باش از جمله خلالت و نس کن با ایشان رزق گوید که در سبک و سبکی از رزق و لازم
 بر خود و محاسبه نفس خود را و باش خیر خواه و خیر خلالت و رفع رساننده ایشان و کم کن ملوک شهر است و خوش خلق را و خود
 مگر وقت نفاق و مگر مگر وقت ضرورت و محاسبه گشته گام علیه خواب بسیار نشین و سماع که بسیار نشین و سماع
 میرا و نفاق را می میراند دل را و اسکا کن سماع را که اسکا بکلی بسیار اند و لایق است سماع مگر کسی که دل او
 زنده است و نفس او مرده و هرگز نیست همچنین لازم است بروی که شغال کند نماز و روزه و او را و باید که باشد
 دل تواند و نهنگان تن تو بسیار و چشم تو شکبار و عمل تو خالص عای تو با جهل بسیار و جاهت تو کند و رزق تو نظر
 و خانه تو مسجد و مال تو فقه و آرایش تو زهد و منس تو پروردگار و برادری کن مگر کسی تا آنکه نیای در و بخت
 خصیت کی آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل او بر علم و اخلاص و رابر و دنیا و دل را بر عز و دنیا باشد و عمل را در زمان
 و آشکارا داده باش بر موت ای پسر فریبند به ترا و دنیا و تازگی او و باشی روز و شب آماده بر
 کوچ ای پسر لازم گیر خلوت را و تنهایی را و شکسته دل باش از خوف اوتعالی و زندگانی کن در دنیا چون غریب
 و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در این چینه دلی که نام تو در قیامت از اشتیاق است تا نشیند از
 مطالب عمل چهارم در میان حقیقت و نفس است که نفس انسانی را در قرآن مجید سه صفت موصوفه کرده اند

آثاره و تواتر و مطبوعه امارگی صفت نفوس کافران و گناهکاران است که از شوق و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت
 بکارهای بد میفرماید و لو آنکی صفت نفوس گناهکارانی است که بر سر خود دست میکنند و باز از کباب خود را بلامت میکنند
 که چرا که در دهم و پنجم و مطبوعه صفت نفوس انبیاء و اولیاء و صالحان است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق طمیان دارند
 و گناهکش و داعی و خطرات معاصی ایشان را فراموش می کنند و اوقات نمی گذارند و بعضی گویند که امارگی صفت دلی هر نفس
 است که در وقت غلبه شوق و غضب بر خلاص حکم عقل شروع ظهور می کند و لو آنکی نیز صفت نفس است چون نور ذکر
 بر جمیع قوی میگردد و حضرت خواجہ حسن بھری فرموده اند که بعضی نفس را در قیامت بواسطه باشند و خود را بلامت کنند که
 اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکرند و اگر معصیت کردند چرا نکردند و هر چند در اصل وقت این ندادن است و نه کام فرغ
 اکبر است که روز قیامت خواهند آمد اما نمونه آن در وقت مرگ ظهور می نماید چنانچه از عبد الله بن عمر روایت است که گفت
 از پیغمبر علیهم السلام شنیده ام که چون مردی ایمان را بر او می رسد بر سر بالین او فرشته های نیک نظر خوش لباس و مطبوعه
 می آیند و میگویند که ای جان آرمیده بحق براجت و آسایش بیرون آئی که از تو خدا تعالی خوشتر و دوست جان من
 است و ای تمام بیرون آید و عالم از بوی خوش او مطبوعه میگردد و فرشتگان او را در جامهای حریر مطبوعه میکنند و دروازه
 آسمان گشاده میشوند و در بانان انجامر حبا گویان استقبال می کنند و بر آواز فریاد میخوانند و او را از زیر عرش می برانند
 تا حق سبحانه تعالی سجده کند و حضرت میکائیل فرمان مینماید که آن جان را در مقر جانهای مومنان و نیکوکاران
 برده و اصل نماید و گور او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش با و برسد و او را بگویند که بار آمد تجسپا من تو عروس که او را
 کسی در خواب نمی کند و بر عکس اصل معالنه را جان کافران واقع میشود و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوا
 و مطبوعه و طبعه و تزکیه اینها بی فنا حاصل نمیشود و فنا یعنی عدم شود و تا غایتی که عدم وجود گردد و شخصی دعوی فنا
 پسندند حلوا چه مزه دارد گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشد پس تزکیه اماره چهار قسم است اولی و آخری و جلی
 و خفی اولی از کسی برنجیدن و آخری از حکومت نفس بر بدن یعنی اعانت که بگوید است ماند از کسی بخواند و جلی آنکه آنچه
 بر خود نپسندد بر دیگری نپسندد و خفی آنکه ظن بد بر کسی نبرد و هر چند که ظلم با او رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد
 مطبوعه گشت اگر تمام حاصل نشده بواسطه است که بر خست میان مطبوعه و اماره عرض نفس از خدا راضی شود و بی مطبوعه
 راضی نمی شود و تزکیه مطبوعه نیز چهار قسم است اولی آنکه تمامه خود را در همه کار بجای و مثل سبب در وقت غسل تا جاکه
 خدا بداند و آخری آنست که یکدم بی او سجاده تعالی طمیان نپذیرد همیشه مستغرق جمال او باشد و جلی آنست که طاعت
 در جمیع کار با نظر بر شریعت دارد و مخصوص کعبه و الله تعالی آنست که همه وجود حق داند و مرآت این عین را

همیشه صیقل زده و جب ازین و مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم گفتن و کم امینش با خلق کردن و شل
 با جوج با بوج با هم زیاده و خود پرستی متعبد با شصه را یک سبب تزکیه نیشود و جز بعایت الهی در تزکیه اولی کشف کوئی
 و در ثانی کشف مراتب شیبی و در ثالث کشف مراتب غیری که نهایت اولیاست و در رابع کشف مراتب تقدسی که
 نهایت انبیاست پس تزکیه اماره از امارگیست و تزکیه لوازمه از دید و تصور و تاسف خوردن از ضائع شدن و زشت
 دیدار اعمال و تزکیه مطمئنه از خطرات پریشان و تزکیه مطمئنه از کشف اختلافات شرعیست لیکن نزاکت را در زیادت و
 اعتقاد کم تا آنکه انبیا را مطمئنه اباست لیکن در خطر لغزش دارد چنانچه رب ارنی کیفیت تخی الهی و یارب محمد
 یحیی محمد ابوی الواسعه می آید لیکن انبیا را کالبرق الخاطف است لغزش نام یابد نه معصیت چون خوردن گندم
 و قهر طلبیدن نوح که این دلالت بر اماره کند و انبیا جواد مطمئنه کنند بخلاف اولیا جاهل انیکه بی عنایت الهی
 کمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت روح نفس و قلب چیزی بگویم بدانکه این هر سه یکی اند و زوایت اما مختلف اند
 پس باعتبار انیکه مبدی حیات است حش خوانند و باعتبار انیکه تدبیر بدن میکنند نفس و باعتبار انیکه اعراض
 میکنند از عالم سفلی و علوی متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام
 اگر زیاده ازین خواهی در آن مطالعه کن در کتاب الحی السنت که غریزی از حضرت شیخ شرف الدین عیسی میر سی
 عرض کرد که نفس حبسیت فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه است نهاده شده در قالب آن محل حمله اخلاق بدو
 مملکت است و بیج دشمنی نیست آدمی را بدتر از وی که همه ملاکت آدمی ازین دشمن است چنانچه در حدیث است
 اعدای عادی و نفسک التي بین جمیع کافرانش بیشتر و در توان کرد و در توان را از خویش بلا حول دور توان کرد
 اما نفس کافر دشمنی قویست که دور کردن وی کسی را روی نیست و از شر وی کسی را ایمنی نه اما نفس استیغی است
 که مفر دارند و اندر باشد بعد فرمود که مردمان را اختلاف است که نفس حبسیت هر کسی اقوی است چندا تحقیقان
 این طائفه را دو قول است گوی که عینی مودع است در قالب چنانچه روح و گردوی گویند که صفته است مراقب
 چنانکه روح و گردوی گویند حیوة و تنفق اند بر انیکه ظهور اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب است و این بر دو
 قسمت بود یکی معاصی که اخلاق چون کبر و حسد و خشم و مقه و آنچه بدان مانع پس بر ریاضت این اوصاف را از خود
 توان کرد چنانکه بتوجه معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهریست و اخلاق از اوصاف باطنی هم غریزی
 عرض کرد که یا حضرت نفس کسی دیده است فرمودند که از شیخ ابو علی سیاح نقل است که گفت من نفس را بصورت خود
 دیده ام که نوش گرفته بر درختی است و قصد ملاک می کردم گفت یا ابا علا خود را میخانی که من لشکر خدا را مرا کم

نتوانی کرد و از خواجہ علی محمد نورانی نقل است گفت روزی نفس بصورت ربابچه از گوی من برآمد و منم که این
 نفس است در زیر پا انگذدم و لکه مال بیکدم او بزرگ تر و ای تربیت گفتیم همه چیز زخم و برنج هلاک میشد و در تن زیاد
 میشوی گفت از آنچه آفرینش من بازگوئی است آنچه زخم دیگر است راحت من است و شیخ ابوالقاسم که گفته
 قدس سره گفت من وی را بصورت سوسنی دیده‌ام گفتیم تو کیستی گفت من هلاک فاطمان ام و بخت دوستی نام
 اگر من با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و با فعال خود معجب شوند عرض این
 حکایات دلیل است بر نیکه نفس عین است نه صفت و وی را واداد صاف دی را می بینم پیش تماخت و او را بر صفت
 بدست توان آورد این بادیه دشوار جز بفضل عنایت حق و سایه دولت پیرشفق کسی طی نتران که بعد از شیخ
 خواند شعر سرکش از خدمت روشن دلان بدست ما را از کمر مقبلان بدست منتهی مولوی روم میفرماید نفس
 تو هم احوال هم احوست به احوال یعنی در بین است و احوال یعنی یک چشم و آن چشم طاهر است نه چشم باطن که آن را
 بصیرت گویند بگریه ماده جمیع مشرور و فساد نفس است و بسبب طلب چیل و چیم در گناه اشتغال نفس و
 علاج و معرفت اخلاق آن بدانکه نفس در اصل خراب و پندیده است چنانچه در قرآن مجید قول
 حضرت ادریس علیه السلام است که تو ما بزی نفسی ان نفس لا مارة بالسوء هرگاه که پیغمبران از نفس خود بگریه
 خبر دهند دیگر را کی از نفس اینی باشد پس از اخلاق نفس است صفات ذمیه یعنی بخل و کبر و عجب و ریا و حب
 شتم و حرص طعام و حرص ثمن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مرضها جز بخل و ان نفس نیست مثلاً اگر نفس را
 آید خوردن فاقه بردند و آن خوردنی را یکسی دیگر دید و اگر لباس لطیف خوش آید آنرا یکسی دیگر دید و خود
 پوشد و اگر گفتارش خوش آید یا موشی اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری خوش آید بخت
 و اگر خوابش خوش آید بیدار باشد همچنان بسیار است هر در آید که راه های نفس شناسد بهر طرف که او میل کند از آن
 باز آید و برخلاف آن کند و لفظ نفس شکر است میان جهانی بسیار کی نیست که نفس است معنی جامع را از
 غضب و شهوت و غیره و در میان صوفیه از همین معنی مراد می کنند و دیگر نفس اصلی خوانند که آن جامع است
 صفات مذمومه را پس دمی را چاره نیست از مجاهده نفس کارزار کردن با وی شکستن او ازین نسبت که مجاهده
 علت مشاهد و میگویند تا مرید بکینفس بهو اعتبار است دلیل است که راه حق نیافته همواره در آن باید کوشید
 چگونه نفس سپت شود و راه حق میگردان ازین اشارت است که پیغمبر فرمود آنچه هر دو نفر که الهی بین جنبه کار
 بر نهد و بعد معرفت حق واجب است آنست که نفس را بشناسد و از آفاتش خبر دار شود و در یافتنش معلوم نماید

است که هر چه می رسد پدید آید از نفس اند و از آن طرف باز آید و هر از غیبت نفس سوگ طرف شرف و فساد
 نخواهد بود و در قاطع این معنی امام مجتهد الاسلام گفته اند که گداشته اند در کتب ایشان باید دید پس اهل فزای
 نفس و در غیبت است بعد از طریقت و حقیقت و اخلاق نفس است حب دنیا حب ناس و همه که بکبر و غلب
 عجب کینه غیبت نمیزد و علم بر اهل طبع قلند رحم نظر و عیب خلق عداوت و رجوت کثرت اکل و شوت و خلق
 مخالفین و غیر هم و بر خلاف آن اخلاق حمیده است مثل علم و حیا و رضا و اقامت و نصیحت و تواضع و مروت و
 و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق و غیره این همه اخلاق و صیبه و حمیده را در کتاب
 منهاج العبادین و کیمیای سعادت و احیاء العلوم تبیین شرح و بسط است و آنچه بعد از اخلاق عجز و انانی در رانگی
 سیر مایه های که شود دل تو چون آئینه ده چیز بیرون کن از درون سینه به حرم اهل غیبت و روح
 غیبت به نخل جسد و کبر و ریا و کینه به دو گیری گوید نفس نتوان گشت الا با سه چیز به یاتو گویم یا تو
 می عزیز به خنجر خاموشی و شمشیر جوع به نیزه تنهایی و ترک جوع به سرگردانند و سیر این سه سلاح به نفس را
 بگزیناید بر صلاح به و در مشغولی مولوی روم است که آن یکی از خشمش مادر را بگشت به هم بزم خنجر و هم خشم
 شت و پس یکی گفتش که از بهر گری به یاد دنیا و روی تو حق مادری به ای چرا گشتی و رای زشت خواهی
 آنچه کرد آخر تو به گفت کاری کرد و کان عار و است به شمشیر کان خاک ستار و است به گفت آن کس را
 شت ای محشم به گفت پس هر روز مری که شتم به شتم او را رستم از خونهای خلق به نای او بر م به است از نا
 ق به نفس است آن مادر به خاصیت به که خدا و است در بر ناحیت به همین یکش او را که به آن دلی به هر
 مد غیری میکنی به از وی این دنیا می خوش به رست تنگ به از پی او را خلق و با حق جنگ نفس کشی
 رستی را بخندار به کس ترا دشمن نماند در دیار به اینجا مادر شستن مراد از نفس شستن است که ام الحیا است
 بن و در گفتن محبوب است که ذوالنون مصری گفت یکی را دیدم که در بهوای می پر و گفتم این در خنجه
 تی گفت قدیم بر بهوایان و هم مادر بهوایانم و هم درین کتاب است هر که با بهوایان آشنا بود از خدا جدا بود
 که از بهوایان بریده باشد با خدا آرمیده باشد بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمان برداری و شایع
 و نفس کا و میخواهد که خلق همه را به او شناخواند پس حال آنکه این صفت حق است نه صفت به
 می که فرعون خود را کسی دید و این صفات معبودیت در و تصور کرد پس انا کریم الله علیه گفتن گرفت
 گمان هر که این صفات فقط در و بود و نفس من و نوشت بلکه در همه نفسها این صفات است

و همه نفسهار این دعوی است اما او آتش کار گفت اما که اولی از همه آنکه او را خوف است نبوده که وی با شاه
 بود و برتر از همه و نفسهای مای تریست اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم بکشند ای برادر مگر نفس جز خدا
 کس در نیابد اگر طریقه بعین با دعوی مسلمانی نفس درست دبی و بر او شبانی زیاده بر بند و سزای تیش
 اگر صبر از سال مگر نفس امارتی کیبار که بر مراد او قدم نمی همه سلامت بزمین زند پس باید که ویرای هیچ وجه
 خیر زندانی و از وی این نباشی و چون دعوی سلیمانی کند و از خود پایی نماید او را استوار نداری و بجز در و
 مصر و زنگری تا او را امتحان کنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و تلج نبوت امتحان کرده است
 که منقول است چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی طهارت کرد و از خود پایی نمود بر وی گمان ببرد و باور
 نداشت تا او را امتحان کرد و در دسترس نماند و پایی که نهایت مراد نفس در دنیا ملک و پادشاهیست
 ای برادر بزرگان از دست نفس کاغذ خورده اند و از کار خود خوار و دست از خود رفته اند و خود را
 بهلاکت سپرده اند و به بت خانه در آمده اند این همه از دست نفس کافر بوده است ازین کافر که با او ندارد
 است و سلیمان در جهان کمتر قناعت به چنانست قول حضرت شریف الدین یحیی میری در کتاب الحسان
 صراطی است و ششم در میان اقسام ریاضات که در جمیع القواعد نوشته شده است اقسام بد آنکه
 اقسام ریاضات ده ترک است و یا هر ترک طلبی اولی ترک نیاید طلب حرمت و دوم ترک هوا نفس است و
 طلب حفا دل سوم ترک محبت نامناسب طلب خلوت و عزت چهارم ترک سخن لایق و طلب عارفی بانی
 پنجم ترک زیاده از آنچه باید و طلب بیداری ظاهر و باطن ششم ترک خوردن نفسولی و طلب غذای روحانی
 هفتم ترک راحت و طلب محنت و بهر کردن بران ششم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک بازی و طلب نیازمند
 دهم ترک شهرت و عزت و طلب خمول و ناسی قانق این هجده شرح این مراتب در صورت ده شرحه ظهور
 می یابد در شرحه اول در میان ترک دنیا که داسگاه هواست پس بر سر و در و شواز دنیا که معالمت او
 جز هوا و حسب نیست که و اما الحیوة الدنیا الا متاع العز و رعب و ابرو عاشقی و از این زندان بر او متاع
 این را بر سرگان دون بهت بگذارد اگر نه پشیمان خوابی شد شرحه دوم مخالفت نفس و هوا بدان که
 نفس بدترین دشمنان است بعدی عدو که نفس الهی بین خبیث و بدترین ازان است که سرشتی
 که با وی کوئی نمی دوست دارد مگر نفس تو چند آنکه با وی دارد کنی و بیاعت است و با وی با حق مخالفت
 پیش گیر و اما آنکه او تو نیست دل ضعیف است شرحه سوم در ترک محبت نامناسب فواید عزت بدان که

انفس و عزرات مغرور گردانیدن و این است از تصرف و محسوسات که سرخست که بروج میرسد بواسطه صفات
 نفسی است که از روزنه حواس درمی آید و روح در مرتبه میسر از ذرات علی‌الیهین قریب با سفلی الباقی طبیعت
 می‌نزد از دس لاک از غزلت چاره نباشد تا بدان سبب محسوسات که در اندوه اسس از ادراک محسوسات
 و این بجای بر سر است که بدولت وی مشاهده مغنیات شود و ششم چهارم در ترک سخن الایمنی بدان که نزد اکابر
 تحقیق انجامیده که صفت هم مورث معرفت آئینه هم جاذب شناخت اشیا است پس لازم باید داشت که صحبت
 بنیاد من حسن کلام المهر و ترک مالایغنیه ششم پنجم در ترک خواب نتیجه بیداری بدانکه بیداری مفتاح فیض
 نامتناهی بود گفته اند که سبب محاک در عیان هست چنانکه وحی کرد بدو و علیه السلام که کذب من ادعی محبت
 فاد ابن الیل نام عینا الیس کل حبیب یکملوه جنبیه دوستان را با خواب چه کار ششم ششم
 در ترک خورن و فضولی و طلب غنی ای روحانی بدانکه اجوع طعام الالبیاء و سرایه اکثر ریاضات است
 و سبب جمع بخوابی دست دید و شیطان متفرق گردد و با صطلح درویشان آنرا است ابيض گویند
 ششم هفتم در ترک راحت و تحمل بدانکه صبر پاک کننده نفس است از جمیع الواث و کدورت آرزو و
 دل از تعلقات صافی گردد و تا او را مشاهده روی دید و صبر پاک الالبیاء و صبر اسهل مقامات است
 در بابیت ترک رویت اعمال باشد و در نهایت ترک دعاوی و اعتراضات ششم هشتم در ترک تقلید و
 تحقیق بدان که تقلید ذرین راه آفتی است بزرگ باید که آنچه از صاحبش شنیده و یا از ریاضت مجاهد
 تحقیق آن بود و تقلید محض عین تحقق و سیت ششم نهم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح
 مرادات است پس لک را باید که طرق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید
 و در پیمه حوائج رجوع بدو فرماید و اعتماد کلی بر کم او کند او عولی اسجب کلمه شعرانیت ششم و نهم در ترک
 شهرت و طلب خول بدان که صفت شهرت و تعظیم و شستن خلق مگر کسی را زیاده از آن است که شرف آن
 و کمترین چیزیکه از تو والد کند عجب است که مترین او صفا و نامت و سبب لعن البلیس آن بود پس لاک
 باید که نظر از خلق بردارد و تعظیم و تعریف ایشان در شکوه و بگریز و از ایشان و بزرگوئیه خول جاگیر و کشته
 آفته و خمول آمده انتی بدانکه محققان ریاضت از هزار ساله پانزده مسئله اختیار کرده اند که برین کار کنند بهر از مسئله ریاضت
 عمل کرد یکی آنکه بر سنگی ششگانه جام آب بخورد و دوم بهر از از ششم بگیرد سوم ختم جهان کند و چهارم از ناشنودن و ناز
 خود را دور اندازد و پنجم بر نیکی که باشد از سخن حق باز نماند ششم بر نیکی نماند و هفتم بهر در دنیا بهر ششم بهر ششم بهر ششم بهر ششم

نهم به تفسیر بنابر دونه انبار و دهم به ج کس مغرور بنیاید باز دهم طعام هر کس بخورد و دوازدهم هر کس
 سخن بگوید سیزدهم به یکس مزاج نکند چهاردهم به هر چه بپزد و حق باشد حق در دید باز دهم از احوال
 نامحموده دور باشد اگر چهل شبانه روز برین استقامت نماید که معرفت کفاید نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه ملهمه شود
 و از جمله موصلمان گردد همچنین است در شغال اقیانام از رساله امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مکر الهی باشد
 ده نیز است یکی طاعت بخلات دوم اصرار بر گناه بی توبه سوم بستر شدن و در دعا چهارم بستر شدن در آب
 پنجم علم بی عمل ششم حکمت بی نیت هفتم صحبت نیکان بی نیت ایشان ششم صحبت بدان با رغبت نهم تضرع بی تقرب
 دهم بنده را با و باز گذاشتن و این از همه بدتر است انتی مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر بدان که
 بعضی مشایخ گفته اند که بنابر چهار وجه بود یا از جهن یا از ملک یا از نفس یا از شیطان پس خاطر حمدی
 تنبیه بود در مطالبه آن بی سببی در دل در آید و جاذب دل گردد و حق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت مقوی و
 هیچ و محرک باشد و میرا و جاذب الالباب علوی و امور عزوی و بعضی خاطر حافی را نیز اثبات کرده اند و علامت
 آن طمانینت است بی اعتراض درونی و فرق میان خاطر ملکی و روحی و حق باشد اما هر دو مجزوات خوانند
 و خاطر نفسانی داعی باشد بشهوات و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد و تنعم و آرزویش دنیا و خاطر شیطان
 مزین و آراسته که معصیت باشد و جاذب دل بجهت حسد و غیر آن از مذمومات و محرک دل گردد و بعالم سفلی
 بر جمیع روندگان لازم است شناخت این خاطر چه شناخت آن موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب
 هلاکت بقول عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بی شناخت این خاطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن متولی
 شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی
 یا شیطان باشد از ان دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل فرو آید از خواطر محموده
 بی اعتبار عملی از بنده آن را دارد و گویند آن از قبیل خاطر نباشد که از واردات باشد و واردگاه از حق بودگاه
 از علم پس واردات اعم بود از خواطر بر آنکه خاطر حقست متبعی از خطاب با سرانچه متضمن حقنی خطاب واردات
 اختصاص بران نیست و علامته خاطر الحق ان لم یکن قلبه و النفس و الحواس غنده و لا یترقب علیه احد کائنات
 بل یسلم و یسرسل و یطیل من تردد الشک الیه بطریق نفی و سوا و سوا که اگر خطری تشویش و بدبینی
 و خیال حضرت مرشد امید است که منقذ شود و الا باید که سه توبت نفس را بقوت زند خیا نمک از دماغ خیری بپزند
 که جاذبی الحیدر و الادل را باز بان موافق گردانند و دیگر بافعال بدل مشغول بشود که در دفع و سوا و سوا این کرا

انجمنی تمام است و باید دانست که آنچه در باطن است که در چهار درجه دارد و از آن وقتی اختیار بود و از آن چه اخذ
 شود و در دو اختیار بود و در آن مواخذه شود و آن قسم اول را حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست وی است
 و چون در دو اختیار است آن بود که دل حکم کند که این کردنی است و قصد کند بکردن آن کار برین سر و پا خود بود
 اگر چه کند و معنی آنکه برود و ما خود بود است که دل می هشیگری گفت که از حضرت است و در افتاد و این شد و
 دست چه سعادت دل در است که روی خود را از دنیا و غیر خدا بجزای بسیار دور و دل تمام خواست و کرد و عکاس
 ری آنست که روزی بهر چه کرد و وی بآن خیر نزدیک می کشد و اگر خواست و قصد کند بدینا و آنچه تعلقی بود
 داشته باشد علاقه دی بدینا حکم تر شود و از آنچه با است دوست دور تر شود و هر خاطری که از اندیشه غیر بر دل موجود
 کند و دنجایی باشد واقعی همان مقدار که آن خاطر بر سر و حد گذرد و دی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت
 حجة الاسلام است هر گاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی یکی از چهار اثر از و برنجی یکی ترازد و شیء اگر از آن
 جنس شرع یا بی خیر بود و اگر بر ضد شرع باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد و بر اقله عرض کند اگر در کار
 این خاطر اقتداست بصالحان خیر است و اگر بر ضد این اقتدا یا بی شر است و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر
 و بر هر دو عرض کن اگر نفس از و منتظر بود و فقری که طبع تعلقی دارد و برین وحشت بدانکه خیر است و اگر نفس را
 بر و مایل بینی میل طبعی و حبلی نه میل جانچای حیا نه خاطر شر بود زیرا که نفس را مانده است به بدی و جلیت خود
 بخیل میل کند انیت میزان چهار گانه که بر آن خاطر خیر از خاطر شر فرق کنی بکذا فی تحقیقات محمد پارسا و شیخ
 عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوٰۃ می نویسد که آنچه در نفس یکایک افتاد و بی اختیار آنرا هوا حسنه مند عفو است
 از همه است با از حبیت عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در راحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند
 و این قسم هم عفو است ازین است و این فصلی رحمت مخصوص است بایشان بر قیاس سهو و بیان که آن
 مرفوع است ازین است بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواهش حصول آن محصول آن
 جاذب گشت آنرا هم گویند این است و ازین برین مواخذه نیست و تا در عمل نیارند در زامه اعمال ننویسند
 بلکه اگر قصد کرد پست تر باز داشت نفس احسنه را در برابر آن می نویسند و اینجا قسم دیگر است که نام آن عزم
 و آن قرار داد نفس است بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ با نفعی نیست جز آن که در خارج
 رسبایان بسیار نیست و اگر میگرد و میکند البته برین قسم مواخذه است چه انقسم از اعمال قلب است
 چنانکه عقاید و اخلاق و سیر و سنده ما خود است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال و ارج اما باید دانست که

عزیمت بعصیت یعنی آن عصیت نیست که بران غم دازد و مملکت غم زنا معصیت است و بنده بران ناخود و لیکن
 زنا نیست و مواخذ بران مثل مواخذ زنا نه بلکه در حد و اقل خود معصیت است فروتر از پای زنا انتهی مطالب
 چهل و ششم در بیان خطر و سهو و حسن فرق میان یکدیگر و دفع و نشی آنها و صلوة
 برای دفع آن بدان که در خبرستنی قلبی بتو و مملکتان لمة للملک و لمة للشیطان این معنی نه حرکت
 دل است بخیر و شر قول خدمت خواهد است اول خطر و است یعنی در دل چیزی بگذرد بعد از آن غمیت است
 یعنی دل بدان نهد که بکند بعد از آن فعل است یعنی آن غمیت را بفعل مقرون گرداند و در رساله شیخ مجتبی که
 خطره چهار اند فتنائی و شیطانی و ملکی و الهامی خطره فتنائی بر سهوت و مباح باشد ولی در طاعت و عبادت
 کردن گزائی و کمالی روی و بد بجز در دفع شود و خطره شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود و عبادت و شوی که از
 موجب تعد و عقاب باشند غمیت کشد چنانچه خطره فتنائی و ملکی مشبه شود قول شیخ زین الدین است میری
 مرید سے رکفت کار تو از آنها گذشته است که شیطانی با تو از راه شر و آید پس در آمد او در راه خیر قیامت
 و اگر مردم یک خطره شیطانی دفع گرداند خطره ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب و تحریس
 نماید و از آن سکونت و طمانینت پدید آید خطره الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بیاگاهاند که این خطره چیست
 و این خطره خیرست و ازین نهر دو باز آرد خطره خیر هم غیریت و حجاب است اتفاق محققان است که سالک
 در بدایت کار هر چهار خطره مذکور رفتی باید که وجهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی نداند مگر آنکه
 شیخ کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطره شیخی و قلبی و روحی هم است
 فاما شیخ این چهارست و این چهار اصل اند در رساله غریب میگوید آغاز خطره از ستر آدم بود چون ستر
 آدم را بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت پناه معانته کرده مناجات کرد تا آنکه این گرام منبده است
 که عرش بنور او منورست فرمان آمد ای آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود و ترا بدستی این بنده پیدا
 آورده ام آن روز که ترا زلتی پیش آید تو این را بچهرت ماضیج آری مازلت تو بخشم و باز در پشت دارم
 ستر آدم را خطره آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این عجیب که از وی فرزندان
 پدر نجات یابد مگر حیرت آن فرمان بشد این خطره از دل آدم بیرون آرا زنی از این خطره گمراه آفریده شد
 که نسبت لک آدم بود و بنی از آن در دل جمله فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود و رساله
 شیخ مجتبی میگوید نزد یک مسلمانان غمناکین و حلو تیان گوشه نشین در خلوت نیز گریز کار باقی

خراطه و هو است عام و خاص برین واقع گرفتار اند که یک دو گانه بنحیض حکایت کردن نفس از گذشته و آینده
 بادل طریق افسانه که چنین گفتیم و کردم و شنیدیم و میگویم پس نمی توانند گذار و این در اینجا است که هم برای نظاره
 جهان ولی گرفتاری اندیشه و مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها عادت و خو گرفته است و حفظ
 کامل حاصل کرده و در تخیله سینه و مانع ازین جنبش ثابت شده و بقوت حافظه یاد مانده و هر ساعت مردم را از ان
 یاد میسراند چنانچه مردم بظاهر در نماز است باطن در گفتگو و جستجوی کارهای دنیاوی و فرق میان
 خطر و خواطر در قوت القلوب آورده است انخواطر سیل الهی العبد خطر و کشت دل است از خیر و شر
 و خواطر سولان خدا اند جانب بنده و عوارض میگوید و القصد بها و ریخته کان انخواطر سیل فلاح
 المعقل الا بصوتها فصار علم و ملک غرضاً و هو طلب علم الباطن هو ما یرد ادبه العبد یقیناً در رساله گزیده میگوید
 خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطرات آنکه بواسطه فرشته بوده بنحیض
 حق قول شیخ زین الدین است در بخشش باید که اگر خطر دنیا در دل گذرد و وضو کند و اگر خطر عقبی بود غسل کند
 چه دنیا فانی است و وضو بنده است فاما عقبه باقی است غسل واجب است قول محقق خطر و حدیث است
 آن حدیث نفی کردن آن خطر بود اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری عظیم باشد اگر اهل معرفت را
 خطر غیر در دل گذرد تن و دل را غسل دهد امم ماضیه از عوام و خواص بنحیض و هو حسی ماخوذ میشدند فاما
 عوام است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ماخوذ نیست و لیکن وقت ایشان در طاعت عبادت
 غارت میشود و جلالت نیاید در ترجمه عوارض میگوید معنی خطر گذشتن خیر و شر و دل است و معنی هوا
 حدیث کردن نفس بادل است از لذات گذشته و آینده بطریق افسانه که بخینین خواهم کرد و خواهم شنید
 و آنچه آن بود و شنیدن خواهم شنید بطریق نفی کردن خطر و هو حسی قول محقق اگر
 خواب خطر و هو حسی دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شوات و هو نفس بخورند هر گاه که اشتها
 سخت علم کند نیت خبات و طاعت و قیام نفس خورند چون استقامت شود و خطر و هو حسی دفع گردد
 طریقی دیگر در نفی خطر شیخ جبریل فرمودند هر که در دوام با حضور گوید فکر در آلا و نعماء و صفات
 افعال حق کند خطر و هو حسی بکلی دفع شود دیگر اگر روزه راه دل را خطر و روی دهد در خطر و شرفی حال
 سوی حق تعالی پناه بدو عجز کند و از عنایت او استعجا و واجب بیند و اگر خطر خیر باشد در حال الفعل و در
 بگرداند تا نفس بحدی که تزلزل و تزلزل را خیر غنید از و انخیز لایو خیر طریقی دیگر برای نفی خطر و دفع هوا است

و مصحف فی برکنار طاق دیدند فرمودند این چه کتابی است گفتیم صحیفه مجید فرمود اینها علامت بیکار است نیست
 متذکر باید در مذابت سادگی بطریق نفی و اثبات مشاکول شود تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گزاران
 کار منتهیان اهل بدایت را هم مهات نفی و اثبات است پس نصیلت ذکر دوستی اکنون طریقه ذکر خفی و جلی که شیطان
 وضع کرده اند باید دریافت پس طریق ذکر در هر خاندان بطور دیگر است و خاندان نقشبندیه ذکر خفی معمول است طریقه
 در رساله مختصره مولوی جلالی مسطور است بدین نوع بعینه لیسیم اعتبار الرحمن اگر سیم سرشته دولت ای برادر
 این عمر گرانی بخسارت نگذارید و اتم همه جا با همه کس همه کار کنید بیدار زمان دیده دل جانب یارید و بیدار
 افغان الله تعالی غنک و البقاک حاصل طریق بزرگواران خواجیه با والدین نقشبند و خلفای ایشان قدر الهی
 ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تطبیق آن بقواعد صافی و حقان الله تعالی علیهیم جمیع ایتان عمل صالح و اتباع
 بسن باثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات دوام حضور است مع الله سبحانه فی سائر الاوقات من غیر حصره
 و تشریف و این حضور چون ملکه نفس ساکات گردد و ملک می شود و مشایخه خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سر گشته
 است اول طریق ذکر است که حضور قلب کلمه لا اله الا الله تکرار کند و در طریقه نفی جمیع محدثات را بشمارد و
 فنا مشایخه نماید و در طریقه اثبات وجود و وجود حقیقی را بنظر قدم و بقا سطران نماید و در وقت تکرار کلمه زبان
 بکلام بسیار نینداید بدل حضور بی که متعلق دل حقیقی است متوجه گردد و نفس خود را در درون کشد و بقوت تمام
 بگوید برو چیکه اشران بر دل رسد و ازان متاثر گردد و بی آنکه اشرای بر ظاهر پیدا آید اگر کسی بالفرض بپای
 نشسته باشد از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغل ازان باز نماند چه در وقت
 و چه در شستن و چه در گفتن و چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن اگر بواسطه بعضی شغالات برین تکرار
 فتوری واقع شود میباید که چشم دل بران باشد با تکلیف ازان غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود
 و در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید است که تمام شب اشران برسد و شک نیست که چون بدین تکرار مواظبت
 در بعضی اوقات او را کیفیت بخودی و بی شعوری که مقدمه جذب است حاصل خواهد آمد میباید که خود را در آن
 آن مقدار یکیه تواند اشران نگاه دارد و چون اشران روی در نقصان آرد و سیه تکرار باز آید چون این معنی
 مره بعد از آخری حصول پیوند و امید است که وی را ملکه حاصل شود اگر چه آن کیفیت بفعل حال می باشد و حال
 مندرج در علم گردد اما هرگاه که اندک توحی کنایه بجای می تحقق تواند گشت و حبس نفس اگر مزاج بان و فنانکه که در کس
 نفس درون سه بار یا پنج بار تا بان مقدار که تواند تکرار آید اگر کند نفی خواطر و حصول کیفیت دل تمام است و جان

حالات عظیم بران مترتب گردد و در هر طریق توجیه و مرقیه است که معنی سخن و بیگانه آن که از اسم مبارک الله متوفی
میگردد و بی توسط عبارت عربی و فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و این معنی را انگار با شش بهنجی قوای و مدارک متوجه
قلب صنوبری گردد و در همین مداومت نماید و زنگار داشت آنکه تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان بر خیزد
و چون این معنی پیش از تصرف جذب و در وجود سالک بقدری تمام دارد و بشاید که معنی مقصود را بیشتر و در بسط محیط
بجمیع موجودات عالمی و غیبی در برابر بیست و دو بار و بان بجمیع قوای مدارک متوجه قلب صنوبری گردد تا آن زمان
که آن صورت از میان بر خیزد و مقصود بران مترتب گردد و سوم طریق را بطه است به پیری که بقیام مشا بهره
رسیده باشد و تجلیات ذاتی متحقق گشته باشد و دیدار او مقتضای هم الذین اذراوا ذکر الله فانه دیگر و دیگر و
بموجب هم جلسا را الله تعالی نتیجه صحبت مذکور در پیش چون دولت دیدار و صحبت چنین غریزی دست و پا و اثر
آن در خود یابد چنانکه تواند او را نگاه دارد و اگر در آن فتوری واقع شود باز بصحبت و مراجعت نماید و از برکت
وی منتهی پرتو اندازد و همچنین مره بعد از آخری تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر چنانچه آن مرد غائب باشد چنانکه
وی را در دل خیال گرفته جمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه قلب صنوبری گردد و هر خطر که در آید نفی کند تا آن
کیفیت غیبت و بخودی روی نماید و ذکر این سه طریقه را که در هیچ طریق ازین اقرب نیست که چون مرید را قیام
آن باشد که سیر و کثرت کند در اول صحبت و در این مقام مشاهد رساند و چون دریافت صحبت چنین غریزی
درین زمانه اگر من الکبریت الاحمر است میشاید که یکی ازین دو طریق که پیشتر ازین مذکور شد متغال نماید و از
بیان این طریق ملاحظه معلوم شد که توجیه قلب صنوبری که در عرف این طائفه آنرا اوقات قلبی خوانند در جمیع
اوقات ضروریست و حضرت خواجه قدس سره آنرا از لوازم شمرده اند و من شعاع مولوی مانند مرغی باشد
بان بر بقیه دل پاسبان اگر بقیه دل زاید است مستی و ذوق و قشقه در و در دل نشین کان لب خراگاسی
وقت سحری آید یا نیم شب آبی اما اوقات زمانی که عبارت از محاسبه اوقات است که تفرقه میگردد و بصحبت
و همچنین اوقات عدد که ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه سید باید لازم نیست و میباید که در شنای یکی ازین طریق گفته شود
و اوقات که دست دبر در و نمودن گیرد میباید که از آن اعراض نموده بمقصود حقیقی متغال نماید و از سخنان
حضرت خواجه است قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است و پس از واقعه حاصل نیست چه چو غلام
افتابیم همه ز آفتابیم چه نه ششم نه شب پیستم که حدیث خواب گویم میباید که حق تعالی توفیق این طریق را نمود
گرداند اما خود را بدان مشهور و ناسازد و عاصم نگرداند و بقدر امکان در اخلاص آن کوشد و از محرم و نامحرم بپایان

[illegible]

[illegible]

و یا تصنیف شود و زیادت آن بگوشت مرد صحیح الهام کمال الزج در یک مجلس این را میخواند و همه را اگر سخت طبع باشد
 و پهلوان شکل سه روزه و تغذیل طعام فرمایند چون چشم نوبت این قسم عمل آورد البته او را آن کیفیت حاصل می آید
 و آراستی نماید و اگر چه بد کرد و نفهمید او را معذور باید داشت و بمشرب او را و وظائف مشغول باید ساخت اینجا
 چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر آردن راس بزرگ و تنزلی آن بر قلب رعایت شود و بدو
 آن نسبت که این کیفیت سبب آن خستن محبت است و سه خطرات دوم آنکه بعضی اتباع سلسله علیه نقشبندیه میگویند
 که حضرت خواجده از هر منع میکردند حقیقت حال آنست که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجده نقشبندیه هر روزه
 سه روز میکردند بل هر برایشان غالب تر بود و روز دوشنبه پنجشنبه بجمیع تمام میکردند حضرت خواجده نقشبندیه
 ذکر هر چه در باب حقیقت آن کرده است و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند از آن اختیار کردند نزد بزرگان ایشان تا فی حقیقت
 نهایت قوی بود و آن کفایت میکرد از هر ناماد که اثر حیوان و بحسب کثرت استعدادات هیچ چیز از آن اثر نداشت
 و تشکیک درین معنی مکابره است بنوم آنکه آنچه شارع بران امر فرموده و بران اثر تشریع کرده و چیزیست که فی کفر
 هر یک فکر و مراد از ذکر ذکر زبانی است و هر روزه که در حدیث مذکور میشود هر دو قسم زبانی اند چون نقل مستقیم از
 ذکر زبانی بکار خالص شود و صیغه مشایخ ذکر قلبی را که مناسب به دو جانب دارد و کمال برین است که لا یشعشع
 استغیا و کرده اند قال ابنی صلی الله علیه و سلم ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و رواه محمد بن الموطا
 انتهی و در بیان مراقبه اینجا بنویسد که مطلوب از بها که بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن قدرت
 کلام و رفع شغال و تنویر و ترک ملاذ و غیر آن بود و چنانکه این ظاهر و باطن باشند متوجه غنی مکان اقامت
 و حقیقت مراقبه که شامل جمیع افراد انانیت توجه قوه در آنکه باقبال تمام بسوی صفات حق یا بسوی ذات
 انفسا که روح از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال جمع حواس تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس است
 بمنزله محسوس نفس العین شود و واسعه اسیر اقبه کسی است که در ضل فطرت و جبلت توجه با موعظه محسوسه
 نیک میشود و از آنکه بعضی مردم را می بینیم که خیال بر و غالب آید و بدست و زبان اشارت بحسب بیان
 تا از زبان او چیزی برمی آید اگر چه مردمان او را همچون نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیارست در اینجا آنچه
 بحسب ابراهیم مختار است آنکه فاکنیم باید که بفرایغ کلی چنانکه گذشت متوجه شود و بسوی خاطر حق سبحانه و تعالی
 و جمیع اشیا از جانب بدین شال فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت احوال که منزه است از جمیع
 حوائج و از نظر او مثل هوا کساری در اجزای جو یا آب در گل در آید و همچنین با معنی مقید باشد تا آنکه این بر ساری

بر روی جلوه که شود و چه یک دل می نمک یا آشامد آنکه ضرر آن از صنعت وی نیست بلکه فی اختیار و بی سعی می ظهور
میفرماید این منتهای این مراقبه است و دشمن باه باشد که یک هفته چون آن نور محسوس گشت و با و فرمایند
که آنرا به خطه سراسر اشیا که محاط تصور میگردد و بیجا حیات بهتره تمام تصور کنند که در آنکه محنت طرفی از نسبت
بیزگی خواهد دریافت و مشایخ را مراقبه بسیار اندک بعضی برای سده خطرات و اطمینان کردن نفس بر جمیع خاطر و بصورت
جانبی احدی تشنگی غمیت تمنا کرده اند از آنجا است تخلی نظر در پیکر منی ماننا آن لوطی خبر بر ارم کردن نفس و میباش
آن بر آن توجه مجرد مثل چه نور آفتاب یا نور بعضی از خبر بر آن توجه نفس و تخیل متوجه مثل تخیل صورت خط اسم الله و بعضی آخر
تعبیر معیاری بر آن توجه حق و این توجه را دو قسم قرار داده اند یکی توجه با ستم و دیگر توجه بی معیار اول که تفرقه نیست که در کمال
دار و مثل ضربات مطر که بر سندان و معیار ثانی دور و دور رفتن و هم و خیال است که مانند رشته طولانی آنرا بکشند
یا صوت متصل است که آنرا سماع نزدیک عمل از خارج تخیل کند و از اینجا سرشت شوق و طاعت معلوم شد و بعضی شوق
و مراقبات تقریب ذهن نسبتی از لیساف منظور و شسته اند مثل انت فوقی و انت حتی آنکه که مقرب است به نسبت شوق
مثل میدان و اسب است و هر کسی حسب ادراک خود چیزی گفته و لکناس فی العیشون نه اسب لیکن برین تقریب ظاهر
که مرضی حق سبحانه تعالی است که از کار نوری کند که شکر نیست بدان دارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند
که بالفعل توجه حضرت خلیل باشد نه تو طبع بر آن کار است که اگر فی الحال میرود موجب حضرت و اذیت نفس نباشد
و معاذیل توجه باشد بعد از آنکه در شوقی حسب مقدار و چه با حضرت است که شغف و خیال صورت متصل با خیال یا
تخلیق نظر بر مضمون میرود مثل باید دانست که سالیان چند عارضه در اثنای شغف این امور مذکور به پیش میاید
علاج آنها میباید دانست از آنجا حدیث نفس است و آن دو قسم میباش یکی آنکه نفس فرور به قصد در ترتیب شغف است
می افکند چنانچه شغف را وظیفه مقرر کرده اند که دونان یک پایا که حاصل هر روز بگیری با خود گفت که نان را بخورم
عسل را جمع کنم و چند روز مسجونی بهم خواهد آمد آنرا فروخته ماکیان را بخورم و چون شغل ماکیان بسیار شود و از وی گذارد که حاصل
کنم و این جبراً و حقیقت از اینجا است دور و دور رفتن در کار شمار و زیجات و کنار لم و السلام و مقولات و دیگر آنکه خطرات غیر قصد و خاطر
بگذرند یا صور آنچه دیده بوده است در حشر تکی رسیده باشد علاج قسم اول بجات هم است پس چیزی که از آن بگذرند و مثل شغف
سابقاً گفتیم و داعیه تمیز نفس از سر نو پیدا شود و بعد از آن بخلوتی رود و سعی کنند که کساعت کامله هیچ حدیث
بسیارین بجا طهرش نیاید اگر چیزی از آن ظاهر شد فی الحال از آن اعراض کنند قیل از آن که نفس بدان گذشت
نیاید و اگر نفس منازعت کند گویند بعد از این ساعت بدان مشغول خواهیم شد یا این تسلیت کساعت گذارند

بیاور چیز که سبب اینهاست از اعیه باشد علی در این سبب در پی کار خود باشد و علل حتمی تحصیل اینجند
 خاطرست بوجی ازین وجه که میگویی که آنکه بعضی مشغول توی التوجه میکنند و فاطر خود را بکند و ساعت از جمیع
 امور خالی ساخته بسوی دی ستوبه شود دوم آنکه با روح طبعه مشغول شود و در ایام ایشان فاطمه خواند یا زیارت
 قبر ایشان برود و از آنجا اینجند در یوزه کند سوم آنکه بخلعتی رود و غسل کند و باده بپوشد و در وقت بخواند و از آنجا
 اللهم تقنی من الخطایا اللهم اجعل فی قلبی نوراً هر قدر که تواند بگوید و بعد از آنکه بانه چهار ضری یا سه ضری مشغول
 شود اگر خطرات باز میشود سازند فی الحال وضو کرده باز در وقت بهان سبب بخواند و همان ذکر مشغول شود
 و اگر خطرات باز تشویش میشود باز چنین کند تا شک ندارد که چون دوسه نوبت چنین کرد البته یک گوشه بگذرد
 و سکونی در قلب یابد پس بیک نوبت و اثبات تحصیل مشغول شود این فقیر را اگر بایستد اندک آنرا
 صوب است غیر مختلف الاثر و الله اعلم و از آنجمله تلقی و شست غریبت است که هر چند خواند بکاری از اینها
 قلبیه مشغول شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بیدار دل می فوارد از این فقیر را اگر بایستد اندک سبب این
 تلقی و شست غریبت چند سبب یکی ختمال مزاج که اخلاط سودا و ایه طالانیه بر دل هجوم کند و علاج آن تعدیل مزاج
 بقصد و استفراغ و بجز این هیچ چیز می راناف غریبت دیگر تخلف باحداث استوار و در حیوانات ممترا که یکی تخلف
 طهارت و علاج آن متباینه است و تطهیر بدن و شایب و سوسم از کتاب کباب از ظلم بر شیر باد و اضائق حق
 دوی الحقوق و علاج آن تدارک آن خلل است چهارم بید از شیاطین یا سحر که نفس وی بطور قوت میسر اند
 علاج آن اشتغال بلفظ یا الله است هر چند تواند بگوید پنج سوسه و سبب شش شش و طریقه و علاج آن دفع
 آن سبب ششم روح خفیه محبت دنیا که نفس مشغول باشد و دوی شش و طریقه و علاج آن دفع
 احاطه کند و علاج آن مداومت و کرمیت بفضی که تقییم در شایب نفی طایفه است و اجزای است که بفرستند چنین از ستاد
 سلوک و علاج آن استماع کلمات دین طبقه است و خود را بحمل جامعیت است باجماع است
 باید دانست و علاج مضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب بتواند که روش در مجاری متعدد در حال و
 معنی نظر کند و از قرائن قالیه و حالیه یا افراسی که حق سبحان تعالی ویرا داده است حقیقت کار دریابد و
 از آنجا است که بر سالک واقعات بسیار در مقام یاد بیداری ظاهر میشوند و همچنین خواطر بسیار در آشنائی
 می آید و از آنرا سبب درخشند و دوی این را یکی از امور عظام تصور میکنند و میدانند که چیز عجیب است و باید دانست
 از سبب در حقیقت و باز میماند درین باب ضابطه نباید دانست این فقیر را اگر بایستد اندک هر صورتی که بخواهد

ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر در آن حالت او را یقین است که این صورت تجلی حق است
یا منسوب بوی است آن تجلی است و اگر در آن حالت آنرا منسوب بآنکه یا از فراح طیبه مشایخ سیدان بدان
قبیل است و اگر استی و شترامی و سرور و ذوق آن در آنست آن واقعه ملکوتی است و اگر وحشی و القباست
کامل آن را از شیاطین است اگر هیچ چیز ازین باب ظاهر نشد خیالی است از خیالات طبیعت و بیرون حال و خاطر
قیاس باید کرد و آنچه مشایخ از فرق درجات ذکر گفته اند نزدیکی این فقیر در آنک صریح نیست انتهی از
مقامات مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که سالک است در مرتبه کمال و در مرتبه کمال
عیش و بهر آن که کشف و واقعه را سه فایده است اول آنکه بر احوال خوشتر اطلاع افتد از زیادت و نقصان
و شوق و افسردگی و سبک و از منزل را و در درجات و درکات حق و باطل آن باخیر شود زیرا که هر یک از این
خیال نقشبندی مناسب کند تا سالک را و قوت افتد بر چهار قول نفسانی و حیوانی و سمعی و شیطانی و ملکی و انسانی
و رومی و عرفانی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی غالب بود از حوص و حسد و شره و خجل و حقد و کبر و غضب و شتم
و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بر وی غالب بود و نقشبندی کند چنانچه صفت حق
بصورت کوشش نمود نماید و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و قریب نماید و اگر صفت خجل غالب بود
در صورت سگ و پوانه و اگر صفت حقد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود در صورت
پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود در صورت یوز نماید و اگر صفت سمی غالب بود در صورت گوسفند نماید و اگر
شتم غالب بود در صورت دراز گوش نماید و اگر صفت جمع غالب بود در سبیل و در نظر آیند و اگر شیطانیست
غالب بود شیاطین مرده و عیال و در نظر آیند و اگر صفت کید و غدر و حیلت غالب بود در پناه و خیر گوش
شغال و در نظر آید و اگر اینها را بر خود غالب و متولی باید دانست که این صفات قادر و غالب است و اگر اینها را
میخیزد و مغلوب بیند و اندک برین صفات قادر و غالب است و اگر بیند که میگذرد و قهری کند و اندک ازین صفات
میگذرد و خلاصی می باید و اگر بیند که صورت اینها را تغیر میکند و بصورت های دیگر تبدیل میباید و اندک تبدیل
این صفات میشود و اگر در منا زعت بیند و اندک ایشان در صحنه اند غافل نشود و از زخم میمون نشود
و اگر اینها را در آن صفاتی بیند و چشمه های حوقل غدیر با و دریا با و سبزه های خوش و در صحنه با و ستارگان و قمر
و اینها را در جوی نفیس و کوه طیف و ماه و ستاره و آسمان صفاتی اینچاه صفات و شقایق است و اگر انوار حق
و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج طی ارض و آسمان و زمین برینها و عالم هر یکی و جوهری و کشف معانی

و علوم لدنی و ادراکات لدنی و تجرد و جنائیات و علمی روحانیات بنیادین جمله از نالیتهای روح و صفات
 روحانی است اگر مشاهده آنکه عرضی بهشت بود و روح و افکار و انجمن و عرش و ملکوت اینها بنظر آید صفات
 ملکوت و حصول صفات حمیده بود و اگر درشت اندازد انوار غیب و غیب اقدس و مکاشفات صفات الوهیت
 و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیها و صفات ربوبیت بود مقام فنا و بقا است و وصول و خلق با خلش
 حق از هر نوع و قائل شمرده نموده اند باقی برین قیاس کند و دوم فائده آنکه وقائع روحی و ملی نیک باز و
 باشد که نفس از دل و ذوق شرابی و خوشی بدید آید که انس از مالوفات طبع باطل شود و مشاهده انوار غیبی
 اسرار انس پیدا شود و کلی متوجه عالم غیب شود و طالب آن شود که بحقیقت اطفال طریقت را جز بشیر قائل غیبی
 نتوان پرورد چنانچه شخصی از خواجہ ابو یوسف بهمانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام
 میخوردیم پیوسته از خود غایتی چون بخود آید گفت پیغامبر علیه الصلوٰۃ و السلام را دیدم که آمده هفتم در دهان
 نهاد و خواجہ فرمود ملک خیالات تربی بها اطفال الطریقه سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز تبت
 و قائل غیبی عبور نتوان کرد و کرم علم در احتیاج به شیخ از بهرین سرست تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح
 ناممکن است که بغیر حاجت بنفست و چون کس بدر و حانیت رسید بخودی خود از آن خواهد گذشت چنانچه از بهرین
 راه در غیبتی است و غیبتی دلی تصرف غیب نتواند بود و این وقائع که از فیض لایت شیخ آید یا از حضرت نبوت
 یا از تجلیهای صفات خداوندی متناجش بود و اما فی حقیقه حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود از سالک است
 نرسد بعد از این طریق و بگوید قائل که کشف و مشاهده و تجلی قبول تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات
 خاک عبور یافتند و در وقائع باشند چنان بنیاد که از پشت پا و کوه پا و خرابه پا و موضع ظلماتی بیرون می آید و
 هر سنگهای و پله پا و کوه پا می گذرد این نشان آن باشد که شکل کثافت بر خیزد و خفت و لطافت در او
 پیدا آید در و دوم مرتبه که صفات آبی گذر کند سیر و پا و مرغزار پا و کشتزار پا و درختان و آبهای روان و
 و جوی و دریا بنیاد که بر همه میگردد و مرتبه سوم که بر صفت هوایی گذرد و بر سوار فتن و پریدن و دیدن و بر بلندای
 رفیق و پرواز و بریا طیران کردن بنیاد و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و نور منهای
 آتش و وادیهای آتش و سوخته های او و شعله های بنیاد پنجم مرتبه که بر صفات انلاک و اجرام سماوی گذر کند
 خود را بر آسمان بارفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بنیاد ششم مرتبه که بر ملکوت و انجم
 و فلک گذر یافت ستاره پا و ماه و نور شید و انوار و ثقل آن بنیاد هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعه و غیره

آن نوع حیوان بنشیند اگر خود را بر آن ستمی بیند عبور و استیلا می اوست بدان حالت و اگر خود را استیلا می یابد
 بیند یا از آن ترسان باشد نشان غلبه آن صفات است بر نفس و مثل چندین بنهر عالم است که با آنکه بر
 بر آن عبور نماید کرد و مناسب آن قانع پذیرد و آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام دیده شود مثلاً
 آتش را در هر مقامی حتی دیگر باشد گاه بود که نشان کرمی طلب باشد گاه نور ذکر گاه آتش غضب گاه مهر گاه
 محبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشایخ گاه ولایت گاه همان نشان عبور
 بر صفات آتش فرق میان آنها خبر شیخ کامل صاحب تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس در صفات
 ذمیمه میرود و صفات حمیده زنده شود این وقت اورا سماع حلال شود چرا که اورا دیده حق بین گوش
 شنوای پیدا شده هر چه از قول شنود از آن قول خطاب است بر کرم یا بد و هم جنبش می بسوی حق باشد در
 ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد که نفس را بشکند و با شیان حقیقی پیرواز کند و بسبب این اضطراب
 قالب نیز در اضطراب آید و قص عبارت از این است که آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران
 بهم هم در دو از صحبت اعیان پیر بنشیند و بهر وارد و غیبتش نکند تا تواند بدل فرو خورد اگر غالب شود لاچار است
 انتهی از کلام صاحب امر صادق و فقط مطالب پنجگانه و یکم در آداب خلوت نشین بر آن ذکر کردن
 بدان که چون بر آن خلوت نشیند باید که اول پای راست را بر روی حجره نهد و تعویذ و تسبیح گوید و قل اخذ برب الناس
 تمام سه بار بخواند و چون یکایک در روی نهادن بگوید انش و لی فی الدنیا و الآخرة کما کنست بمحمد صلی الله علیه و سلم
 و از رفتن محبتک اللهم از رفتن حبک شفقی الیک ایجنی بجلاک و جلاک و احسنه من الخالصین اللهم احسنه
 بخجرات ذلک یا اینیس من لا اینیس له رب لا تدرسه فردا و انت خیر الوارثین پس بر سه سجده بسوی تنبایا نشیند
 و بست و یک بار انی و جنت و حی للذی فطر السموات و الارض خشیفا و اما من اشکرکین بخواند بعد از دو رکعت
 نماز اجل الله تعالی بگذارد و در اول رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و در دوم بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار بخواند
 بعد سلام سه سجده نهد و این دعا بخواند اللهم کن انیما فی صلوتی و معینا فی وحدتی اللهم اجعل خلوتی نه حقیقه
 لما نیک و فقی فیما نخب و ترضی اللهم انی اعوذ بک من سخطک و اساکرک فلما اللهم جنبنی ان اعبد الاکوی
 اللهم کشف الغطاء عن عینی و ارفع الغصن عن قلبی حتی اشهد جلال الاله لا اله الا الله پس بعد مشغول شود باید که
 خلوتخانه تا یک و تنگ باشد و آنرا خند تصور کند و وقت غسل نیست غسل میست کند و خبر برای تصنای حیات
 و روضه و یا نماز بیرون بیاید و همیشه متوجه قیام نشسته باشد در هیچ دوست بر زانو نهادن و دستها انداختن حرام

له آید از از خارج نرسد همیشه فی خواطر اتم با وضو باشد که در وضو هست خواند است اول آنکه غیبت کنند
در شنگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلبی کاتبان اجمال بر نوشتن ثواب او سوم تسبیح کند جمله عفت
چهارم بکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشته گان او را از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدا
جان کند بر و مقیم در آن خداوند تعالی ماند تا که وضو و صوم و سکوت و اتم یابد مگر تقدیر صورت
و تصور برین مرشد و ترک اعتراض بر حق هر آنچه از قبض و بسط و رنج و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند
و کم خوردن و کم گفتن باید اجمالا اینقدر از سنابل نوشته شد در باب دوام وضو و دو گانه تحفیه الوضو حضرت
شاه مجاهد ریگزی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو باشد و هر وقت که وضوی تازه کند هر چند
وقت کرده باشد دو گانه بخواند اگر چه نزدیک فقها بر آیات فقه نفل در اوقات مکروه گزاردن ممنوع است
اما اهل تصوف و جمیع اوقات میخوانند و مریدان را میفرمایند و این را کرنی از ارکان اعظم این راه تصور
سیکند می آرند که در وقت شیخ الاسلام بنوالدین ذکر یا قدس سره مریدی انی بود ویرا همین دو گانه گزاردن
فرموده بودند روزی مرید پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میبرنجانند و میگویند که تو بر احکام شرع هیچ
اطلاع نداری که این چنین لازم گیراری ایشان را چه جواب بهم شیخ فرمود و بگوید این نماز عاشقان است شمارا
باین چکار جان من اگر بعد از وضوی تازه دو گانه خواندن نتواند سه بار کلمه تجید بخواند آنچه از دو گانه
مقتود است ازین کلمه نیز جاهل شود و انتی و در آداب شرائط ذکر صاحب صاوالعباد و میفرماید که خواجیه الصلوة
و السلام فرمودند لا اله الا انت الایمان فی قالبه کما ثبتت الماء بالبقلة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست
که مرید در ارادت صادق بود دوم آنکه در طلب داعیه سلوک جاهل دارد سوم آنکه از خلق مشورت
و یادگار انس گیرد و قل صدتم دریم فی حوضهم یعنی چهارم آنکه توبه نصوح کند از معاصی که با مخالفت
ذکر اقتصاری زیاده نباشد اما ادب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر یا غسل بود اولی ترست زیرا که
در ذکر مقابل با دشمن است و مقابل بی سلاح بنود الوضو سلاح المؤمن دوم آنکه جائمه پاک پوشد
بر سنت این را چهار شرط است یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت سوم از حرمت یعنی ابرشیم نباشد چهارم
از رعایت یعنی کوتاه بود بر سنت و شبانکه فطرانیم پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک
راست کند که در جمیع خاطر آنرا اثری تمام است اگر بوی خوش سوزد اولی است ششم آنکه رو
بقبله نشیند و مرتب همیشه منتهی است اما در ذکر منتهی نیست که خواجیه علیه الصلوة و السلام چون زیاده

گزاردی تا برآید آن آفتاب مربع مذکر نشستی اما کیفیت ذکر گفته می چنان است که در وقت ذکر دستها بر روی زمین
 و دل حاضر کند و چشم بر چشم منهدم و بی تعلیم تمام ذکر کلمه شروع کند لا اله الا الله ازین بات برآورد و الا الله را بقوت تمام
 بر دل فرو برد و بوجیه اثر ذکر و قوت آن بجایه اعضا رسد برین وجه سخت و دوام گوید در وقت لا اله الا الله گفتن
 هر خاطر نیک و بد نفی کند یعنی نیست مقصود و مطلوب محبوب یعنی بخیر خدا و در وقت الا الله مطلوبی و محبوبی و مقصود
 حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر یعنی نفی و اثبات خاطر باشد و از هر چیز که دل را بیدان پیوندد بید
 آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در دهد و از ولایت شیخ بهمت مراد طلبد بر این ترتیب مداومت نماید
 تا تغییر رخ دل از همه فانی شود و نور هستی ظاهر گردد آنرا محجل گردانند این را استیلا از گویند و آنچه عالم علیه صلوة
 و السلام سیر و سبق المشرودن قبل من هم یا رسول الله قال الذین اهتموا بذكر الله حتى وضع الله عنهم
 او را از هم غور و القیامه تحققاتی که ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افکار و احوال و ادوار
 و دیگر رسیده تقلیدی باشد چندان کار نکند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیق است فایده اش آنست که
 است و شرط تلقین آنست که مرید بوضعیت شیخ اولیاء روز روز دارد و درین سوره و زیارات و ضوابط باشد
 و بدو هم ذکر بود و با مردم اختلاط نکند و وقت افطار طعام کم خورد و شبها بیدار بیدار دارد و بعد از هر روز
 بحکم شیخ به نیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از نماز خضعت بخدمت شیخ آید شیخ او را روی انقباض در مقابل
 خود بنشیند و تلقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بکشد چنانچه چنان سه بار عمل رود و عا در حق
 مرید کند و مرید آئین گوید بعد مرید و خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و
 کم با خلق نشستن لازم دارد هر وقت که زبان از ذکر ملال یابد بدل مشغول شود و مراقب باشد تا چاه
 در نظر آید و از آواز مهیب آنچه شنود و ترسد دل بقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ ببرد
 و از بهمت او مدد طلبد تا حق تعالی باطن خویش دفع کند و قتی که از خلوت برآید جمعه و جماعت بیرون آید
 چشم در پیش دارد و بجانب شکر و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود و شستی از کلام صدک المصاب و
 مطلب پناه و دوم در بیان نتائج و برکات که بعد ذکر حاصل میشود بدان که
 چون آئینه دل صاف شود از محفل ذکر لا اله الا الله و زنگار طبیعت محو شود و پیرای انوار غیبی شود
 بود و آیت انوار شل بر روی دل و لوح و لوح پدید آید پیرایان تبار گرفته شوق بغیر آید بعد چراغ
 خوش و مشعل آتشهای فروخته دیده شود بعد از آن در صورت کواکب خرد و بزرگ بعد بصورت

نقدۀ شکل شمس پیدا شد پس انوار مجرور از این مظاهر شود که شرح آن در ازست ششمه از آن گفته می شود و بدین
 عبادت و طاعت و ایمان و احسان و ذکر آن و ذکر کار خالص و ذکر لا اله الا الله و در دل او دنیا و دنیا
 و دنیا و در حقیقت سالک حضرت عزت جل جلاله هر یک را نوری دیگر است و ذوقی دیگر چون انوار از حجاب
 بیرون آید خیال را تصرف نماید در عالم سیرگی و بی صورتی افتد نور مطلق از رنگ و صورت و مکان منزّه
 و شکل و لون از آلائش صفات بشری باشد و شرح اینکه هر یک از این انوار را نشان چیست بدانکه هر چه
 در صورت بروق و لوان اند نشان آن وضو و فکر و نماز بود و لوان از نور ذکر و وضو باشد فرق در میان
 و لوان آنست که بروق زود بجهد و برود و لوان توقف کند و لوان چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه
 بر جای بماند و قدری توقف کند باز در حجاب شود و چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینه
 دل از نور لوان پیدا آمد بقدر اخلاص و صفای آئینه دل از لوان ذوق و نور سوسه افزاید و سیکا بد آنچه
 در صورت حیرت و شمع و شعله بنید نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان
 و آن دل بود که شل شمع و خیر لعل منور شده و اگر نور فندیل و مشکوۀ بود نور عرفان بود از مقام احسان
 که حق تعالی مثل زده است مثل نوره که مشکوۀ فیها مصباح اتم اما کوکب قمار و شمس از انوار روحا
 بود که بر آسمان ل بقدر صفای ظاهر شده هر چند ظلمت نفس کمتر باشد این نور زیاده تر گاه بی آسمان بنید
 آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای سوسه آئینه ظاهر شود اگر آئینه دل تمام صفای بود
 ماه تمام بنید و اگر که درت بود و ماه ناقص اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بنید بلکه از خورشید
 هزار بار روشن تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکجا بنید ماه دل بود و خورشید روح اما هنوز از پس حجاب
 طاعت و این نقشند خیال است و الا نور روح بی شکل و لون است و گاه بود که خورشید و ماه و کوکب
 در عرض آب یا آئینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان و طاعت و تسبیح و توحید
 بنید مختلف در دل گاه هر دو انوار صفات حق تعالی بود و بموجب من القرب کثیرا تقرب الیه ذرا فاقرب
 کنید از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل زنده چنانچه در هدایت حال ابراهیم بود علیه الصلوٰه و السلام
 بقدر صفای دل اهل بصورت کوکب نمودار شد چون صفای زیادت شد بصورت قمر چون زیادت شد
 بصورت شمس بدینکین درجات تاوین بود لا جرم اقول می پذیرفت چون دل صفای شد نورانی است
 اشکال منزّه از صورت بنظر آمد که گفت کنی و هیبت و جی المذی فطر السموات و الارض الی آخره آنچه از

انوار

انوار حق در هر مقام مشابه افتد همان نور معرفت دل است و تعریف حال خود کند که معرفت او غیر او نباشد چنانچه
 ذوق در یاد اگر کسی گوید که آنستاره و ماه و شمس و باطن بود یا در ظاهر گویم چون ل صافی بود تفاوت نبود و ظاهر
 و باطن گاه در باطن بلندگاه و ظاهر چون نایند حضرت حق است و بیننده آن غیب شهادت یکی بود الله نور است
 و الارض از بخار فرموده و گاه صفای ل کمال سدا یست سر سیم ایتنا فی الافاق و فی انفسهم پدید آید و زو زو نگردد حق
 بنشیند و انا الحق از و بر آید و در موجودات نگر و در هر ذره حق را بیند چنانچه آن بزرگ گفته ما رایت شیئا الا و رایت
 الله فیه اگر شود بیدار است در بحر بی پایان بنیسر آید گوید ما رایت شیئا الا رایت الله اگر وجود مشابه درین بحر مشابه
 شود وجود مشابه ماند و پس چنانچه بینید گفت مافی الوجود و سوا الله اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگی دارد چنانچه
 در اولی نفس نور از رزق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متعوفان مبتدیان که
 جامه از رزق پوشیده اند از بیخاست چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند چون نور غلبه گیرد و نور زرد بیند چون
 ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای ل امتزاج گیرد و نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود
 چون نور خورشید بیند کمال شمع که نظر بر آن طفر نیاید چون نور حق بی حجب روحی ولی در شود آید سیرنگی که گفتند
 و پدید بی مثلی ولی ضدی ولی ندی آشکارا کند و کمین از لوازم او شود نه طلوع ماند نه غروب نه بین ماند نه سیاه
 نه نوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز پس عند الله صباح و لا مساء
 نه عرش است نه فرش نه دیاست نه آخرت لهذا انوار صفات حال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت هفت درج
 از پروردگشت خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود که در پنج راصد هزار سال تا فتنه تا سرخ گشت باز صد هزار سال
 تا فتنه تا سفید گشت باز صد هزار سال تا فتنه تا سیاه گشت اکنون سیاه است چون حقیقت وحدت نظر کنی
 هر جا که نور و ظلمت است در دو عالم از پر تو جمال جلال لطیف و قهار و است که الله نور السموات و الارض هم و
 عقل در کمال نمینماید نکند از شرح آن زبان قاصر است چنانچه احوال عیانی است نه بیانی با حجاب چون صفات جلال
 آشکارا شود نور سیاه که مفتی است مشابه افتد که از طلوع سلطنت عظمت آن شکست طلسم اعظم و رفع سحر و هم
 پدید اگر در و بد آنکه هر چیز را که در دو عالم وجودی هست یا از پر تو انوار لطیف اوست یا از پر تو انوار قهار اوست
 و الی بیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لم یزل الایزال است و پس چنانچه فرمود
 سوا الاولی و الاخر و الظاهر و الباطن هر چه هست بدوست یا دوست از نا الا شکیار که ای نیست که غیر او موجود
 چنانچه بیند ربان حق دل منزه و حقیقت است تن پوست بسین چدر کسوت روح صورت دوست بسین

هر چیز که آن صورت منتهی دارد یا پدید آید یا دوست یا اوستد بین توصلی الله علی خیر خلقه محمد و آل او صاحب این
 استحقاق از دنیا و اعیان و مصلحت بجاه و وسوسه در میان قبض و بسط با این که قبض بسط بر دو صفت است از
 احوال قلب است که عارض میشود آنرا بواسطه محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نه منقبض و اگر نه
 و بسط و بحقیقت متفرع از خوف و رجا و انس و هیبت است و گویند نادل تحت حجاب فی الی مغلوب است قبض و بسط
 چون ترقی کرد و لغنا و بقا پس قبض است و بسط و بسط النفس الی ذی است و در قبض رنج صاحب این را درین دو
 حالت این آداب ضرورت شد چون قبض طاری شود خالی از ان نیست که از سببی است یا بی سببی اگر سبب
 معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند و فی آن از خود بخواند زیرا که اگر در فی آن تکلف کند شاید که زیاده شود بلکه
 شمار کرده شود از سوء ادب و وقت تسلیم نزدیک است که سیر از وی قبض زیرا که و الله یقبض و یبسط است
 و همچنین بسط نیز خالی از سببی نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین هم سکون لازم است و رعایت
 ادب و تیرسد مگر نهانی را شیخ ابو الحسن شاذلی گفته که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض است
 یا گناهی است که نوید کرده آن را یا دنیائی است که رفته است از تو یا ظالمی است که ایذا میدهد بر تو یا داری در
 تو یا هست به میکند بخیر پس چون ازین اسباب بار دشو و بر تو قبض رجوع باید کرد بسبب علم و عمل اگر گناه
 نبوده و آنچه رفته است از دنیا پس برضاد و آنچه ایذا کرده است پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس
 واجب است بر تو سکون ازین چیز از قول حرکات و ارادت زیرا که قبض مشابهت بسبب و در شب سکون باید
 و قبل از میل سکنا پس قرینت که شب بگذرد بطالع آفتاب معرفت و توحید و اگر نجیسی هم ملاک نیست در شب
 این آداب است و بر هر دو قبض و همچنین بسط را نیز سبب است و بی سبب اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت
 یا بخشش از جانب حق از علم و معرفت دوم زیادتی کسب یا کرامت یا همت یا حیا سوم بدح و شناسی آدم
 و توجه ایشان بسبب تو پس آداب است که بینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پیر سر کن از خود بی خبر
 از آن که گمراه باشد و این در فریختن و دنیا است و در بدح و شناسی از حق تعالی که عیب پوشیده ترا
 ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند و دم کنند انا لیسطی که بی سبب است حق عبودیت در آن ترک سوال باز نمود
 و عذر کردن است بر خود و بسط نیست مگر آنکه گوی ربکم سلم این است آداب هر دو صفت و پوشیده نیست
 که در تمام شیخ شاذلی شامل است احوال خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند قبض و بسط مخصوص بکلیه
 و قلب است و هم و نشاء با رب نفس منتهی و الله می فرمودند که در استراحت یکبار مخصوص سرور

که روزی کیفیت قبض برین طاری شد از رنج آن بقرار شده بخیمت آن حضرت آمدیم تا عرض نماییم اتفاقاً
آنوقت بعضی مردم نامحرم آنجا نشسته بودند پس گفتیم و باو گفتیم بعد دیگر که دهمین حال بودم باز رفتیم و بپوشیدیم
بخیمت آمدیم آنوقت هم مردم جنبی دور بودند باز اظهار حال مصاحبت ندیده بزمکان خود باز آمدیم آخر مردم
همچنین اتفاق شد درینوقت آن حضرت مشرف بر خاطر فقیر شده کتابی از پیش خود برداشته بدست فقیر دادند
که این را ببین چون کتاب بکشادم بر ورقی اسباب قبض مسطور بود بنظم در آمد خواندم ولی مطلب خود بر مردم دانستم
که سبب قبض من این بود از آن کنار کش شدم و خاطر من مطمئن شد و آن سبب این بود که در آن ایام
حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد و اسماء خاندان خود عنایت کرده بودند که این را نقل بردارم من قصد کردم که در
نقل کردم پنجم روزی زیاده از اندازه تحریر کردم که یکایک خاطر پریشان شد و حال قبض برین طاری شد
و هم در آن کتاب نوشته بود در اسباب قبض که اگر طالب حق را دل نیاز فوایل تلاوت زیاده چسبید بدلی که از
لذت و مشغولی حق باز مانده است غرض چون وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی خوابها اسباب
قبض نوشته اند بعضی ازین اسباب اگر جالبی و بخیری در یابد چه گوید و چه فهمد عرض کردم واقعی سبحان الله که
یاد حق را چه قدر لطافت است هرگز ازین خبر نیست دی چه داند انتی و شاه انشا الله مردمی که از یاران
معتمدین حضرت و امام بودند می گفتند که یکبار حضرت صاحب قبله متعجب بودند و من نیز یکایک کیفیت قبض
برین طاری شد نویت سه روز کشید حال من ازین سبب نهایت پریشان بود نویت بجان رسیده بود و بدل
گفتم که امروز از حضرت صاحب قبله رفته عرض میکنم اگر ازین کیفیت نجات می بخشند فدا والا خود را بالا که هم
پس وقت ظهر برای نماز حسبادت بالا خانه آن حضرت رفتم و قصد اظهار کردم اما اتفاق نشد باز بوقت
عصر بهین اراده رفتم اما جز آن عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب رفته قصد اظهار کردم بود که یکایک از تو جهات
آن حضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بجای آن کیفیت بسط عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد
از آن روز تا ایندم باز کیفیت قبض الحق عالم نشد و از آن حال بسط که عجیب بود هنوز اثری درین سبب
الحمد لله علی ذلک این محض تصرف و کمال حضرت پیر و مرشد من است قدس سره انتی مطلب شجاری
و چهارم در تحقیق مراتب توحید بدان که حق سبحانه و تعالی را بیگانگی صورت بی شرکت و غیر یا فتن
یازده قسم است اول ایمانی مطابق اسلام ظاهر و دومی نفسی که حق تعالی بکمال قدرت مطابق و بی شک
در حق آنست که در ذات عارف تجلی فرماید و ثقل که فارق اشیا است و نفس که تدبیر کننده و بدن است در نور آن

مستلک میشود و بی اختیار به جانی و انانیت گویید سوم آفاقی است که حق سبحانه تعالی مطابق اسم نور السموات
والارض در نظر عارف تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یک درخت در بسته همه اوست بی اختیار گویید چهار
اسمانی است که بکثرت ذکر مستغرق را در رنگ همان اسم چه النفسی چه آفاقی متجلی بیند و ذکر سلطانی در یابد و غیر از نظر
نیاید پنجم صفاتی است که بر اعضا حسه سالک چون سمع و بصر و غیره تجلی فرماید که بی سمع و بی بصری آخره
سالک روی نماید ششم تخیلاتی که تجلی تمثیلی هر فردی از افراد موجودات جداگانه عین حق بنظر آید و بنده
عینی حق شود و هفتم شیوناتی است که تجلی افعالی افعال انبیا و حکیم مایه بر افعال حق بنظر در آید چنانچه در سنده
گشاده بر ابر گرد و دامارنج و راحت و اینجا سالک باقی است هر چند برضا اوست پیشانی در رخ همه از حق
هشتم شود است که تجلی رفع پرده ظلماتی و بعضی کشف نورانی رود و بد که چشم دل طالب با مطلوب چهار شود
و یقین کامل داند که همه محبوب است و دریافتی بمیان آید بی کیف چنانچه از رویداد این توحید است در
مشاهده مستغرق باشد و رضا و تسلیم مذکور بحسب و قهر اشاره گیرد و تمیز بینج و راحت نماید تیغ از دست مجرب
بتر از نوشدار و دست و فرق در شهودی و آفاقی آنست که در آفاقی شهود بزرگ تشبیه است و در شهود
کیف در میان نیست نهم وجودیست که وجود سالک مانند ماه در زیر نور شید الهی پوشیده گردد و مشاهده شود
که دوگانگی است اینجا کفر است و درین توحید سالک مثل جمادات از همه حرکات خبر ندارد و وقت گزینش
و وقت خندیدن میخندد و لیکن بخیر چنانچه نقل است که شیخ محی الدین عربی از یاران خود پرسید که سال مرا
چون گذشت هیچ خلاف شریعت بمیان آمده گفتندی فرمود سال من ازین عالم خبر نمیداشتم و بر حقایق
و معارف آن سال که نوشتند حاضر نبود لیکن درین توحید اگر عارف بقای محمدی سرور از شده باشد
هرگز خلاف شریعت بطوری آمده و الا میشود و هم تنزیحی است که شایع کائنات در پر تو ذات الهی مسلما بنظر نمی آید یا تو هم توحید الهی
انتی از مجمع الفوائد مؤلفه خود بدانکه توحید بر سه قسم است اتی و صفاتی و افعالی اهل توحید هم بر سه قسم اند یکی وجودی و هم وجود
سوم محقق فقیر تفصیل هر یک به فتوی اهل علم است که در مقام این عشره طریقت نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه
از اینجا می کاروان است فتوی کنونی را توحید میگوییم سخن به نیست اینجا گفتگو سه ما و من و ما و من
اینجا گویای بی ادب باز آنکه توحید است استقامت نسبت ما و تو اینجا در گذار به غیر را دخلی مدهی با
یار گویم از توحید فعلی اولاً به کان چه منی دارد ای اهل والا به در جهان فاعل نه منی جز خدا به فعل بند
ست جمله فعلها به دادن و بخشیدن و گردن زدن و جمله باشد فعل حق و اولاً به که کو را قدرت که ما و تو

کنیم به ما همه مجبور و مقهور حقیقت در همه عالم خدای فاعلی است نه غیر او نسبت به دیگر باطل است همچنین باشد
 صفاتی ای که این نیست موصوفی در هر جزیک خدای قادر و توانا هست او به عالم و بنیاد و انا هست و
 قدرت و علم و ارادت در جهان به جمله از حق است و دیگر نسبت به آن آنچه آید و صفها اندر نظر به جمله و صفت حق
 حق می نگرد به هم جمال به هم جمال به هم کمال به نیست غیر از وصف حق ذوالجلال به بعد ازین توحید وانی توحش
 ممکن به ای موجود پیش ازین نبودن به این ذوات خلق یک ذات است و بس به نیست جز الله دیگر و هیچکس
 اوست ما و تو هم او جسم است و جان به عرش و کرسی و زمین و آسمان به اوست آب و خاک هم سنگ و شجر به
 آتش و باد است و هم زید و بکر به اوست مثل اوست پیرو و جوان به اوست بشکال نهی خرد و کلان به اوست
 مادی و مصلی رهنما به اوست پیرو و مرشد و اقتدار به شایع و پیغمبر و دین است او به کافر و هم کفر و آیین است او
 هر چه گویم هر چه بنویسم حق است به هر چه دانم هر چه خوانم مطلق است به اهل توحید ندانینا بر دو قسم میگویم
 توحیدان هر دو قسم به یک جور می شود و دیگر است به مذاهب سبک قبول بهتر است به مذاهب اول هر دو است او به مذاهب
 شایانی همه زو هست از و به اهل توحید وجودی قائمند به که همه عالم معنی شایانند به نیست و زید و بکر هر یک
 وجود به مختلف باشند کوانند و نموند و فرق و تصور است ز زید است و بکر از حقیقت نیست فرقی معتبر به زید و
 خاله جام و هم است و خیال به حضرت حق است ظاهر و باطن است ای کرم الحلال تمثیلی بیان به تا شود و تقریر
 بر توحیدان به فرض کردیم خاک را اصل وجود که زوی آمد چند صورت در نمود به فرق صوری است با جام
 و سببه به فرق معنی نیست با هم هیچ رو به آن وجود خاک کانه در جام هست به در سبب و هم ای سه کفام است
 که سبب و جام گویم خاک به سادگی است و حقیقت نیست با که چون نظر بر دارم از جام سببه به هر خاک افتد نظری نیک
 حفظ شریعت است اینکه میگویم جام به سبب ظاهر است که سبب نام به حقیقت فی سبب بانه جام به خاک باشد و نظر ما را تمام
 اصل خاک که در جام سببه به متیوان گفتن در اینجا جمله او به این چنین است ای مورد و هم بر دار و اصل
 افکن نظر به تا یکی جام و سبب به تا یکی از خاک می پوشی نظر به همچنین زید و بکر سنگ و شجر به جام معشوق
 است ای اهل نظر به غیریت و هم است بر با و شما به هم بیرون کن خدا با شما به تا یکی زید و بکر یعنی عیان
 به تا یکاداری حقیقت را نهان به مذاهب اهل وجود است این چنین به یاد باید داشت این را ای ذمین به
 مذاهب اهل شود است این چنین به که خدا پاک است آن هست و نه این به جمله مخلوق اندازوی پس جان به او
 میوم زمین و آسمان به او محیط خلق از علم است و بس به بیرون از علمش نباشد هیچکس به سبب حکم بادش

هر جا است او چنانچه از قدرت اوست باور دارد و او سر تا قدم خیزه برست چه پال دانش هست از
تشبیه صفت چه میجو نور مهر ربانی فتنه گر دی از امکان نه بر وی میرسد چه علم او با جماعه عالم با ششین ست
بسیار دنیا گنتم همین ست و در حقیقت جمله او بنود و رواه کا و منزه هست از ناو شهادت که همه حق در نظر آید ترا
نیست هرگز فی الحقیقت که از ادب بکده غالب گشت بر تو عشق او در نظری آید او هر چار سو چه میجو محزون کوز
مشاق بودید هر کجا ایشان روی یلی می نمودید و در حقیقت نیست یلی هر کجا بل خیال است هر چار سمانه کوی
یلیل و کویله خیر غایب عشق است بر کوی غریز و همچنین نزد شودی ای که اند بند و غیر محض باشد باخدا
و اهل تحقیق است هر که اندرین داند پیش این است ای مرد دین به حق غرض و بل ما و شما به غیر هست و از
هست ای آتش نایب غیر از روی تعین هست او در حقیقت عین هست ای نیکو چه حضرت و آتش وجود
مطلق است به این مقید صورت ایشان حق است نسبت اطلاق و تعین ای جوان چه میجو دیکه بید
موج دان چه کدر صورت از موج خود جدا است و در حقیقت لیکه عین موهباست به غیر محض از موج را
گویی خطاست به عین صرف از گوی اینهم نارواست چون که با دریا است قائم موهبا چه که از آب
شود و در فنا از ره صورت همگیوم از و در حقیقت تا تم شد جمله او و همچنین جمله جهان را با خدا
نسبت عین و دوی هست ای که ای پس بجا هر غیری گو خالق را و در حقیقت دان ولی عین خدا نیست
تحقیق و گرنیکو ازین به ای موجد همچنین مذهب گزین به مذهب حق است این اگر شک منه نیست ای که اندر
من زند که ملت ناجیه از مقدار و دوی این بودی شب بدهی مردن که یکی خلاف شرع آید در نظر نا و در حقیقت
شد حقیقت جلوه گر انتی بدانکه مذهب محققان اهل وحدت وجود همین است که بیان کردیم همین اند
خاص حضرت و الام و قلندران معظم بود که با وجود غلبه حال توحید از شریعت یکسر مو تها از تمسک و در هر
که خلاف شریعت کار کنند و اقرار توحید نمایند او را مدعی کاذب و ملحد و زندیق باید گفت همه ولیای پیشین اهل
و طاعت وجود بودند الا سه کس شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ علاء الدوله ممقانی و شیخ احمد سمرقانی مشهور
بمجد و اهل ثانی حال آنکه پیر شیخ مجد که خواجه باقی باشد بودند وجودی بودند و فرزند ایشان حضرت
خواجه خرد در رساله نور وحدت چها چاسختمای بلند در توحید وجودی بر زبان آورده اند که آنهم موافق اند
قلندران است و مولوی جامی که از علمای و اعیان سلسله نقشبندی بودند کلام او شان باید شنید که چه
فرموده اند بر باطنی همسایه و پیشین و همه همه است به درون که او اطلاس شده است به درون

فرق و تفاوت جمع با الله همه اوست ثم بالله همه اوست چه زیاده ازین چه نویسم و در خانه اگر کسی هست
 یک حرف پس است چه اگر از کسی در حالت سکر بخوردی حرف خلاف شرع برآید و یا فعلی خلاف شریعت
 از وی صادر شود و سزاوارد باشد که السکاری بخورد و رون و اگر با وجود سبب و شعور ترک بشریعت نماید
 فاسق و ملحد باشد نمود با تقدیر من هذا القوم درین محل مناسب ابتدا که در اثبات وحدت وجود و اقسام
 معرفت چیزه نوشته آید که برای محبت بکار آید طالب نیجاه و پیغمبر در اثبات وحدت وجود
 و بیان اقسام معرفت حق بدان که هر چه موجود است جمیعاً یکبارگی وجود است زیرا که وجود من
 حیث الوجود یک وجود است که دولی و کثرت ندارد پس بضرورت لازم است که هر چه موجود است یکبارگی
 وجود حق باشد تعالی شانه پس هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن این معنی است زیرا که غیر وجود خدا اگر
 دیگر موجود باشد دو وجود لازم آید چون دو وجود باشد بصورت متصل باشد یا منفصل و وجود متصل
 بچیزی و منفصل از چیزی نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است و آنچه غافلان وجود عالم غیر وجود حق
 می پندارند از راه وهم و غلط بینند معذرت آنکه اینجا طور حق بهمین علم شده است ای عزیز ما دم که اسم خدا
 باقیست اسم تو نیز باقیست و هم خیریت از آنست که در مقام شرکی و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری
 این بندار تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید که نشت تا وحدت صرف حاصل شود از نیجاست من عرف الله
 لا یقول الله انتی از مجمع الفوائد روزی حضرت والد م پرسیدند که معنی توحید چه می باشد بیان کن عرض کردم
 هر چند حال ندارم مگر علم توحید البته بوجه آن حضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیده آخبر بزبان آوردم که الله
 گفتن هم شرک است پس بیان آن پرسیدند آنچه بود بیان کردم که الله که پسند کرد و فرمودند بگو آنچه
 زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست مقام فهم من فهم است بزرگی گوید است آنکه گویند حق است
 غلط میگویند تا خدا هست درین معرکه با هم هستیم چه معرفت بر سه قسم است یکی آنکه مالک خود را قطره دانند
 متصل بدی که ذات حق است نه اتصالی که دو کاغذ با هم وصل کنند یا دو حرف او غام کنند بلکه اتصال با او
 با حروف دوم خود را عین دریا ملاحظه نماید و باقی اشیا را قطره آبکار و وسطا هر خود مرتبه اول به نسبت مرتبه
 ثانی اسفل است و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقام نیست دعوی انانیت و سجاسه از مقام است و آنچه با نیزه
 زخمه بلند علیه در آخر قطیعت زناری فرموده اند نه شعر برین است که از وحدت وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی

که در آخر بان ترقی نموده اند اشعار بر آنست که در آن مقام این دعوی بنمایان چنانچه صبیح از آن معلوم خواهد شد
 سوم آنکه چنانچه خود را بآن نسبت که عین دریا شمرده و همچنین بر ذره آفتاب و قطر را در یاد اند پس اینجا
 مساوات پدید آید دعوی انحصاریت باین معنی برخاسته بطریق انکار از وجودت وجود و ظاهر است تا دیگر را
 بنیدگی شمرده و خود را بخدا برگردانیده و پیشتر مقام تیرتست نه تیرتی که مرئی جامی منقسم بدو قسم کرده است در حق است
 الانس بل حیرتی که خلیفه تحقیقی است که دست بخت و اولیاد باسن آن رسیده و نه همه کس بدین سراج علمیا عروغ
 نموده فردا میسر اند از آنجا که حشاش اند نه حوائی بی لیکن ایضاح این درجه مصاحبت وقت بنود بر فطرت سلیم
 پوشیده نیست عارف عطار از این مقام در آدو ششم به حیرت است رفیعی می کند از منطق لطیف در ریاض
 بعد از این چهارم مقام قدر و فزاست بالاتر از این مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست که بزرگان
 سلف از افشای اسرار لب فرو بسته اند مگر با صفا نایابی و چوینی و لا اسکافی در زمری سفته اند و مضمون
 لا تفکر وافی ذات اشارت است صاحب فطرت سلیم راه بمنزل نهایت تواند برد و از کشت کشت نجات
 خواب یافته فریاد این عطار گوید عین این اوادی فراموشی برد و گنگلی گری و مدد هوشی بوده مولانا
 روم گوید چون شکار فقر تو کردی یقین بهیچ کوه دشواری بوم دین بهیچ سبند و بهیچ بن این خواب
 روز محو و از عدم ترشکان مباش نه ترس از هستی که اکنون در دوی به انجیالت لاشی و تولاشی لاشی بر
 عاشق شده بهیچ نه سرچرخ نی را در زده به چون منزل عشق اسکافی است پس قصه عشق سیرانی است
 اشقی از جمیع الفوائد قول حضرت شاه مجاهد قلند را بر پوری است قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر
 خلیفه خود نوشته بودند جان من بستی که میان عاشق و معشوق است بهیچ نسبت زبان و لسان است قلب
 دل و دراب دکل چنانچه معشوق را دیدن و دستن کار عاقلان است جهان نه عین است و نه غیر بلکه تقدیرها
 ست غیر و عین دیدن کار کور همانست چنانچه مشاهده سیاهیت بحر وفات مشاهده معشوق باید کرد
 بمکانات معلوم شود مکانات نیست بلکه چنانچه که می بیند من فهم فهم و بی در مکتوبی بشیخ عبد الرسول کچند
 نوشته است که آن برادر قول سید الطائفة ابو سعید محمد بن محمد فی السوم ویندرج فیہ العلوم و لیکن الله کما لم
 بلا تامل بداند تا که ساکات کشف میسر نداند از مقلد است نه موحیای برادر کسی که ببطا که کتب محققان خود
 محقق اند محقق نیست مقلد است نه موحی در رسیدن حق نباده است نه در توحید علمی تا بحالی چه رسد عارف هرگز محتاج
 دلیل نباشد اگر بود بهر آنکه شنیدن دیگران که در توحید علمی افتاده اند و محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان

و بدین را نیز تجلی باشد. اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی روحانی
 از اوقوت افشا نباشد. اگر چه وقت ظهور از اوقات بشری کند و وقت حجاب باز بشریت خود کند و در تجلی روحانی
 طاعت دل چل نیاید و ذوق معرفت تمام دست نهد و تجلی حق بر خلایق این باشد و در تجلی روحانی
 غرور و پندار بدید آید و عجب حتی پیغمبر اید و تشنگی زیادت شود چنانچه غریزی گفته است سوز دل خسته از درخشش
 نبشتند و این تشنگی از آتش زلالش نبشتند و نیز رنگ وجود نقش هستی بر خاست و نیز سرسوس
 خشوع جمالش نبشتند و اما تجلی حضرت حق بر دو نوعست تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوعست
 تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بر دو نوعست اول طغیانه او بود و او طغیانه کوه فلما تجلی
 ربوبیت بر او تجلی جلاله و کرامت موسی صفا کوه پاره پاره شد و موسی پیشش لیکن ربوبیت پر درنده بود ایشان را
 باقی گذشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه و آله را بر دو نوعست تباراج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت
 اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ان الله فاعلم کمال این سعادت بشما اینها
 اند و اما خوشه خیر این خرمین این تشریف مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات
 جلال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جلال هم بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی
 نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر خبر از ان دلالت کند بر ذات
 باری جل جلاله بر این معنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قائم بنفسی اگر بصفت موجودی
 تجلی کند گوید لیس فی جنتی سوا الله و اگر کیفیت قائم بنفسی تجلی کند سالک گوید سبحانی ما اعظم شأنی و صفات
 معنوی آنست که خبر خبر دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و
 کلام و تقابل اگر بصفت عالمی تجلی کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدره تجلی کند لیکن چنان
 شود که خبر عاید الیه و الیه و السلام باشارت انگشت ماه بدو نیم شود و یک مشت خاک شکر را نه نیست داد
 و از نیست از نیست و لکن الله می اگر بصفت مریدی تجلی کند چنانچه عثمان حیر بود که گفت سیال
 کرمی تعالی همه آن خواند که من میخواهم اگر بصفت معنی تجلی کند چنانچه سلیمان علیه السلام آواز سورچه شنید
 اگر بصفت بصری تجلی کند چنان بود که دین ضعیف گفته است زان رو که کنون آئینه روی توام و از دیده تو
 بروی تو می نگرم چه اگر بصفت حیات تجلی کند چنان بود که خضر و الیاس است حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی
 کند چنان بود که و کلام الله بر سر تکلم و اگر بصفت تقاطع کند رفو انانیت انشا الله

گفتند چو اندر ایشان و قیامت مشهور ازینجا گفت بنی و یکجا ای زراحتی فارغ شو که ای من ابرین از صفات
 فعلی چون خالق درازتی و احیاء و ارات اگر بصفت زراعتی تجلی کند چنان بود که هر یک علیها اسلام را بود و هر یک
 ایک بجزع الخلق است و علی که طبایعینا و بصفت خالق مرعیسی علیه السلام را بود و از خلق منظرین
 کبیر الطیر باذنی آه و بصفت احیاء ابراهیم علیه السلام را تجلی نمود و رب اری کیت کجی الموتی الخ و نیز عیسی
 علیه السلام را بود و از تخریج الموتی باذنی بصفت امانت با یرید را بود که بر مرید ابوتراب نظر افتاد و در حال
 بر و بصفت جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل صفات فعل در امانت گفته شد اما صفات
 ذات بر دو نوع است صفات جبروت و صفات عظمت عظمت بصفت جبروت اگر متجلی شود نو بانی نهایت
 بکمالیت در نهایت است و ظاهر نمودن صفات انسانیت کند و مؤانرا بهی اشکارا شود و شعور بر قنای
 نماید صفت عبارت ازین حالت بود و صفات عظمت هم دو گونه است صفت حی و صفت کبریائی و
 قهاری صفت حی و قیامت و قیامت و بقا و البقا بخشه و نور می ظاهر شود که هرگز خفا پذیرد و طالع می که غروب
 ندارد و بیک اندیشه نور من یشاء و تجلی صفات جمال را گاه شمر بود گاه تجلی زیاده که مقام تلوین است اما جلال
 مقام تکلیف است و وزنگی بر خیزد اگر چه نادر بود و سخت چنانچه ابوسعید در مجلس (بوعلی گفت این حدیث را در اوام
 بود گفت نه سه بار همین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابوسعید باز گفت این از همان نادر باشد
 و نوره زرد و در چرخ آمد و در نیم تمام آنچه ایان بود عیان گشت و در وزنگی بجز و رمال نماید حقیقت لا اله الا الله
 اینجا تجلی شود که مبت وجود بکلی بر خیزد و کی بود مانا جدا مانده و من و توفته و خدا مانده و اگر بصفت
 کبریا و عظمت و قهاری متجلی شود ساکن آنچه یافته بود که کند و حیرت قائم مقام آن شود و علم و معرفت بکل
 و فکر مبدل کنند این جل بالا انهم علمهاست رب زدی تحیر ازینجا فرموده ساکن اینجا و یا بصفت کرد
 همه وجود مستغرق اینجاست شود از این شک مانده و دیده ترسب این حال این ضعیف گفته را با
 ای فعل نسبت بخون و اما نشانه چشم تو بهیدارتو چون مانده به هر دم دل من بر تو نشانه ترست به این
 طرفه که زیاده و دریا نشانه که اگر باین صفات بر موجودات تجلی کند قیامت قائم شود و رقم کل شی با کاک
 الا و به بر ناصیه موجودات که اندای لمن الملک الیوم در بدو گوید الله الواحد القهار چنانچه این ضعیف
 گوید رب انی از عشق می جو بر لب آه جانم بگفتم بکنی بوصول خود در مانم بگفتا اگر ت وصال من می نایند
 نه هیچ زمان تا که من مانم به بدان که راه بحضرت ازین نقیامت و جذب و نیست ای دل من به

بیتل و ذوات نندهند و از بر درستی و صالت نندهند و انگاه در آن هوا که مرغان بی اند و تابا پروا
 پروایست نندهند و خرقائی گوید و راه بخرا و دوست یکی از بنده حق به این راه ضلالت است و دیگر از حق
 به بنده این راه هدایت است موسی علیه السلام از خود راه رفت و از حق گفت من ترائی شنیدم محمد صلی الله علیه
 و سلم را خود بر که سحان الذی استر لیسیده بمقام قاب قوسین او ادنی رسید دید آنچه دید و با عجبی با عشق
 جمال ما اگر خفیه یک حرف بس است اگر برین در تو کسی چنانا با تو تویی تست در انرسی به در مانگویی سری که
 در انرسی به وصول آن حضرت نه از قبیل جسم جسم نیست یا عرض جسم یا عالم معلوم تعالی الله عن ذلك
 علوا کبیرا بلکه از غایت و بیرون است استحقاق و در شرح کاشن راز است که تجلی که طور حق است بر دیده دل
 پاک ساکن از روی کلیه بچاره نخست آناری و افعالی و صفاتی و ذاتی آنست که بصورت جسمانیات
 که عالم شهادت است از لب انوار علوی و شعله و حرکات بر صورت که حضرت حق را بیند و در عین هدایت جزم
 که حضرت حق است آنرا تجلی آناری میخوانند و از جمیع تجلیات آناری تجلی خود و در صورت انسان مشاهده
 نمودن آنم را علی است و تجلی افعال متمثل با نور متلوسنی زاید یعنی حضرت حق را بصورت نور شیر و نور سحر
 و نور زرد و نور سفید بنهند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفتا سبعه ذاتیه که حیات و علم و قدرت و
 ارادت و سمع و بصر و کلام است تجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه باشد یعنی حق را متمثل
 بصورت نور سیاه بنهند و تجلی ذاتی آنست که ساکن در آن تجلی فانی مشاوق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا
 نماند و تجلیات اندک و بجزیب صفا و اوقات تجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را تجلی است فاما اگر خود
 مظهر حق شود یعنی بنید که خود حضرت حق است آنم و کمال است زیرا که تحقیق در ضمن آثار زیاده است و در
 مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن با خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی
 علیه السلام ندای الهی انا الله رب العالمین و حدیث را بیت ربی فی حسن صورته من رانی فقد رای الحق
 شهود و عدول اند بر خود از تجلیات و بقا باشد که حسب حال کادان و اصل را دست میدهد آنست که بعد از فنا
 ساکن در تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی در روحانی بنید و علم خود را محیط ذات
 همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمع صفات الهی باشد و قیوم و قدیر بر همه عالم باشد و هیچ
 چیز غیر خود را نبیند استی و در بیان اقسام حجاب و تحقیق سیر و جذبات و غیره که
 در سیر و تحقیق استی آید بدان که حجاب و قسم اند نورانی و ظلمانی و سیر الی الله که از ناسوت

تا ملکوت و باسوی و نورانی از سیر فنا فی الله شروع میشود تا آخر کالپس ظلماتی و افق است لطیف و کثیف کشید
 که باطل محسوس بچکانه باشد و لطیف که باطل عقل باشد چنانچه روح و نورانی بهم دو نوع است کثیف که در مراتب تشبیه
 واقع است چون صفو علی و لطیف محض غفلت و کبر یا دیگر در مراتب تنزیه و تقدیس است هر چند سیر بلند تر
 حجاب سیر باطن درک باشد و تحقیق سیر بدانکه سیر اگر در زایسوت است بعضی را کوه و دشت و دریا و باطن
 نظر آیند و با بدال و او تا صحبت واقع شود یا کشف ضام و قبور و جنایات رونماید و باطنی ارض و با قبض و بسط
 زمانه میسر گردد اگر بملکوت رسد بر آسمانها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده
 نماید اگر مشتاق معرفت الهیست پس کی ازینها متوجه نشود خصوص علم روح که برزخ است در عالم لامکان و خطر گاه
 عظیم است زیرا که تجلی روح بی کیفیت است و بغیبت او هم کمال بی کیفیت عالم بند مطلق میشود که تا تشریه گفته
 در یافتن و تحقیق حیات بدان که جذبات اگر از راه جداول شیوناتی فرود آیند پیشگاه در جدول
 صفت حیات فرود آیند ذوق و فرحت پیدا آرند و قیام در حالات غریبه بهم
 و اگر در جدول صفت علم فرود آیند سعادت جدیده ارزانی دارند و اگر در جدول
 کلام فرود آیند دل را گویا گردانند و عجب که دل دیگر بر اینز گویا گردانند که گاهی و اگر در اوقات
 فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر از صفت ام فرود آیند حجب زمانی و مکانی از بصیرت و بصارت
 بردارند و آنکه از جدول توین فرود آیند ارشادیه اندازند و طالبان همین جذبات است و آنکه از جدول حجاب
 فرود آیند لذت غریب و عبادت فرود آیند و اگر از جلال فرود آید استهلاک نصیب سالک شود و جذباتیکه از
 جداول سمای معاوی فرود آیند سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشد و بعد اونی و اعلی و او بسط جذب میکند
 انشی و تحقیق وصال بدان که بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق شاد یافتن است
 اگر شاد نیست قسمی از مشاهده بوصول است تحقیق و لایست بدان که ولایت غلبه محبت است که قرب
 حق سیر سانه تحقیق حال بدان که حال از انلی تا ابد الان کما کانت همچو ماه تابان و استقبال مانند است
 که بر گوگرد و ماضی نام یاب پس قیام نیست مگر حال را تا توانی مدته ز دست اینحال بیک همه حال ندیده
 حال است بد انتی از تحقیقات خیر العار فین طلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول
 اولی از قله بدان که سیر محضی سنا کن کالپی درین یاب رساله مختصر نوشته است که اینجا بعینه نقل
 کرده میشود اینست بعد از حجاب الوجود یکمیزین هزار صورت و اشکال ظاهر شده به بهر صورت نمودی

ذات خود را که می بیند شکل افکار و خواه و پسند و تشنگی و بیکاری که بعد از هر چیزی و حیوانی ظاهر و پدید آید
 در طرفه پیرنگی که دارد و نگه های بی شمار در طرفه بی شکلی که دارد و شکلهای صد هزار و بیشتر و نیست همه او
 در این بین فرق و نهانخانه جمع و با آنکه همه اوست بزم با آنکه همه اوست و در و در آن رسول مورد و در مقصود
 از ایجاد عالم اوست مقصود وجود است ای پاک و لولاک لما خلقت الافلاک و میگوید یا فقیر حقیر دل
 و از خود رسته نیر محمد الحسینی که این رساله است در مراتب فنا و وصول الی الله هر طریقی که بدین طریق سلوک نماید
 و سعی بلیغ پیش گیرد و مقصود حقیقی که حصول حق است مشرف شود و بدان ای برادر فنا که عظم احوالات و مقامات
 فقر نیست بر سه قسم است فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال عبارت است از
 آنکه سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی و سکوناتی و اقوالی و افعالی که پیش ازین بخود و دیگران
 نسبت میکرد و از خود و از دیگران میدانست همه را بحتی نسبت میکند و افعال خود را نسبت حق چنان حال
 کند که حرکات که بعد نسبت دست و حرکات مرده به نسبت اعمال پیچیده و پیچیده نسبت نکند که شرک و کفر نزد این
 طائفه همین است صیادان را که دانه در دام نهاده و مرغی بگیرند و او دشمن نام ندارد و هر نیک و بدی که
 در جهان میگردد و خود میکند و بهانه بر عام نهاده و ناوک اندر میان خود دارد و بهانه در برابر و
 و فنا فی الصفات عبارت است از دوستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی حقیقی
 از صفتهایی خود و صفتهایی دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت و غیره باشد چنانچه پیش ازین بخود و دیگران
 نسبت میکرد و از آن خود و دیگران میدانست همه را بحتی نسبت کند و صفات حق دانند پس افعال و مطلقا خود
 و دیگران نسبت نکند که این نیز نزد این فرقه شرک است گویم هر زبان و هر گوش بشنوم و درین طرفه ترک
 گوش و زبانم بدید نیست و نقل است که چون سلطان العارفين حضرت بایزید بسطامی قدس سره از دروازه بازار
 رحلت نمود بر مروج پاک ایشان خطاب اند که بایزید بزرگوار ما چه آورده گفت خداوند التوحید یعنی توحید
 آوردم جواب اند الاله الله یعنی چه توحید آورده یا دکنی شب شیر را که شبی شیر خورده بودی که شکست در
 کرد کسی پرسید که چرا شکم تو در می کنند در شکم را بشیر نسبت کردی و میگوئی توحید آورده ام و نگو گوئی
 نگو گفته است بالذات که التوحید اسقاط الازافات پس جان الله سلطان العارفين بیان نسبت که بغیر
 کردند درین معنی مشرک خوانند حال دیگران که بدام بدین بلا اند چه خواهد بود از اینجا است که حق تعالی فرمود
 و ما یؤمنون اکثرهم بالبعد الا و هم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده و معنی مشرک اند و تا هر نسبت

عادت خویش به مردود و منافق نه درویش و فقیری الذات خبارت است از دیدن دوستی ناکذرات
خود را و تمام عالم را بدات حق یعنی یقین داند که حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدین صورت و شکل
ظاهر شده همه اوست و غیر او نیست هر چه بینی یا هست یا نیست یا غیر او جزو هم و جزو نیست از نیست
از جمال به تو حکم جلوه است لیک هر کس لائق دیدار نیست از اینجا است که پیغامبر علیه السلام فرموده اند من
نفسه فقد عرف رب یعنی هر که شناخت خود را که من هم حقم که بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار
را و نیز فرموده اند عرف ربی برلی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم چون خود را که خودم حق دانستم
و از خود رفتم حق شناخت تا قوی از خدا نیایی بود خود نباشی خدا نماید رو به او این فنار از تاریکی
باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود عظیم که خدا شناسی وصول الیه است حاصل شود و ترتیب نیست اول
باید که همه عالم را یک آنه فرض کند و در آن جمال حق را مبیند و دیده باشد و درین نسبت چنان عقیده گردد که
یک لحظه و لمح از دل و دیده فوت نکند و در همین خیال را م باشد مصرع ای خاک طالی که در آئینه دید
روی یار و در نهایت این جمال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذت خواهد یافت بعد از آن ترقی کند
و برتر از این همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است که بدین صورتها و شکلهای ظاهر است
پس اظهار هو الباطن رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نه به خالی را تو هیچ مسجد و دیری نه دیدم همه
طالبان و مظلومان را یک کان جمله توئی و در میان غیری نه به در خیال چنان را دوست نماید و غرق شود که
هر چه ساعتی از این خیال و تصور خالی نباشد درین باب سعی بلیغ و کوشش کمال پیش گیر که هیچ مقصودی نیست
نتوان یافت و سعی است که آدمی را مقصود رساند و آشنای این تصور چیزهای عجیب خواهد دید و لذتها
گوناگون خواهد یافت بعد ترقی گیرد و برتر آید و خود را از در میان بردارد و در نفی نیستی خود اثبات حق کند
یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من دانستم که من دانستم حق است که بدین صورت ظاهر شده است
و بدین تصور را دوست و موافقت کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن
برو این ترانه خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر برآید است آنرا که من میگفتش اکنون نمیدانم چه شده
بسیار و نیز چشمش اکنون نمیدانم چه شده چون این تصور غالب آمد خود را فراموش کند اکنون بیند
در دیده شده یکی گشت حجاب بر خاست حضور حق حاصل شد که همون باشد و همون مشهود و خبر او نیست
در جهان موجود و در آن نیز بودیم نمیدانستیم شب با تو غنودیم نمیدانستیم گفتیم که از سعی بجای ببریم خود

تفرقه آن بودند استیم بایستی بخود بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است فقیر
 حقیق همین است و فقای قلبی نفسی درین مقام است فنا فی الله و بقا بالله حال گشت رباعی آنرا که فقا بود
 در فقر آئین است بدنی کشف و یقین نه معرفت و فی دین است رفت و از میان همین خدا ماند و خدا پناه فقر
 از اتم بود و تبار این است که از اینجا است که گفته اند صوفی آن نیست که چاه پاکشیده و مخلوط با و ریخته ها کند صوفی آن
 که خود در میان بنود و ریخا سر کل شی با ملک الازهر و کل شی مرجع الی صله و النهایه هی الرجوع الی البدایت فایتما
 تو را فتم وجه الله و نماید الله تعالی جمیع طالبان را مقصود و برسان بجرمت الهی الهامی صلی الله علیه و سلم
 انتهی رساله شغل توحید از سید محمد قدس ره ساکن کاپی مطلب نجاه و هشتم در شر الط غزلت و
 بیان انوار که در غزلت رود و بدیه تفصیل هر چند اجمالاً بیان نشد و سابق گذشت بدان که
 سرگروه غزلت چهارست و ارکان سلوک نزد ارباب طریقت همین چهارست اول طهارت یعنی دوام وضو
 و دوام ذکر دوم توکل یعنی دوام صلوة و دوام صوم سوم توبه یعنی دوام صیامت و دوام نفی خواطر چهارم قسط
 یعنی دوام رابط بار و حاشیت شیخ و ترک اعتراض بر مقدار حق سبحانه تعالی و از صحبت توکاران غافل
 مردمان جاهل شر از نماید و صحبت اهل صلاح غنیمت پندارد و بر هیچ شکسته بچشم حقارت نگرد و بداند که این
 قیاسیه ری است او پادشاه درین قیاب پوشیده شده اند پیش هر طارادت آنست که در اولیا بنور حق
 نگرد و بنور عقل و تن از ولایت این قوم برخوردار شود از اینجا است که مریدان پیران را در حال حیات شناسند
 و شناسان بعد از وفات باز یزداد و حال حیات خبر نبرده کس پیش نشناختند غرض باید که بهیچان پیش نظر حقارت
 نگرد و همیشه در باطن بحق مشغول باشد پس شمه از کلیات در مکاشفه انوار درمی یابد تا سالک با وقوف
 حاصل شود و بداند که نور چیزی را گویند که او خود را نداند و بنید و بیاو استیادیده و دهنسته شود و این نور
 صفت حق است و بداند که نور ارادت ارضی است و نور ولایت سماویست و هر دو صفت اوست پس نور را
 در غیب نفس بر نور حق و روح و سرودل نفس اطلاق کنند و در شهادت نفس بنور با صره و قوای مدر که
 در دماغ حفر و است اجرا کنند و در غیب فاق بر ارواح ملک و جن اجرا کنند و در شهادت آفاق بر قیاب و
 ماه و سیارگان چراغ و شمع و مشعل اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک در غیب شهادت آفاق گیرد اند و از شهادت
 نفس نیز غافل کند و در غیب نفس آرد و اول پرده که در نظر آید پرده کذب باشد که پرده غیب طایف است و نور او چون بعضی
 باشد از آتش رنگ پرده او را بر روز زمین بنید و بهیچان طبر رنگ سرخ تیره گردد و نقطه چرخ سیاه بر روی آن سبز

ظاہر شده بدولت از دیدن آن منقص شود و ذکر عیون شوری تواند گفت و همه اعضا متعالی گردد و گویا گفته شده اند
 باید که باراده کامل یا شیخ کند و دیگر مشغول شود آن اجبت بر زمین فرو شود و خفتی در وجود سالک پدید آید
 و ذکر صافی جاری شود بر زبان او و آتش ذکر متعاضد گردد و آن پرده مکرر بکودی نقل کند و هر چه آتش فر
 بقوه تر میشود الوان صافی تر میشود و در کمتر پیشود و هر چند که لقمه از حقوق باشد و در نماند و بویا خجش
 بنشام رسد و الوان منوره در نظر آید و مشاهد روحانیان اتفاق افتد اینهمه برکت ذکر و رعایت لقمه که
 نه در و حطوط ظاهری شود و اختلاف الوان رخ و سفید و گنبد و زرد و سیاه و سبز درین مقام از قوه آتش فر کشاید
 و ممکن است که ذات ذکر از پس پرده مانع بر دارد که لاغیرنی باید که معزوف نشود که این مقام مبتدیانی اگر
 ست و دیگر آتشی که ظاهر شود منحصر است اما آنچه از اینجا عبارت توان کرد آتش حق ست و آتش فر کو آتش
 عشق و آتش شوق و آتش شوق و آتش شیطان و آتش غضب آتشی ست که وجود بنیت انسانی از
 مرکب است و تمیز میان هر یکی بعد از طریقت توان کرد و مبتدی بی ارشاد شیخ تمیز آن مشغول نتواند شد
 بعد از آن چون از آتش فر فوفا حاصل آید نور نفس بطور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعد نور دل طلوع کند
 پرده او سرخ عقیق رنگ باشد سالکان را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و تقاضای در سلوک پدید آید و بعد از آن
 نور سبز ظاهر شود و پرده او سبز باشد درین مقام علم لدنی کشف شدن آغاز کند بعد از آن نور روح آتش
 اشراق کند و پرده او زرد بنایت خوشایند بود و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعد نور خفیه که
 روح القدس اشارت بدوست و تجلی آید پرده او سیاه باشد بنایت صاف و عظیم با بسیت گاه باشد که
 از دیدن آن پرده سیاه سالک فانی شود و ریشه بر وجود او افتد مقصود آنکه آب حیات جاد و الهی و ظلمات
 تعبیه است بجزا هر یک درین ظلمات و دلعت ست متوجه نشود و بقدم صدق درین ظلمات زود و دل تو
 دارد و هیچ صورتی و آوازهای سهمناک خالف نشود و بعد نور مطلق مجر و از اتصال انفصال مقدس از
 حلول اتحاد تجلی شود و پرده او سبز باشد بعد اقامت در برنخ و انتشاق آسمان و تبدیل زمین و تکیه کوه
 و انتشار ستارگان ثوابت و تکیه آفتاب و راه و انکد ارسام و باز و آشتن در عصا و باز و بستن حساب تراژ
 و گذر آمدن بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن بر درجات چون این علامتها مشاهده کند و او را در
 جای داده اند بعد ازین بجای متوجه حضرت غرتش باید شد بکلمه مازاع البصر و با طعنه تا ذات مقدس تجلی کند چون
 چنانکه کبریا هیچ چیز نداند و از همه منزله باشد و نور خفیه را تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نوری نداند و

ساک زاندر بدایت تجلی فانی گرداند و نور روح از نور اقباب عظیم تر و با همیست تو بود و نمایی با تجلی او از پس پشت
باشد و احیاناً از چپ در است چپ باشد و نور منبر شریه ماند اما از و لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در مواجیه باشد و
خود را در چپ ساک زنده و در وجود وی شود و ساک بر فانی سازد چون ساک از آن حال باز آید علوم بسیار در
خود جمع یابد که هرگز نخواهد باشد و تصفیه باشد و نور دل باده ماند و در طور اول لیکن نقطه حقیقه که در آن تعبیه است
در برابر دل ساک بطور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ ساک زنده و در فانی گرداند و در خیال انوار
خوبت و احوال تعبیه بر ساک طاری شود و نور نفس گردد و دیگر و دیگر و آن باقی ماند صافی که اقباب آنجا
افتاده باشد و از اینجا عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور نفس اقدس افتاده باشد اما انوار دیگر چون شمع و مشعل
و چراغ انوار ارواح طیبیه باشد از جنس انس علی اختلاف مراتب و تفاوت اقدار هم و آنکه آسمان و ستارگان
و اقباب و ستارگان دما و بنید آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت النفس و گاه باشد که انوار از روح
ملک مقرب و بنیاد او بیا باشد علیه السلام و شعله های آتش که در بابت بنید علامت عبور ساک باشد
بر عنصر آتش وجود و پدید آمدن بر هوا و رفتن بر هوا آن که شعله باشد بر پیر و هوا خود و شناوری کردن در دریا
در و خانه و رفتن بر روی آب و لایت کند بر گذشتن ساک بر عنصر آبی وجود خود و در آمدن در کوه و پاهای
و دیوار با علامت عبور ساک بر خیر و خاک خود و بر وقت که جزای وجود ساک از لغات حظوظی پاک شود
آتشهای خوش رنگ صافی صلیح الحکمت فی البصود و در نظر آید و هوای صافی و نورانی و آبهای منوره و کوه های
فراخ و سرزمین عظیم پاکیزه و فرشته های خوب گترده و دعوت های پر نعمت آماده کرده مشاهده کند اگر ثلوث
باشد بقیقات حظوظی بر خلاف این بنید چون آتشهای سه تنگ پر دو و لیلی اگر که در روحی افتد و او را
میسوزد و بنید که او را در بیخای اندازد و هوای تیر و بلند و برق و صواعق با همیست و تارکیهای هوناک
او در اینجا گرفتار زانده است و آبهای مکرر بر نجاست که او را اینجا غرقه میشود و گجل آلوده میگردد و کوههای
تنگ و تاریک و سراسر آثراب و خیس که در اینجا کم میشود و هر گاه که میخواهد که بصبح ایزون رود و دیوارهای بزرگ
حاکم میشود و تپه پای خاک که او به شوری بر اینجا میرود و جایهای عمیق ظلمانی بنید که او را اینجا میفتد
و در آن مقام حیوانات سوزنی چون مار و مور و کژدم و شیر و یلگه و خرس و عرک و امثال آن پدید می آید
و او را از اجسامت میباید و اینها بصرف صفات نفسانی باشد و بقدر آنکه ظلمات لغات حظوظی بصفت لغات
حقوقی در جل صفات حیوانات و میباید صفات جمیده مبدل میشود این مقرر که نیز بصورت سلیمه

گویند و آسود و مرغان خوش رنگ و خوش آواز بمبدل گیشود و گاه باشد که صورت حیوانی خلق کند و بصورت
انسانی متلبس شوند و خود را بر سالک نمایند و هر چند صفاتی ثمره حقوقی زیاده تر حسن این صورت زیاده تر
و علامت حسن این صورت غیبیه در عالم شهادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلومان
نور مشخص شود در تحقیق سالک را بر حقیقت لطیفه انانیت و ترتیب بدن مقتسب که با باقی خوابانند
اظلاع افتد و بر سر سخن ابراهیم او هم قدس سره و توفیق یابد که فرموده است طلب مطهر که ماعلیک ان تقوم
باللیل و تصوم بالنهار و بدان که پیش افتاد راه سالک چهار دانگ از رعایت تقیه است و یک دانگ از ارشاد
و اگر نگوید باشد بطریق حرام مبتلا شود و در حق بخورد و اگر شبهه بود از توسع پیر شیر کند و اگر حلال باشد از ابر
پیر شیر کند مقصود آنکه سالک چون در وجود این توفیق یابد قریب در سالک نهد بعضی از نور که مشاهده کند عکس
طریقت و توفیق حاصل یابد و بر کشتن حجاب و رفع سد و مطلق گردد و باینکه تا دم آخر غافل نباشد که هر دو درین
عالم طاعت است اگر سرفراز شود مشغول نشود و طاعت بر طاعت افزاید و مبارک که شیطان نفس را باقی میمانی
باطل از سالک در طریقت حق باطل اگر داند تا مریز طریقت شود و دیگران را که در حضور او نیست عظیم که خلوت
را یکبار از کوشش سازد و دیگران را که با او است و در برابر پیشانی سالک ظاهر گردد و چند آنکه سالک از نظر می گذارد
تا او را می بیند بالا تر میرود تا وقتیکه در بالای خلوت کوی پدید آید و آن نور از بالای سر سالک میتابد
و همه خلوت را روشن میسازد در بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک از وضو ساختن مراجعت کرد
و خلوت آلوده باشد اما در نهایت آن قرص را که بالا میاید در عین صندر خود بیند که از اینجا بیرون می آید
اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه سالک مبتدی یکبار خلوت را از احتیاط الوان و انوار روشن
می بیند بر شوی که قرص بساط را بدان نور بتواند دید سبب فوت آتش ذکر باشد و گاه باشد که دایره در
سالک ظاهر شود انوار از روی بیرون می آید چون چشمه که آب از روی جبهه این علامت تبدیل صفت نفس اماره
و او امد باشد بصفت مملکی و مملکتی و مقید و هزار حجاب نور و ظلمت که در حدیث است بیان تفصیل من در دفتر
گنجینه فی الحالین بیچاره در هفت قسم منحصر کرد و اول پرده غیب شیطان است و پرده آن که رست و نه بر
حجاب بخاند باید که پرده غیب نفسی است و پرده او که دست و نه بر حجاب بخاند باید که پرده غیب است
که سنج عشق رنگ است ده هزار اینجا زنی باید که پرده غیب است و رنگ او سفید است ده هزار اینجا زنی باید که پرده
غیبی است و رنگ او زرد و زلفیست ده هزار اینجا زنی باید که پرده غیب است و رنگ او سیاه است ده هزار اینجا زنی

از حق نه آنکه حق محجوبست که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از رفع این حجاب بجای که بر یار سنجیده
در خبر است حجاب نور کو کشفنا لا حرق سبحات وجهه بالبره و در روایتی ما انتهی الیه بالبره من خافقه و برقا
سر بر آستانه عجز باید نهاد اگر نور جذب رسد و او را مجذوب گرداند و محضش داخل گردند فوالمراد و الا لما لم
استانده محبت باید بود تا بوقتیکه لطافت و فضل در گشایند و کلید آن در دست خجسته صلی الله علیه
و سلم جز از وی طلبد تا محرم ابدی نگردد و توقع از حسن ارادت یا ران چنان است که کشف ایحال رجا
طلبند از قیل و قال تا اهل مشاهده گردند و چون دیدگاهها بدین انوار روشن گردد این بیچاره را
به عالم یاد کنند و زبان را دانا اصبلا و متحرک دارند و صلی الله علیه و آله و جمیع انبی از جمیع انبیا
و نیز بزرگی دیگر رحمة الله علیه در میان این هفت غیب همچنین فرماید در بیان این هفت غیب
اول غیب جن است چون این صاف شود رویت جنیان و شعورهای آنها دیده شود بصورتی که خود
بنمایند چراغها در دست گرفته و از غایت لطافت اندرون در آیند و انواع حکایات گویند و تجلیات
صوریه جنبه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند درای این کمالات نیست اگر ابله باشد اختیار کند
و صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بیک در زمانه ماضیه بودند که باین قسم تصرفات از مقصود
باز مانده اند لغو و بابتد و حال اخیر موجود اند و نشان این فساد و باطن است هر جا که این فساد ظاهر
و باطن باشد با اختیارات و تصرفات آنها مغرور شود و محجوب و طالب صادق را باید که در امان نفی غیا کند
و قدم ثابت دارد پس عجایب اسرار و انوار ببیند که ندیده بود بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از
احوال ماضی و مستقبل بل قبور و بان شعوره ای آنها التفات نکند و زود نفی کند اگر چه ایشان عجایب
اسرار نمایند اما نفی کند و دوم غیب نفس است چون صاف شود حمیده و ذمیه خود و دیگر مردم از احیاء
اموات نیک روشش شود بواسطه این معنی وقتی باشد که در غرور افتد که خود را بنیاد دیگران و انبیا
تصور کند و این تزکیه نفس خودش و در شریعت منتهی است فلا تزکوا انفسکم و چون این صفا کمال رسد
صفائی قلب ظاهر گردد در نفس صفت قلب گردد و کثرت باطن و بسیاری انوار دیده آید سوم غیب
قلب است چون این صاف شود اسرار عجمیه و انوار غریبه در صورانی و حیوانی و نباتی و ارضی
و سمائی و تجلیات صوری و دست و پا از آنکه صفات سرورین لطیفه ظاهر گردد و در نگاه باشد
که قلب بعث شیطان را قبول کند و از سلوک باز مانده که دل فاضل طریقت است و شیطان او را دوست

اگر غیبات او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابیت و از اینجا انصاف میسر شود چهارم غیب سرشت اینجا
 بسیار انوار عجبیه و مشاهدات نور به تجلیات صفاتیه پدید آید و بشرط صفای روح مستقیم گردد اینجا نیز از سلوک
 باز ماند و قدم بیشتر نهد پنجم غیب روحست که حیوة او بحیوة حق مستجل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار
 الطمن و صغنی باشد این طبقه چون کمال صاف نشود طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت و عجب پدید آید
 از آن که روح خلیفه خداست و دعوی حقانی کند و پندارد که خدا را می بیند اینجا بدولایت شیخ و علو همت ازین
 مرتبه برون آید و از اینجا راه درستی باشد و این بتصرف شیخ دست دهد کما قال الله تعالی و کونوا مع الصادقین
 یعنی اگر صادق نباشید با صادقان باشید تا نور صدق ایشان ظلمت تنی شما را محو گرداند ششم غیب حقست
 و این غیب خلاصه روحست که ظاهر نشود و کبر تجلیات جلالیه و قوت جذبه آن درین طبقه صفات و اشیاء تجلی
 و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند وقت باشد که درین طبقه زنده و احیا و پدید آید چرا که وجود حق را
 باوصاف و افعال الهیه بینه فرق نکند میان حلال حرام و مقام فرق را از میان بردارد و جمیع مرتب مقبل
 شود و نعوذ بالله و فرق میان محقق صدیق و محقق زریق آنست که صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر
 و نهی از مقام جمعست و امثال امر و اجتناب نهی در مقام فرقست فلما جرم مقبل امر باشد و از نواهی
 محتنع هم غیب الغیوبست که تجلی ذات قدیم جل جلاله بر سبک ظاهر شود و ذات حق را که غیب الغیوبست
 بشناسد حق شناخت و باین مقام رسالای انبیا و اخص الیها و غیره را هرگز دخل نیست انتی از مجمع الفوائد فی
 و تشریح این مقام ضروری بود و لهذا ابتداء شرح و بسط تمام نوشتم که اکثر سالک در مقام غلطی میکنند و راه هم
 میسازند مطالب اینجا و نهم در بیان حقیقت عشق و محبت و قسام آن و بیان آثار آن
 و علامات آن و مایهات آن که اشتقاق عشق از عشقه است و آن گویا هیست که بر درخت
 می پیچد و درخت را بی بر و زرد و خشک میگرداند و همچنین عشق هم درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوقی محو گرداند
 تا چون ذات عاشقی بر خیزد همه معشوق ماند و عاشق سکین را از آستانه نیاز بر سندان نشاند و شوق لفظ
 محبت از حبه کبریاست و آن تخمست که چون در زمین افتد و نهان شود و باران ببارد و آفتاب بران تابد
 و سرا و گرابر و بگذرد او متغیر نشود و بر وقت بروید و کل بر آرد و میوه دهد و همچنین محبت چون در دل قرار گیرد
 بجنه غور و عنایت و ملا و محبت و لذت و فرات و منال متغیر نشود بلکه ببالد و شلخ و برگ بر آرد و محبت
 آفتاب است در محبت سالک است که سالکان سواد محبت عشقه اند و نه است محبت را گویند

و بدایت محبت موافقت است بعد میل است بعد مواءمت بعد مودت بعد هوای بعد خلعت بعد محبت
 بعد شفقت بعد نهم بعد دوله بعد عشق اما موافقت آنست که دشمنان حق را مثل دنیا و شیطان و نفس شقی
 داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان را غیر داری تا در دل
 ایشان جایابی چه هر کس که در دل صاحب لقی بجای یافت و منظور وی گشت صاحب دولت شد و بر خود را کس
 یافت و میل و موافقت آنست که از همه گزیران باشی و حق را همه وقت جویند مانی من انس باشد استوحش
 عن غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بجز و زاری و بغایت اشتیاق و بیقراری و هوای
 که دل را همیشه در مجاهده و در جگر آب کنی و طلب آنست که هر کس جمله اعضای خود را به دست و خالی کنی از غیر
 دوست و محبت آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی و با اوصاف حمیده موصوف شوی و شغف آنست
 که از غایت خرابات شوق حجاب دل را بپاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت
 ربوبیت است و افشای سر ربوبیت کفر و کینه است حال که طاقت نماند و اختیار هم نماند و نیم آنست که خود را
 محبت و انسیرا گردانی و به تجربه ظاهر و باطن موصوف گردی و در آنست که آئینه دل را بر آب جمال
 دوست و در دوست شراب جمال گردی و بطریق بهاران باشی و عشق آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شو
 انتهی و بعضی معنی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شئی زیاد و معنی شوق و اشتیاق یکی است قال
 بلشوق بهو پیچان القلب محمد ذکر المحبوب و قيل الشوق ام المحبة لان الشوق يتولد من المحبة و قيل الشوق
 اثر من آثار المحبة و هی حرقه القلب بوصول المشتاق الی المشتاق الیه و معنی شوق آنست که تقاضا طلب
 آن بود که دوست در چشم حاضر آید چون نظر بر آن بود که حاضر است و حالبت دل را بشاری و فرصت بود آنرا انس
 گویند و چون حالت دل طلب بود آنرا شوق خوانند و بعضی بیان شوق و اشتیاق فرق کرده اند که طلب
 وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق و بلشوق احتیاج القلب الی تقارب المحبوب الی اشتیاق به
 اختراق بنار المحبة و قلب القلب الی المحبوب غرض محبت و عبارت از میل باطن است و عشق از افراط میل
 بعین شرکت و شیخ عبدالحق محدث در کتاب مدارج النبوة نوشته اند که حب علی الاطلاق را نه مرتبه است
 دو مرتبه از حق است و باقی در خلق پس مرتبه اولی در حق نامیده میشود و حسب بی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا
 و چون حاصل شود آن حال درج حاصل شود و اولی و ارادت حقیقه خدا راست تعالی شأنه و اولی مرتبه
 حب و در خلق میل است و آن اشتیاق طلب است بسببی مطلوب و چون زیاد گردد و در غایت نامند و چون باده

کرد و غیبت طلب گویند و چون زیاده کرد و طلب طرح گویند و چون سخت کرد و درج و دوام پذیرد و سبب گویند
و چون قوی گردد و فرو برد و قلب و انس گیرد و آرزو را برآورد و چون بسنوی گرد و هوا و درگیر و دل شغفت
گویند و آن بچیشتی که فانی گردد و محب از نفس غم و چون نموند و چنانکه فانی گردد از نفس غم و دراز فانی خود آرزو
گویند و چون محکم گردد و طبع پذیرد و طاهر و متکلم شود و فانی گردد و محب از نفس و حبیب نیز بچیشتی که نشی و اخلاک گردد
و این حب مطلق است این را عشق گویند و این آخر مقامات است از خلق را در حب میگرد و محب در بنیقام
حبیب و حبیب محب رنگ میگیرد و هر یک به صورت دیگری بسبب آنکه شکان میگرد و روح عاشق بصورت مشفق
و متعلق میگرد و آن صوت روحانیه بدل می شود و تحیل میگرد و در فاک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه
گفته است رِق الزجاج و رِقمت الخمر الابیات و این نه مرتبه خلق را حقیقه است و گفته نشود که مر خدا را است و آنکه
وجود خلق همه بر خدا است و اما حب و ارادت مر خدا را است حقیقه و حب را مرتبه دیگر است که ظاهر میشود و در خلق
و حق و نامیده میشود و آنرا مرتبه نجامه و این را و میگویند و یکی از اسامی الهی و در دست که ذی تعالی دوست
میدارد و هر که را میخواهد از بندگان خود و دوست میدهد و از بندگان او را فسوف یا قی الله یقوم یکبهم و یکبونه
پس دو مرتبه مشترک است و این نهایت مراتب عشق است و در ظهور از جهت و جمع آن از جانبین و نیست چیز
در خلق است از مرتبه عشق از سونار الله الموقده التي تطلع علی الافئده فافهم انشی و در کتاب هموات است
که حقیقت عشق آنست که چون مومن اعتقاد اوصاف حق سبحانه تعالی با و صواب کمال دارد و کمال خود منحص
در یاد کرد و می بیند بعد از آن نام وی تعالی شانه همیشه یاد میکند و آلاء و نعم او را ملاحظه مینماید این را او
آهسته آهسته در دل می صفت بهیقراری و اضطراب و قلق و همان پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر
میشود و آنکه نام مبارک حق تعالی بر زبان راندن نمیتواند نزدیک است که روح وی مفارقت کند با حجاب چون
و نفس این کیفیت متکلم باشد در جوهر دل فرد و رفت و نفس این انگیزین شد آنرا نسبت عشق گویند و این نسبت
را آنرا در یک کمال این فنا و بقا نه نسبت و لطیفی و غریب است حقیقی است مستقر و تشبیه وی نمیزد سایر کیفیات انسانی
و بختش نیست و آیه است که حال آن نفس مجزوست بلکه قبل از وجود روح پیدا شده بود و تفصیل این را در الی آنکه
نشانگاه ازین با در اینجا نبی فعل میدانست و هوا و نار را اینجا نبی فوق طیران همچنین به وجود و محسوس و مقبول
کمالی نهاد و اندک مشتاق آنست که تا آنرا نیافته است تعلق و همان دارد و چون آنرا یافت الفت و نشی و
و الفتا که شکر است و عبادت که در دل نیست میلان طیرانی است و منظر را با ناسر از تبا علی حست هرگز در صحن نیست

و با حصول حالتی یا همی مقصود نیست و او را بر تزلزل و لغو و انتباهی نه از محبت ذاتیه که تید پس از محبت
 مستقره در شمیسه متصل میشود با محبت ذاتیه و حقیقه مرکب میگردد که جویدش کیفیت تسمیه است در خوش محبت ذاتیه
 و صاحب آن فرق درین هر دو نمیتواند کرد و از اینجا توأم دانست و هر جمیع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند
 که قلق و اضطراب عذابی است و اصل محبوب را چاره دهند و بعضی گویند که هیچ حال عشق و قلق از سالک تعلق نمیشود
 و نه اندرین جهان نه اندر آن جهان پس مسقط اشاره قائل اول قلق و همان چیزی است و سطح نظر ثانی محبت ذاتیه
 اما چون آن هر دو در حق اکثر عارفان با هم اختلاطی و امتزاجی دارند و در تفسیر و تعلیم مراد متحقق نشد اینجا
 دو نکته باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را مرثیه محبت ذاتیه ضعیف شود اگر چه نسبت رویت سر بیان محبوب و هم
 یابند آن نقص نیست در حق وی و هر مرثیه که باشد و دیگر آنکه ترک تجرید از دنیا و آخرت و در گذشتن از
 فکر اهل و عیال با وجود استقامت خراج و وفور عقل بغیر این کیفیت تسمیه ممکن نیست و صاحب این نسبت
 تسلط دارد بر جمیع ماسک و اعراض دارد از آن و نه از هیچکس را نه بنید الا که فروتنی کند برای او انتمی و تحقیقا
 خواجه محمد پارسا که قال حقه الاسلام حق سبحانه تعالی در دل آدمی سرتی نهاده است و گوهری و دلچست کرده که
 سماع آواز موزون و دلکش آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس از آن هیچ اختیار ندارد
 آدمی را و حرکت آرد آنرا و جد گویند و سبب بین و جد مناسبتی نیست که گوهر آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم
 ارواح گویند هست و عالم علوی حسن و جمال است و اصل حسن تناسب است و هر چیزی را که تناسبی است آنرا
 نمودار است از جمال آن عالم و هر جمال حسن که در عالم محسوس است آن ثمره حسن و جمال آن عالم است
 پس آواز خوش موزون مناسبتی بهی دارد و عجایب آن عالم پس بدان سبب گاهی در دل پیدا آید
 در حرکتی و شوقی پیدا آید و باشد که آدمی نداند که این از چیست و این معنی در ولی بود که در وی مشاهده بود و
 در هر ولی که آن عشق و مشاهده بنود سماع او را حرام بود و کسی را که آتش دوستی حق در دل غالب بود و سماع
 او را مهم تر باشد که آن آتش تیز تر گردد و او را العالم ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات جسمانی او را
 دست و پا و در دلی که دوستی در وی باطل بود سماع ویران بر قاتل باشد و بر و حرام بود و هر چیزی که دوستی
 حق سبحانه تعالی بدان زیادت شود و نزد آن بغیر بود سماع صوفیان را اصل این بوده است اگر چه اکنون
 بر رسم آلوده شده است بسبب گرویی که بصورت ایشان شده اند بطایر مغلس انداز مناسبه ایشان
 در باطن و کسی باشد که از ایشان دعویان سماع او را مکاشفه پیدا آید و لغوها را و در زبان ایشان که بر و

سماع بنود آن احوال لطیف که از عالم غیب برایشان پیوندد و بسبب سماع آنرا افتد و چو گویند و باشد که در ایشان
 در وجود چنان پاک رود و صفا گردد که نقره در آتش کند و در تمام برود که بریا صفت بسیار آن حاصل نماید
 و سماع آن سرمناسبت که آدمی دارد با عالم احوال مجرده و با جنبان که بکلیت ایشان را از بین عالم بتلذذ آید
 درین عالم بود از همه چیز بشنود و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بنیت و بهشت و نیکو سماع و وجود احوال صفا
 یا انکار کند از مختصری خودی کند و معذور بود و چیز یکیش را نباشد انکار کند آنکس که این حالت او را داده اند کار
 نتواند کرد باید که بدان ایان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمائی و از آن قوم نباشی که حق تعالی
 در حق ایشان سیف فرماید و اولم یقتد به ابی مسیق و لون نذا انک همیم شعری که در حدیث از حق تعالی در صورت
 و حدیث فراق و وصال آنچه حادث عشاق بود گفتند و شنیدند آن حرام نیست و حرام بدان گردد که کسی ترا
 بزدنی که دوست دارد فرود آرد و یا بر کودکی فرود آرد و نگاه آن اندیشه وی حرام باشد اما اگر بزرگ و کینه
 خود که محال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبوده و کسانیکه بدستی حق سبحانه تعالی مستغرق باشند از هر یک
 منتهی فهم کنند لائق مقام خودند اگر در شراب مستی بود چنانکه گفته اند که در هر از طریقی بیایند
 نامی بخوری نباشد زیبائی بدان فهم کند که کار من بحدیث و دانش بد راست نیاید بدو رسد شود
 انتی از تحقیقات غواجه محمد پارسا شخصه از مخدوم شرف الدین عجمی میری پرسید که عشق چیست فرمود
 محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشائخ آن پرسیده شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون
 از عشق گیرند عشق را لون پیدا کند عشقم که در دو کون مکالمه پدید نیست به غنای مغرب که نشاء
 پدید نیست به فاجده حضرت مخدوم فرمودند که قول بعضی است که عشق آتش است جوشن نیکه اگر عشق آتش
 بود عاشق آب بیده غرق چرا بودی و قول بعضی است که آب است جوشن نیکه اگر آب بودی هزاران دل
 سوخته از وی چراست و بعضی گویند که زهر است پس در طبع مشتاقان چندین جوشی و نوشی چراست و اگر
 گوئی نواخت و عطاست پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس بجان بیدار
 چراست و اگر گویند راحت است پس چندین سوزش و گذارش چراست همچنین هر کسی بعبارتی بیان کرده است
 و اشارتی رانده و بیان عبارت تمام شده نشان اشارت درست گشت اما حکم مثل هر طریقت است
 که عشق برات آورد از حضرت دوست هر دل که قرار نیارد و بر جان که از نشاء طاهر و بر سر که از راحت و در بار
 و بر سر که از ننگ و بغلین بر تن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر جان که تیره باشی و نای زبان و بجز بیستان

وطلانی کونین و دایع غامبین کن این برات بشرطه فاشده است بعد از فرموده قاضی حمید الدین ناگورس که
 رتبی در تقدیرات و صفات حق ایامی خود فهم کرد و توانا عشق نام نه خواه محبت و عین اقتضات در کتب و شری
 است که عشق چون در آید صفات مذمومه را بر بعضی صفات انسانیست و بشریت بعد از محمودات پدید آید
 در آید آنهمه را بر دو معنی را بعضی است و دید میباشد تمثیل کرده استی محبت و خلعت از او صاحب حضرت ابراهیم علی
 علیه السلام بود که در خیره در آن حکم حق قربان کرد و در کمال تیسب حضرت شرف الدین یحیی سیری محبت و عشق را شرح و بسط
 تمام است اینجا مختصری از خلاص مضمون آن تعلیم می آید بدانکه حق تعالی صفت عشق و محبت بجز آدمی در هیچ
 مخلوقی ننهاده است که هیچکدام مخلوقی را به هم نبلند نبود و آسمان باران است نتوانست کشید و قوه عیش
 بنام من دیوانه زدند پس کار ما آنکه که است بنظری آید از محبت است که با ایشان حدیث محبت نرفته است
 و این زبیری و زبیری که در راه آدمیان پیش آمده از غیبت که با ایشان حدیث محبت نرفته که بجهنم و بجهنم
 هرگز استی از محبت بمشام رسد گودل از سلامت بر دارد و در راه سلامت گیرد و خود را و دایع کند که محبت را
 و لا تذکر کسی از دست خود میخورد و انتوان بریدن و درین کو قدم نتوان نهادن که عشقبازی جان بازی
 مرد است که چون حدیث محبت در آید و تیغ از غیب شکار اگر در جان دل را با استقبال و فرسید قول امام
 غزالی است مردی باید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج مهرش بساحل لطافت افکند فقد فاز و فرای
 و اگر ننگ تهرش بقدر فرو برد و وقع اجره علی الله کس بر تو زیان نکرد و منتم نتم به المعرفة ناز و محبت ناز
 فی المناظر و رشاد المریدین است که گاهی محبت از طرف حق بر بنده میشود و آن ارادت حق باشد بر
 انعامی مخصوص که رحمت است و دادن ثواب بر بنده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن است
 که بنده بدل خواهد که ایتان او امر و اجتناب نواهی او کند و خواهان دیدار عظمت جلالی باشد
 خدا که با بنده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از آن مطلع شود با استدلال و ریاضت و آن است
 که اذ احب الله عبدا ابتلاه فان احببه حب التباع افشاء یعنی با حق تعالی بنده را دوست دارد و او را
 مبتلا گرداند و چون در دوستی او با نفع نماید افشاء کند یعنی هیچ الی فرزند نگذارد که علامت محبت حق با بنده
 همین است که او را از غیر خود متوحش کند و خود در میان او و غیر حاصل شود و بهم در خبر است اذ احب الله عبدا
 ابتلاه فان صبر ابتلاه و ان رضی صطفاه معنی احتیاب آنست که بنده را با صفت مخصوص گرداند تا انواع نعمتها
 بی هیچ رزی حاصل آید و معنی صطفاه آنست که بنده را از انشای استیاده ای گرداند و بهم در خبر است اذ احب

عبدالرحمن که تو اعطاس من نفسه ذرا بل المن قلبه مروه وینله و هم در خبر است اذ اراد الله تعالی بحسب البصره یوحنا
 نفسم در خبر است اذ احب الله عبد الله بفره و نجیبی قبل از مرگ که پیش نصیب کند تا گنجش پیش خضر ز سرانند اینده علامت
 دوستی حق است مرند را و دیگر از علامات محبت آنست که کمال انس باشد با جماعت محبوب کمال تقوی خلوت با محبوب حقیقت محبت
 باشد که آرام گیرد با محبوب خانی حق تعالی از سوی علیه السلام فرمود که برخیز و بنده است در الا که در و عیب است گفت است
 پروردگار چه عیب است فرمودیم سحر را دوست میدارد و بان آرام میگردد و کسی که نزد او مشرب باشد با کسی آرام
 بگیرد و هم نقل است که عابدی در پیشه مدتی در از عبادت کرد و روزی آنجا مرغی را دید بر دخی اشیا نشسته آواز
 خوش میگردد و خوش آمد که اکنون صبحه خود زیر این درخت سازم تا آواز این مرغ شنوم و بدان انس گیرم پس
 دخی آمد بر پیغامبر وقت آنجا که فلان عابد را بگو که بخوابی انس گرفتاری ترا از درجه تو بند ختم فقط پس محبت را نشاید که
 با هیچکس جز محبوب خود آرام نگیرد و قول از ابی بصری است که هر چیز را نمره هست نمره محبت روح را آوردن است
 قول حضرت بایزید بسطامی است علامت دوست داشتن حق مرند را آنست که وی را سه خصلت دیدن خواست و چون
 سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب تو اضع چون تو اضع زمین قول ابی الحسن راق است که علامت دوست داشتن
 الله تعالی متابعت دوست اوست رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که در هر که این سه خصلت نباشد وی دوست
 خدا نباشد یکی آنکه سخن خدای را بر خلق گزیند دوم آنکه تقای حق را بر بقای خلق گزیند سوم آنکه عبادت
 خدا را بر خدمت خلق گزیند و از آنجا آنست که تا نیست کند بر چیزی که فوت شود از وی جز خدا و جنبید گوید و حجت
 علیه که بطاعت او تنعم نماید و آنرا اگر آن نشمرد و تعیب آن از سوا قاطر گردد و نقل است که مردی ابراهیم او هم صحبت
 رده بود چون وقت و داع آمد حاضر خواستن گرفت فرمود دل زبانه داغ دار که ما را با تو صحبت محبت نبود دوست
 دوست بدنبند حبیب الله یعنی دوستی محبت از عیب محبوب کوزر میا زد که گزیند و اگر و هفتاد و هشت
 دو طاعت نرینند بجز آن یک نمره قول حضرت بایزید بسطامی است لیس العجب من حبی کما انما عجب ضعیف بل ان
 من حبالی و انت ربی قوی غرض محبت خدا مرند را و محبت بنده مرخداوند را درست است که کتاب است
 برین دارد و دوست و اجماع است برین شاهد که حق تعالی بصفته است که دوستان و پیران دوست دارند و دوستی
 دوستان خود را دوست دارد ولیکن محبت بنده را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بر تو فیض خیر و هدایت
 تا و پل نمایند و سبب محبت است که خدا بنده را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقیقی ثواب دید و از محبت حق
 یمن گردد و از خلافت و فضل مدح و موصوم دارد و حالات رفیع و مقامات عالیه امت کند و شانه

ناستند هم بهر حقیقت میشود چنانچه مولوی هم فرماید **عاشقی گزین** سرور زان سرشت به عاقبت مارا بدین سر
 بر سرست به الحجاز قفطره الحقیقه در خیرست که سر عشق و غم مات مات شید این به عشق باید در راه میکشایی
 از عشق خود تمام عالم بدو عشق ظهور نمود **پای** که عشق نبود و غم عشق نبود چندین سخن گفتی شنود و فریاد این عطار
 گوید **کفر** کافر را و دین دین را به ذره دل عطار را به امیر خسرو گوید **کافر** عشق مسلمانی مرا
 در کار نیست به هر گس من تار کشته حاجت زنا نیست به حافظ گوید **کافر** باز عاشق شدم و خط ابله می دادم
 خواجه را گو که بیاید بنابر کبارم به مغربی گوید **کافر** عشق که درد و کون مکانم پدید نیست به علقای مغربم که نشام
 پدید نیست به دیگری گوید **کافر** عشق هر چیزیکه باشد به پیش در کار نیست به سبیل بی رهبر بدریا پیرانند
 خویش را به عاشقی چیست بجان بنده جانان بودن به دل بدست دگری دادن و حیران بودن به حدیث
 عشق همین پس که سوختم بایا به سخن یک نیست و گریه حیات آرائی ست به کمال عاشقی پروانه دوازده که اواز
 سوختن پروانه دارو به پادشاه ای عزیز اخفای عشق مشکل است که عشق و مشک را نتوان به هفت شیخ عری
 گوید **کافر** میتوان داشت نهان عشق ز مردم لیکن به زردی رنگ رخ خشکی لب چه علاج به فقیر مولود گوید
کافر خیمه زد و کشورم سلطان عشق به شد نه با کیسرم سامان عشق به کردم از دست جنون صحت چاک
 تا بکفت آمد مرا و امان عشق به که بصر امیروم گاهی بدشت به هر زمانم تاج فرمان عشق به عاشقان محبت کشند
 جان دهند به بوالهوس بگریزد از میدان عشق به جز غم و درد و ملامتهای خلوت به جنس دیگر نیست در و کان
 عشق به کشتی صبر و شکیبائی شکست به جوش زد از دل چنان طوفان عشق به مصرعه جسته آبی شربت
 به از برای مطلع دیوان عشق به حسن گلروی سمن بوی تراب به که رومار ابلیل سبتان عشق به و دیگر خوردم
 از تیر فریه پیکان عشق به که رو تیغ ابروم قربان عشق به و اعطاز حال ترا نبود خبر به از برم بر خیزای نادان
 عشق به هر چه بادا باد مسجود اوام به در ره سلطان عالیشان عشق به عشق نرد و از دلم تا زندگی به
 نیست جز برون و گردان عشق به شربت دیدار باید غیر ازین به داروی شخورد بیمار ان عشق به هر که را
 سوز و درون آبی کشد به گویش از نو گرفتار عشق به فارغم کرده است از ناموس و ننگ به هست برین بنظر
 احسان عشق به کیست محرم با که گویم حال خود به پادشاهی و تم از فیضان عشق به تا بکی طالع اللسان به
 به تراب به لب به بند و تن بزن ایجان عشق به غرض در عشق نه را با سخن ست و بهر اران سخن از عشق
 برآمده اند برای خاطر اغراض انقدر گفته شد و در خانه اگر کسی است که بوس است به زیاد و زیاد حق نشود

سهر را عشق خود نصیب کند تا بداند که معشوق عشقش را عشق هر سیه کیست اینجا چون وصلی در گنج سحران
 چو کار دارد و در مقام معرفت چند اشوار از شنوی حضرت شاه مجا تلند رقد سر که در شورش عشق و غلبه حال
 بر زبان شیرین گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل باید کرد و معشوقی هر دلی که از عشق نیردان زند و شد
 از حیات معنوی پانیده شد و از حیات معنوی اگر بویری به از درخت معرفت بان بر خوری به در درخت معرفت
 در دل نشان به دیگر می نشان از بی نشان و بی نشان را کس نباید از خصوص بهم نیاید از فتوحات و فکر
 عمر افاضت کن در گفتگو و گفتگو چون پرده های تو بتو پرده های تو بتو در دم بسوزد تا به بینی روی آن فرزند
 روز به هر که روی یار و روزی اندید به هم نه بنید او بقبی ای مرید به جد کن تا تو بحشیم دل عیان به روی
 یار خویش بینی در جهان به تا به بینی یار را هر سو عیان به بی دلیل بی شارت بی بیان انیمه علم و تقییم حق است
 فی زهد و جهنمی از بق برست به جد و جهنم و به روی یار به فی زهد علم می گوش دارد علم می رهبرن سهر ملک
 است به این عقیده حبیل و هم مالک است به هر که او در بند قال قیل شد به بهر فرخون غرق اندر نیل شده
 کیست فرعون آنکه او خود را بندید به کیست موسی آنکه از خود و او را بندید به بند وین شکل ترا ز بندید به
 خدا بر بان ازین قید شدید به وید که قیوت لب ببیند روی او به خوشی را قربان کند بر بوی او به گریه و فغان
 یعقوب دارد به تا بتو بوی رسد از هر دیار به بوی یوسف سر به یعقوب ابو به نران بهر در وید بالین سر فرو
 یوسف کنعان نمان در چاه دل تو می جوید در آرزو کل و جان افدای یار کن در هر قدم به تا بتو گرد و جان
 قیوم به چون بخت آمد و این کو جان به سهر اران معشوقش ز عیان به ما و من پیدا شده نران به جان
 بل زو پیدا شده صد و نه به سهر بالینش عین بود و غیر شده از یکی مسی ز دیگر دیر شد به هر جان محفوظ از آه
 بود به پاک تر از مال ملک تاج بود به از سر و پا یکی گویم سخن به نران نهند در جهان کس حرف من به گاه حرف نیست
 باشد که بلند به قدر زبان بهتر نرسد و نه به هیچ دره به نمان و به عیان به نیست عاقل یکدی از سحران
 سحران بر هر کسی که شوق نیست کشتن او به هیچ شی موقوف نیست به جلد عالم در حجاب اندر حجاب به در نه
 انهر سنت از آفتاب به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد
 هم درون و هم بیرون چون شود به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد
 کتبه به صد ورق در مار کن به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد
 ازین پاک و دلی به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد به سهر نرسد

سیم ربع عقل کل را گویند کوه قاف حقیقت انسانی را گویند جای باستان شهرت در عالم مثال مطلق
 حایق باقی مثال مقید را گویند قد است و حضرت است که بزرخ و جوب و امکان است بدانکه این الفاظ کل را از
 واقع اند و در اینجا همین معنی مراد دارند گویند این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و اینجا بمعنی دیگر مقصود باشد الفاظ
 مصطلحات حافظ شیرازی این معنی که مرقوم میشود باید دانست سماعی مراد از مرشد و محبوب حقیقی
 باشد که پرورنده درون عارفان کامل است شریک مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل ساکنان فانی است
 پیر معنای و معنی مراد از مرشد عالم معانی و روحانی که از صفات ذمیه و نفس امره تغییر و تبدیل یافته و متصف با صفات
 حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لایقی بردل او دارد و در دنیا چنانچه و چنانچه مراد از باطن عارف کامل
 و نیز از عالم جبروت تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف انوارش بتابد و کلیسا و کنش
 مراد از عالم تعین و شهود معرفت باشد جای هم مراد از دل عارف که در مشاهد غیبی بطور آید عا شوق مراد
 از مردی که از واقع دنیا گذشته باشد و محشوق حقیقی ناطق و برنج و محنت راضی و شاکر باشد محاسب
 مراد از متشرع ظاهری است مراد از فیض که بعارفان فانی میرسد مطرب مراد از سالک حانی که تراز
 توحیدی سرای صیفا مراد از غفلت باطنی که او ام معرفت روانه نماید عجم مراد از وصال محبوب حقیقی که
 فرشت عارفانست بهما مراد از ذوق و شوق ساکنان روحانی است خزان مراد از بوی معرفت که
 بعارفان مستندی رونموده باشد گل مراد از لذت معرفت که باوصیا بکمال الکی عطر نیری میکند بلبل مراد
 از عارف ربانی که مدام بند و فکر حق شاعر است مراد از نفس امره فانیع البال صفا مراد از مشرود و گوشت و میاه
 که میان عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبریل علیه السلام رقیب مراد از نفس امره و جواس و جواس
 و باطنی و وصال مراد از آنکه روح صفت شده در مقامی رسیده باشد که میان او و حق تعالی حجابی نباشد
 فراق مراد از محنت که انبیا رسیده باشد و بحر از رسیده باشد را از مراد از محبت و معرفت حق در دل
 عارفان که علی الدوام است کبر و کفر مراد از عالم لاهوت و ملکوت و زمار علامت گیرگی شدن در دین و
 یقین و هم مراد از دینی که بدل عارف حاصل شود هست و شهادت مراد از ازل جذبه و تار که دنیا
 قلاش در زهد عبارت از قاطع آلالش و نیا شمع و کر شمعه عبارت از پیر توانا و معرفت که در دل
 ظهور یابد معشوق مراد از ذات الکی است که پر تو بخش معرفت است زلف عبارت از جذبه الکی است
 روحی عبارت از وجه حق است زخم عبارت از وندانیت است و جان عبارت از سر الکی است

خط عبارت از برزخ کبری است که در میان صفات واقع شده باشد حال عبارت از صفات و لغات
رب الودود است زنجیر آن و همچنین نیز عبارت از لطافت است ای قهرآمیز که سالک را از چاه نهدالی
در چاه ظلماتی اندازد و قامت عبادت از جمعیت وجود عارفانانی است میان عبارت از برزخ صغری
ست چشم و عترت کان عبارت از بصیرت ازلی است فیض عبارت از جذب باطنی است عازفت
عبارت از سرایت ربی بعین بلی است شمع از نور از عالم جبروت و لاهوت است حافظ خلقت است
انتهای این مصطلحات حافظ است که در دیوان وی ازین الفاظ متعارفه باین تنی میکنند و دیگر از مصطلحات
شیخ فریدالدین عطار و فخرالدین عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولوی روم و غیره
یکجا نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز می نامند محشوق صفات حق را گویند
و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول برزخ الکبری و ام الکتاب روح عظم و حقیقت محمدی نیز نامند محشوق
اسماحق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبه آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و نشاء کثرت و عالم ملکوت عالم
ما سوا و عالم معانی نیز می شمارند شام حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر است قد
عبارت از امتداد حضرت الهی است که برزخ وجود امکان است زلف اشارت از تجلی جلالی که در صور حسانی
و صفا و قهر جا دارد و آن حجاب رو و وحدت است یعنی مشکلات حقائق طریقت که هیچ دریچ باشد ابرو
کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت است یعنی آسمان و آنرا واجب از ان گویند و مراد از ان مرتبه
صفات است که حجاب ذات باشد و اشاره به باب قوسین نیز تواند شد همچنین اشارت بشهود حق مراعیان را
و آن شهود است که معبر بصفت بصری میگردد و عطره حجاب سالک است برآمده و تقصیر در اعمال سر او
بهر آنکه الهی روی عبارت از کشف انوار ایمان و عرفان حجاب از جمال خط اشارت است بجهت یقین محمدی
صلی الله علیه و سلم که شامل اخفا و ظهورات باشد و مراد از عالم ارواح خال کنایت از لفظ وحدت باشد که
مبدء و منتها کثرت است لک اشاره است از قیض لبط نوازش فرمودن عاشق لک بضم عقل منور بود
بنور قدس و ایمان آن سخن را گویند که در ادراک هیچ را کی نیاید و سه تاند و روح است با جسم که تن مرکب
روح آمده است کنار دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند عطره خوف و دریا را گویند آثار قوت
مستشوق است مرعاشق را لطیف پرورش دادن محشوق است مرعاشق را بطریق موافقت محبت
تجلی جمال را گویند و محل وحدت حقیقه را گویند که در اسرار هیجان ظهور و ظهور است و نیز قماش شدن در شایسته

که لایم خیری ازان رو آورده و افسوس غیب را گویند از مقام وحدت و احدین سالک از وطن اصلی که عالم
بطون باشد بدین عالم فراق اوست و باز عالم بطون رجوع نمودن وصال آن مرگ است جلال احتیاج
حق از دنیا را که حقیقت چنانچه اوست کسی اذرا نمی شناسد سوگ او و ادراکات می نداند از جلال مل فطرت
صفت قهاری مراد دارند جمال تجلی حق است بوجه حق برای حق مهر محبتی که باصل خود بود با وجود آگاهی
از یافت مقصد و مقصود محبت دوستی بی علاقه مراد خود با حق تعالی و فوق مستی شراب عشق است مرعا
را که با کلیه از خود محو گردیده باشد صلیل رجوع اصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات و نباتات
رجوع طبعی را که بی اختیار باطن و مائل است عشق را که سالک ایا حق تعالی با شعور با تجلی ظهور و ظهور
که سخی با هم نورش با و آن ظهور حق است بصورت اسما و احوال احوال بصر اسما و الله تعالی اند و آن ظهور نفس الهی است
عارف و مشایخ گفته اند ذات صفات و احوال را گویند و صلیل آنکه از خود رسته و متخلع با اخلاق است گردیده باشد صدوقی
آن شب که نباشد بجا ده شریعت قدم بر قدم رسول علمیه سلام گردیده از غیض خود را نگاها در قلمند و نگاها که تفرید
کمال دارد و در خیر عبادت عبادت شکوشت و لا متی آنکه در کتم عبادت محفوظ باشد رند آنکه شراب نیستی میفرستند
و نقد هستی سالک می ستانند از این خورشید که جلال بی معنی و دیار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت
گویند طالب الهی آنکه فانی و طالب مولی باشد نه با میاید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید با طلاق برود
یعنی از ممکن بود اجب پوز و مجذوب آنکه در مقام سکرو فنا باشد چه که در مقام جمع الجمع و بقا بعد الفنا
نرسیده است اقله ارا نشاید عالم مطلع ذات و صفات و اسما و الهی را گویند فقر عبارت از فنا فی الله
است پس فقیر آنست که هیچ چیز محتاج نباشد شکست ناموس آوازه نیکبانی خواستن است خرابا
عبارت از مظهر خدائی است که سالک در اینجا از تجلی قهاری خود فانی میگردد و نیز غزلت خانه پیر را گویند
پیر خیر ایاات آن مرشد کامل است که افعال صفات اشیا را محو افعال و صفات الهی داند و تسبیح
تجلی جلالی را گویند و نیز آستانه پیر را چهار مقام تاوین سالک است ظواهر شدن پرده های کثرت بر روی
وحدت است شراب عشق را گویند مجمع بر توانوار الهی بزل سالک است که عرفان باشد مست
عبارت از حیرت در مشاهده جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند ترسم مرشد کامل که توجه جمیع
موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار با و است ترسم آنچه آن کامل باشد که در ولادت مغربی
بنسبت کامل بجای آری که ترسم ترسمای و تجرد و انقضا خود بوده باشد که خدا را گویند که از مرتبه صفات

و آنها که افعال در گذشته باشند و حق را بقیمنیات و تکلیفات نمی پوشند بابت عبارت از منکر است و معلوم است
 که آن حق باشد زیرا که کتابت از عهده خدمت و طاعت محبوب حقیقه باشد و نیز اشاره از زلف نسبت
 ناقوس عبارت از استبانه است که سونی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات الهی باشد پس اگر کتابت
 از چشم است بکار هر دوزخ از ذرات عارف را بیک طرف مشرب معرفت است حجاب صفات ذمیه است ساقی
 سیر کامل مشرب سیر کامل را گویند فی موعود جامی فرمود که سنی را بواصلان حق که از خود حق گشته اند
 مناسبت تمام است و میتوان بود که مراد از سنی قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسانی کامل شود
 یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت و در مرتبه تسلیم پیش نفس نامی و دست کتابت گویم گردد و برین
 تشبیهات خود سوال را کرده اند و بواب پانزده نوشته اند و خواججه حسین خوارزمی فی القلم وجود محرمی که در
 خود سه مرتبه و رابط تعلیم جمیع علوم است تفسیر کرده و بعضی فی موعود را کتابت از دور و قیض صاحب
 میکنند انتهی و حضرت شافعی گفته اند سه مرتبه فرموده اند که مراد از فی ذات سرور انبیاست علیه السلام
 چنانکه آواز نه و تحقیق آواز نامی است همچنین جمله افعال احوال و حکایات و حکایات آن سرور را
 بودند از خود در شرح شهر نشین از فی چون حکایت میکند به خوب نوشته اند انتهی و در کتابت مقصود از
 این اصطلاحات در شرح و بسط تمام نوشته است اجمالاً چند الفاظ را از ان نقل برداشته اینجا می نویسم
 ساقی دو قسم است یکی بواسطه و یکی بواسطه ذات حق باشد چنانچه در سقیم ابراهیم شرابا طرز اندک و نسبت
 دوم بواسطه انبیاء و اولیا و ملائکه و غیره باشد و مراد از شراب محبت است و ظهور امرات بی شرکت غیر
 پس مراد از شراب طهر فیض الهی است که بر دل های صدیقان جاریست و ساقی بواسطه شرح هدی است
 که فیض عالم ملکوت و جبروت و لا الهوت بدل مریدان بواسطه وی میرسد و خرابایی و حرزات بد آنکه خرابا
 عبارت از خرابی اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و خرابیات ناموس و تنگ است و سیر و کلمه عبارت
 از عالم الطلاق که عالم روحانی است زیرا که و ناقوس نام و ناقوس از بار دو نوع است زیرا که
 و ناقوس محمود و عبادت و عبودیت است و ناقوس بد و نفاق و نفس است و ناقوس عبارت
 از استبانه است که کسی که توبه و انابت و زهد و زانم و ناموس عبارت از شهرت و اوجاد و کسب دنیا
 و غیره است فلان در حق و سلامتی عبارت از تجربه کونین و تقریب از درین باشد شراب و قیض این
 یا در خرابی و حالت روحانی از آنجا که نیست غیر حق را گویند و شراب و ناموس و شراب عبارت از شراب

عبارت در جمال و رومی و خود عبارت از کشف انوار ایمان است نماز و روزه عبارت از توجه
 باین عالم است و اعراض از مادیات و محراب و قیامه مراد از سر مطلوب و مقصود است که دل بدان توجه
 باشد استی از مقصود و الطالبین لسان الحق انسان کامل را گویند که متحقق بود بظهور است هم تنگ لطیف
 انسانیه دل را گویند و در حقیقت منزل روح است هوا میل نفس است بسو اهل فیض بیان اصطلاحات
 صوفیه که در تحقیقات حضرت خواجه محمد یار ساست نیست که آنچه در بعضی اصطلاح صوفیه
 آمده است که تجانه و میکرده و شرانچانه مراد از اینها باطن عارف کامل باشد که دران باطن فرخ
 و شوق و معارف الهی بسیار باشد و ترس و درو جان را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره وی متبدل
 شده باشد و صفات حمیده موصوف گردیده ترس آنچه دارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرو آید
 بت تجلی شایر غیبی را گویند که بر صفتی باور صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود و پیر و خرابات عالم است
 و باطن عارف کامل را گویند که بر کافه چه کزگی در عالم وحدت باشد که تمام روی از مادیات برفته باشد
 و درینو ادنیستی جا گرفته می از حق بود که از دل سالک بر آید و او را خوشوقت گرداند ساغر و تجانه خیر
 گویند که در روی مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی ترنار کزگی و یکجایی سالک باشد در راه دین
 و متابعت راه یقین یار و دلدار عالم شود را گویند محبوب و صمیم حقیقت روحیه را گویند در دل تجلی
 صورت صفاتی غمزه و پونمه فیض و جذبیه باطن را گویند که نسبت بساکن واقع شود چشم و ابرو و
 جمال انکاس غیبی باشد که بر دل سالک وارد شود و قلاش و قلندر ایل ترک تجرید را گویند که مقام
 لذت نفسانی گذشته باشند مست و شیدا اهل جذبیه و شوق را گویند خمار و بادیه فروش
 پیران مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان را و ترغیب کنندگان را گویند که کشف
 رموز و بیان حقائق دلهای عارفان را مسمور دارند پیر معان و پیر خرابات کاملان کامل را
 گویند شد اگر گویند هر کس خرابات نشد بدین است چه زیرا که خرابات اصول دین است چه مراد
 ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشک نورانی
 که اصول دین را برای این آبادانی است که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در کمال
 آدمی پنهان کرده اند برین خراباتی پیدا شود و آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح آن در این است
 و لا اله الا الله بر فیه نماند و گویی که این معنی نماند و حدیث زلف و خال صمیم شوند بر ایشان انکاس کنند

احوال ایشان بخیر شوند و نذر اند که عالم معانی لطیف است و وجود روحانی ما دام که از صورت مجرود باشد
 با دراک بصیری راه بان نتوان بر و پس کسب اقصای متاع بر نفسی را صورت خاص باید که بر مقام باشد
 و مفهوم شود صورت شال غیبیه در عالم کونی ازین قبیل بدان پس از خجبت عارفان هر نفسی را بصورتی
 باز نموده اند و از هر صورتی بفضیله خاص خواستند برین طریق مثلاً محبوب گویند مراد حضرت حق باشد
 و فیکه استغنی دارند او را از دوستی مطلقاً بقیدنی طلب حق را گویند عام تر از آنکه دوست
 دارند بیشتر از راه عیبیت و عبودیت عاشق شیفته جمال جلالت الهی را گویند بعد از طلب معشوق
 حق را گویند بعد از طلب او بجان بجا تمام از انزوی که مستحق دوستی وی است و حسن جمیع کمالات
 گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد جمال اظهار کمال معشوق است بهت تر غیب طلب عاشق جلالت
 اظهار کمال استغنائی معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی اولیاً
 ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که دست شکل موجود هستی حق را گویند و طاعت
 تربیت معشوق بود و مرعاشق را بیرون و مواسا تا قوت تاب آن جمال او را که جمال بی طلبا محبت
 بی نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس آن نرسد جلالت ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل یا بجز و از راه
 شعوی کثرت التفات را گویند با ظهور افعال شگفتا که مواع و طواع انوار است و راه و شهادت انوار
 جلالیات جلالت را گویند شیوه هر که جذب را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود مگر غرور دادن معشوق را
 گویند بر عاشق را که بطریق لطف و گاه بطریق قهر تابی بضاعتی عاشق مراد را طاهر شود و یقین گردد
 مراد که حق را هم بحق توان شناخت و یافت و او را سبحانه هم با و نتوان دید و قریب است در راج الهی را گویند
 و فاعنایت ازلی را گویند که بوسیله عمل خیر و حفا پوشانیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که
 او را بر آنها تربیت کرده اند جور باز داشتن سالک بود از سیر در عروج قوت غذای عاشق بود از در فساد
 جمال قادم که او را کس هیچکس بران محیط نشود خشم ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین کینه صفات قهریه را گویند
 جنگ امتحان الهی را گویند صلاح قبول اعمال عبادات را گویند پیروده موافق را گویند که نیان عاشق
 و معشوق بود از لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق حجاب موافق را گویند که عاشق را
 از معشوق باز دارد و بنوعی از معانیه عاشق نقاب موافق را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد و حکمت
 از ادوات معشوق که عاشق را بنور استیاد تجلی دست نداده سالک طایفه جریان اعمال احوال را گویند بر معانی

چنانکه حکم و ادرات الهی بود امیر می ارادت خود را جاری کردن بود و بسا که توانائی به صفت فاعلی بخاری
 تو گویند که جمع صفات که با آن بود با وجود قدرت بر اظهار صفتی تو از بی انحاطت و استیلائی الهی را گویند
 تا خشن اتیان او امر الهی را گویند که کمتر از حقیقت الهی را گویند که بسا که عباد و درج بسیاری کشته و کشتار
 نمی یابد تا گاه خدایه الهی در رسیدن او از انقباض و رساندن بخار است خدایه الهی را گویند که بی واسطه بدل رسد که بر ملک
 و اعمال مقدم باشد و بسا که تنه و آن خود اگر چه او امر و اعمال بر او جاری باشد تا از اج سلب اختیار بسا که
 را گویند در جمیع احوال و اعمال و باطنی و اشیائی و شغلی و رعبیت بود که با همه مخلوقات پیوسته است
 چون تعلق غایت و تعلق بیکی با کلی است و شغلی عالم الوهیت را گویند هیچ چیز و هیچ وجه مقتض نیست هیچ
 شایسته و ممانعت ندارد و بر صفت قدرت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ هم موافق تر
 ازین هم نیست و بسا که را نگه سازد و صفت زحالی را گویند که عموم و شمول دارد و نیست همه موجودات هر آن
 صفت ربوبیت را گویند و لذا از صفت باطنی را گویند که شامی صفت قیامی را گویند چنانچه صفت
 قیومی را گویند که قیام همه موجودات با او است که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقایا
 حیات فقر و صفت بقا را گویند که ازان صفت باقی اوست که در گذشتار بدو راه نبود و هستی سبق
 محبت الهی را گویند بر محبت بسا که قدرت استیلا و استواری الهی را گویند و قیامت شری پرستش را گویند
 که هیچکس را جز از خدای سبحانه آن سرافرازی نیست و صفت خجسته نبوت را گویند که کسی بدو راه نیست
 صغری ظاهر ربوبیت را گویند یعنی وجود را چه همه که را میفرستد و وجود علم حاصل است که بی صورتی طلب
 را گویند ببالم ربوبیت که جلالتین از دست هم زلفت هر را الهی را گویند هیچ زلفت اشکال الهی را گویند
 که کسی را بوی راه نبود و چشم صفت بهتری الهی را گویند و دیده و اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال ساکنان
 خیر و شر و صفت شتر الهی را گویند بر تقصیری که از ساکنان در وجود آید چشم شتر که در شتر کردن ملکات
 از ساکنان کهین شکست آن احوال نزد ال کمال ظاهر است و هر چه است بر بوی سبحانه تعالی و سرور دل را
 عیش و نشاط و سرور است با حق سبحانه تعالی شراب شری است عیش مخرج را گویند که مقارن عبودیت بود
 شراب پیچیده که شری صفت را گویند مجر از عشا و خور و بیت شراب شری است عالم ملکوت را گویند بخانه عالم الهی
 را گویند و عیش و نشاط را گویند چشمی را ببالم تجلیات را گویند که عالم قیامت است ساقی بود و ثانی
 و عیش را گویند که از دیدن آن ساکنان را شادمانی پیدا شود و هیچ وقت را گویند و با حق احوال را گویند و شری

مقام را گویند چه موقت را گویند خبر جمیع مقامات را گویند که در سلوک از پنا آنکه پوشیده مانده بود
 مست خراب است تفریق عاشق بود و عشق محبوب خراب است خرابی عالم بشریت بود و شمع نورانی
 را گویند شهاب تجلی را گویند عقل کشف معانی را گویند کباب پرورش را گویند در تجلیات صورت
 روز تابان انوار را گویند شیب عالم غنی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطیست مبتدیان
 عالم خلق و عالم ربوبیت شیب قدر بقای سالک را گویند و در عین استیلا که بود و حق شیب پلدار
 نهایت انوار را گویند که سواد عظم است عسل مقام جمع را گویند نور و در مقام تفرقه را گویند که ظلمت عالم
 تفرقه را گویند خمر سبائی و قنات حقائق را گویند و در عالم انسانی را گویند که عیسای عالم جوانی را گویند
 عیسای عالم طبعی را گویند ناموس یاد کرد و مقام تفرقه را گویند جهت مقصود و مطلوب را گویند ثبات
 کشتن از چیز ناقص نازل را گویند و روی آوردن بچیزی کامل عالی ایمان مقدار دانش را گویند بخت
 حق سبحانه و تعالی اسلام است را گویند بنیاد علیم السلام همین اعتقادی را گویند که از عالم
 تفرقه سر بر کرده بود و کوفه ترک ایشان را گویند که بعد مقام وصلت و گویند حج سلوک الی الله را گویند
 چایان و قلعه طریق را گویند طریقات مبارکی را گویند که در آوان سالک بزرگان سالک گذر کنند
 اسیر مجابی را گویند که مانع سبب حصول یاقوت باران نزول رحمت را گویند ششم باد آورده غایت
 گویند بوسی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت در مقام جمع اولی اکنون در حالت تفرقه افتاد و در طریق
 آگاه کننده از عالم ربانی نامی بنیام محبوب را گویند و در طلب معشوق را گویند شراشه آئین محبوب
 و محبت را گویند بمجلس مجلس اسرار را گویند ششم شریک سیر مراتب عالم بود که اهل کمال از اینها دارند
 و خبر خدای را سبحانه بران اطلاع نباشد و روشی بر این تجلیات را گویند از معانی نوزی و صورت
 و تجلی بروق منتهی گردد و هو البقاء مع الله سبحانه و معصوم و در تجلیات صورتی را گویند که سالک را
 بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و در تجلیاتی را گویند که در ماده بود و چهره و کلیات تجلیات را گویند
 که در غیر ماده بود و در خواب یا در حالت بخودی خال سیاه عالم است را گویند خط انبیا و عالم غیب
 گویند خط سمیع عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را گویند
 لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه پاک حاصل است و اولیا را بتمیغه باطن حاصل
 لب سیرین کلام بواسطه را گویند و آن کوچکی صفت تشکلی گویند سخن اشارت اشتیاقی

گویند ز عالم غیب سخن بشیرن اشارت الهی را گویند یا بنیاد واسطه وحی و اولیا بواسطه الهام میباشند
 مشاهیر را گویند که از مطالعه حال خیر دنیا گوش دقیقه محبوب را گویند و سبب صفت قدرت را گویند
 نیاز و صفت مشیت را گویند سماع صفت قوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند سلام
 درود و محبت را گویند پیام ادا و نواهی را گویند و اعمال مقام وحدت را گویند فراق غیبت را
 گویند از مقام وحدت بحیران التفات بغیر را گویند کلیله خزان حیران محبوب را گویند عمده
 مقام مستوران را گویند محنت رنج معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بنید میدان مقام
 مشهور را گویند چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق را گویند ناله مناجات عاشق را گویند معشوق
 زنده گی قبول قتال محبوبی را گویند میوه شوی مقام طهر را گویند که محو صفات است و یوانگی مغلوبی
 عاشق را گویند بحدگی مقام تکلیف را گویند آزادی مقام محو ذات عاشق را گویند در باب
 تقالید ذات فقیر می عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند شقاوت راندن
 ازلی را گویند شرویکی شعور معارف ذات و اسماء و صفات و افعال بود یا کمبازی و جفا
 گویند جحد و مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند سردی نفس فارغ را گویند
 خواص انشای اختیاری را گویند و افعال بشریت میداری عالم صحرای گویند محبت عبودیت
 علامت شهادت و از روی نفس را گویند زور ریاضت و مجاهده را گویند پیغم تصفیه ظاهر و باطن را
 گویند گوهر معنای صفات و اسماء الهی را گویند پس عارف زیر کاین جمله کفایت بود که در هر عبارت
 لازم معانی را چگونه رعایت باید کرد و انتهی از کتاب تحقیقات خواجہ محمد باقر ساقی سره هر چند این
 الفاظ سابق بهم نوشته ام لیکن اینجا تفصیل تمام است گویند الفاظ و معانی شده باشد اتم باشد
 که قندیکر باید داشت و در بیان **قاب قوسین** او ادنی بد آنکه قاب قوسین در لغت
 قوسه گمان را گویند که میان دو قوس است و در اصطلاح معنویه عبارت قاب قوسین ایمانی است عباد
 تقابل میان اسماء و افعال که بمسببه دایره وجود است تقابل چنانچه ابداع و عادت و نزول و خروج
 و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و ثنویت اعتباریه او ادنی اشارت از تعلق
 تمیز ثنویت اعتباریه چرا که وحدت حقیقه را دو نسبت است یکی انتقائی تعدد دوم اثبات تعدد اعتبار
 انتقائی تعدد و وحدت را او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد و قاب قوسین گویند بیان معنی جو

و مستهو و نور بداند که ذات صرف که لا تعین است خود را جمیع اسما و صفیات مجمل یافته و خود عبارت
ازین نسبت است و صفیات خود بخود معلوم کرد علم عبارت ازین است و جمال خود بواسطه خود بنور این
گویند چون خود بخود معلوم و مشهود گشت شود عبارت ازین است یا بر خود تجلی کردن اشارت بنور است
و خود را یافتن عبارت بوجود و حضور با خودی خود بودن مشهود و اینهمه را معلوم کردن علم است این چهار
صلاحیت ذات اند و در میان حقیقت روح بداند که روح اعظم که در حقیقت روح انسانی است
منظر ذات الهی است بحیثیت ربوبیت و لهذا محققان گفته اند لا یکن ان یحوم حولها حاتم و لا ان
یروم و صلها را یم الدائر حولها لیا بحار و الطالب نور جمالها یقتد بالاسرار لا یعلم کنها الا الله و
انرا در عالم کبیر مظاهر و اسما است چون عقل و قلم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ و غیره همچنین در عالم صغیر
انسانی نیز اورا اسامی است چون سر و خنجر و روح و قلب و کلمه دروغ و فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه
حق تعالی فرمود فانه یعلم السر و الخفی و قل الروح من امر ربی و ان فی ذلک لآذکر لمن کان له قلب
اولی فی السمع و یوشعید و کلمه من الله و ما کذب الفواد ما رای و ألم یشرح لک صدرک و نفس و یسویها
و در حدیث صحیح است ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فالتقوا
و اجلوا فی اطلب اما سر از ان گویند که انوار آن خبر بار باب قلوب و راستخون فی العلم باینکه دیگری را بداند
نیست و خفی از آنکه حقیقت او بر عارفان و غیر هم مخفی گشت و روح از آنکه رب بدن و مصدر حیات است
و قابض بر قوای نفسانیه است و قلب از ان گویند که منقلب میگردد میان وجهیکه حق است و وجهیکه
بنفیس حیوانیه از وجه حق استفاضه انوار کند و بر نفس حیوانیه منقبض گردد و کلامه از انست که ظهور وی در
رحمانی مثل ظهور کایه است و نفس انسانی فواد از انست که متصل بدیانت و تصور انوار برانست و دروغ
با اعتبار خوف و فزع او از قهر متبدع قهار و عقل باعتبار تعقل ذات خود و موجود خود و نفس باعتبار تعبر
بدن و تعلق آن و این نفس البیب ظهور افعال نیاتیه نفس نیاتیه گویند و بطور افعال حیوانیه نفس
حیوانیه بعد باعتبار غلبه قوای حیوانیه بر روحانیه اداره و باعتباری لوازم که لازم بر افعال خود گردود و
نور قلبیه غالب بر قوای حیوانیه و طمیان یافت مطمئن چون نور و اشراق از قوت گرفت و مرا
کیمی گرفت قلب نامند و سوا جمیع بن السحرین پس معلوم و محقق شد که یک حقیقت است که باعتبار
اسامی مختلف یافت و گفته محققان فرموده اند که قد

روح نفس حکما آنرا نفس نامیده گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب است از روح
 در مرتبه اول است و قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح خلل مرتبه واحدیت و روح از حیثیت
 جوهریت و تجرد مغایر نیست و قائم بذات خود محتاج بدست در وقت توأم خویش و از ان جهت که بدن
 صورت اوست و مظهر کمالات و قوای او محتاج بدن است و جدا نیست از بدن و ساری است در بدن حلول
 و اتحاد و هر که کیفیت ظهورش در شیاور معلوم کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت
 جنید فرموده که روح شئی است تا شریه الله علیه و لم یطلع علیه احد من خلقه و لا یجوز العبادۃ عنه یا کثر من یجود
 و ابو عبد الله تسلیح گفت که روح جسم لطیف قام فی کثیف و جوهر برانند از روح معنی یکجمله به الحسد و بعضی
 گویند از روح نسیم لطیف لطیف کیونکه به الحیات و نفس یک جاریه به الحركات و الشهوات و اللذات و از
 ابو بکر تحلیلی پرسیدند گفت که روح لم یدخل تحت ظل کون معنی نزدیکی آن بود که روح داخل تحت اثر
 نیست و نیست آن مگر احیاء و احیاء صفت حی است چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق است لهذا از
 به قول روح من امر ربی شد و بعضی گویند که امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست و صحیح نیست که از روح
 معنی فی الحسد و مخلوق کا لجسد دیده اند که در اصطلاح این طائفه و علیهم السلام ارواح مخلوق است بیاده و بدت
 و عالم حیات مخلوق است بیاده و بدت پس شئی قول قل الروح من امر ربی نیست که روح از عالم امر است که
 موجود شده است از امر حق بیاده و بدت و در رساله اموات الروح آورده که آدمی را سه روح است یکی
 نباتی که موجب بنواست دوم حیوانی که بسبب آن حسن حرکت است درین دور روح با نبات و حیوان یک
 اما روح ثالث که نفس نامیده است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافت کرده فرمود و تحت
 نفیه من روحی درین روح یا او شریک نیست و معلوم درجه آدمی بدین است و عجایب غرائب ازین و آن
 روح حیوانی و نباتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فساد و جان وجودی نیست و روح ثالث اضافی تا که
 بدن غصه می ناسد نشود و تدبیر بدن و تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی است و علاقه او به جسم
 برای نسبت دخول خروج و اتصال انفصال است چنانچه معیت حق با اشیاء الهی است و الله علیه
 فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح مراد است و شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق در بیان کیفیت
 روح دو فرقه اند یکی بر آنست که روح در جاهلی است که آنرا روح کل گویند و این روح صادر اول است از
 ذات واجب بطریق ابداع یا برخیزات اعتبارات اسامی مختلفه در دو گامی حقیقت محمد شین اند

و گاهی عقل کل و قلم و غیر از آن و در دراز روح از آن انجمن است که هرگاه جسم انسانی تسویه یافت بر تری
از آن برین جسم پیدا میشود و چنانچه جسم صیقله مقابله آفتاب روشن گردد باز در وقت موت باصل خود
راج میشود که روح کل است و این ارواح جزئی بعد از انتقال ابدان باصل خود راج میشوند و اصلا
استیاز باقی نماند چنانچه آب نه را اعتبار ظروف سته و ده شعاع آفتاب باعتبار امان و این تجزی
و تبخیر اعتبار نیست و الا روح کل جوهر بسیط است تجزی و تبخیر را در آن راه نیست و گروه دیگر گویند
که با ابدان محصور در اجسام عنصریه نیافتم بلکه این روح را و بدن است عنصری و مثالی اگر چه عنصری
فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین ثبات است باین تعلق دارد بعد از فساد این بدن بدن
مثالی متعلق می شود الا ما شاء الله این معنی بدو قیاسه را معلوم است چنانچه در خواب
که بدن عنصری معطل می شود بآن بدن دیگر خود درین وقت تدبیر هر دو بدن نمی کند و اگر
تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود موت عبارت ازین است و کمال لیا و حکما را
حاکمین است که انشراح و انخلاع گویند که ارواح انسانی تا ده روز بلکه زیاده ترک
تدبیر بدن کرده در عالم مثال تدبیر می کنند این را موت اختیار می گویند و
بر ریاضت حاصل میشود و برین طائفه موت آسان میشود و موت و قبل ان ثبوت و امتحان است
ست و جمیع از ان نقصان بر آنند که آدمی مثل حیوانات روح حیوانی دارد بعد از فساد و ترکیب فاسد شود
بواسطه قنور علم خود را در جسم عنصری منحصر دانند و انگ کا الالغام بل هم مثل مساعد تمندی که خود را
شناخته اند و دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات و رحمت الاجرام در ریاضت کوشیده اند و با
هم قاصده خود را در پرورش بدن فانی دراز کرده اند بسیار بسیار یکدیگر بواسطه ترکیب روح با بدن بعضی امور که
روح را قبل از آن بنود حاصل شده نفس و قلب و سیر و روح و حتی و لطیفه خفیه و هر یک را هم را آثار علیهمه است
و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر الهمم و سببه تعبیر کرده اند یعنی اول طهارت بدن باید که ظاهر شریعت
بدان ناطق است و بعد از ترکیب نفس بخالف است هوای اسی و بعد از تصفیه دل از اخلاق و منجم چون حسد و
و حرص مال و جاه و غیره بعد از تخلیه سر از یاد و غیر حق و تجلی روح یعنی مشاهد حق بعد از معرفت آگاه میشود
در لطیفه خفیه حقیقه یعنی اینها تو را هم و جدا نمیشکست شود و سالک منتهی میشود و این لطیفه را با ذات من
نیست است که شعاع را با آفتاب سیرالی اندر آید خواست و قدر انانیت

بیان مرتب الیه و کونیه و تحقیق عالم مثالی احوال قطب افراد و غیره بدان که
 تعیین ابدل که آنرا وحدت گویند مجمل است این تفصیل نسبتی است که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت
 نسبتی با شما الهی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال است که عین هیاست و این جمع را نیز تفصیل
 است که عبارتست از عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع صور مثالی و این را نیز اجمال است
 که آنرا سبع سموات و خمس اعظم و ارکان اربعه گویند و این را نیز تفصیل است که آنرا مواد الیه گفته گویند و این
 تفصیل را جمیع حقیقی و اجمال عیانی است که صورت آدم است علیه السلام پوشیده نیست که ذات من حیث
 زجر باشد مفهوم بیش نیست اما بهر تعین با همی گشته اگر شبهه لاشی اخذ کنند مرتبه احدیت گویند و اگر شبهه
 اخذ کنند مرتبه واحدیت گویند و اگر لاشی اخذ کنند بنوعی مطلقه و وحدت گویند که ساری و همه موجود است
 و اگر شبهه ثبوت علم در وی اخذ کنند مرتبه اسم الباطن مطلق است که رب اعیان ثابت است و اگر شبهه
 کلمات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که رب عقل اول است و این را روح قضا و امر الکتاب قلم علی
 مکتوبه و اگر شبهه تفصیل اشیا اخذ کنند مرتبه اسم الرحیم است که نفس کلیمه است و لوح قاهر و لوح محفوظ و کتاب
 سببین نیز گویند و اگر بفت مغفله جزویه متغیره اخذ کنند مرتبه اسم الماحی و الممحی و المحیت است که رب
 مستغفبه و لوح محفوظ اثبات است و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور نوعیه روحانیه جسمانیه باشد مرتبه اسم
 القابل است که رب بسوی کلیمه که کتاب مسطور ورق منشور نیز گویند و اگر بشرط روحانیت مجرد اخذ کنند مرتبه
 اسم المعبود است که رب عقول و نفوس ناخفته است که حکما این را عقول مجرده گویند و اهل انبیا روح گویند
 اگر کلمات درو مفصل باشد اهل دلائل این روح را دل خوانند و اگر اخذ کنند بشرط صورت جسمیه
 مرتبه اسم المصور است که رب جهان مطلق و مقید است و اگر بشرط صور جسمیه شهرادیه اخذ کنند مرتبه اسم
 المظهر است که رب عالم ملک است انتی از مجمع الفوائد در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ محمد الیزا
 عربی در رساله یو اقیئت و الجواب آورده اند انیت که در باب سیم و شانزدهم وی گفته است که سوره
 قلم اعلی و لوح محفوظ سیم و شصت و یکم و همین قدر لوح دیگر اند که کم اند از مرتبه قلم و لوح اول از
 هر چه در لوح اول که محفوظ است از شسته است تغییر و تبدیل ندارد و درین لوح محفوظ اثبات میشود و از آن
 اقسام و انواع بنی آدم را فیض میرسد پس باطری می آید مثلاً که فلان کار کند اراده آن کار قدری ماند
 باز میشود و خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در اراده شایسته باشد که انکار ثبات گیرد و آن خاطر منحوش شود

فبی سمیع و بی بصیر و بی سبط و بی پیش و بی پیشی یا از قسمی و انص که حق تعالی آن عبادات و اعمال و عبادات
خود را ایجاد فرموده و اینها من حیث الامتثال و الامتیاز از تکلیف و التزام آن نموده اند و چون درین
ایجاب و ارتکاب وجود انسان در میان نیست نتیجه آن البته فناء ذات بند و استهلاك جهت حقیقت
در جهت حقیقت است و این را قرب فراتص نامند درین قرب حق تعالی فاعل هر یک است منزه باقوا
و اعضا و جوارح بمنزله آنکه در واسطه و قوله تعالی و ما ریت از منیت و لکن الله ربی اشارت باین مرتبه است
کنند و ذکر الجای بیان چهار موت اصطلاحی در نفحات است که حاکم اضم فرمود هر یک درین طریق
در آید باید که چهار موت بر خود گیرد موت ابیض که آن گرسنگی است و موت اسود که آن صبر کردن است
بر ادای مردم و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که آن یاری با پرهم و دختن است بر سر
پوشش پس ملاعبه الغفور درین مقام خاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مرا و نفس من است که نمید و موت
چهار قسم ساخته اند ابیض و اسود و احمر و اخضر بدانکه گرسنگی را موت ابیض گویند بنا بر اینکه از لوازم آن
بیاض و نورانیت قوت مدر که وسعت ادراک و صبر بر اندامی خلق را موت اسود کنند بنا بر آنکه از لوازم
وی است غم و لازم غم است ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد است بحسب خالقش و بعضی وی را اسود گویند
بنا بر اینکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگ نمی یابد بلکه تمکذومی یابد و التذاد و عدم مائل و
بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را محبوب و فاعل حقیقی مستند میدارد پس درین مقام
افعال فانی شده و فعل محبوب بآن نفس این شخص و سایر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه
اندیشه وی از غیر حق سبحانه فانی و معدوم است و فنا و عدم ظلمت است و ظلمت سواد چنانچه که پیشتر
مخالفت نفس بمنزله کشتن وی امر است کشتن را لازم است حنره خون و پوشیدن مرقات را موت
اخضر گویند بنا بر آنکه مرقع بواسطه اشتغال بر رقاء بر معنی ماند که در وی نباتات و شکوفه لایب و برین تقدیر
تسمیه وی یا خضر باعتبار خضرة حسی بود و بعضی گویند که ویرا خضر برای آن گویند که صاحب مرقع عیش و
زندگانی وی سیری و خوشحالی است از دو وجه یکی خوشحالی تناعت و دیگر نصارت و تازگی حالی وی که از
خیال محبوب حقیقی ویرا حاصل شده است و تحمل محبوب متنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیه وی
بخضر باعتبار خضرة مجازی و معنوی بود و انتهی دیگر در بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم
اجتماع یعنی مراتب تنزلات و بیان سیرانی الله که اکابر اولیا آنرا ایاطوار سبعه

تعبیر نمی کنند بدان که روزی حضرت شاه با سبط علی قلندر که با دی قدس سره از مولوی عبدالقادر
 سنوگر بودی که از علمای فحول و خلفای آن حضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال و ارواح
 و اجسام و مراتب شریکات در بیان سیر الی الله چیزی تحریر کن او شان فوراً قلم برداشتند و آنچه حاضر وقت
 بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص آن حضرت دیده نقل برداشته است اینجا مناسب است
 که قلم ارم و آن نیست بیان عالم مثال بدان که عالم مثال عالمی است مابین عالم اجسام و عالم
 ارواح فوق از اول در سعت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس است از نمود و نموده یعنی
 نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم مثال ماده ندارد اما مقدار صیاد دارد
 و ششتر حکما و جمود و تکلیف عالم مثال را انکار کردند و نشناختند و حکما و اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان
 قائل اند و عقل صحیح بدان حاکم است چون قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار منزله است و عالمی
 دیگر که بر دو موصوف سعت قدرت چنان میجو اند که عالمی مابین هر دو می باشد که ماده ندارد و مقدار دارد
 اما آنچه مقدار ندارد و ماده دارد و متصور نیست که نمود بی تقدیر نباشد و نیز و محققان بیشتر حکام آخرت که شرح مظهر بیان طریقت
 بهمان عالم تعلق دارد اشارت کنند که عالم مثال را عالم خیال میگویند خیال و معنی دارد یکی معنی خاص که ماده ندارد و مقدار
 دارد و دوم معنی عام آنکه طلاق خیال بر چیزی همست خواه ماده و مقدار دارد و خواه ندارد و اینجا لفظ خیال معنی خاص طلاق
 یافته است الا خیال معنی عام شامل کل هوالم است اما عالم که خیال آفرین بدان ماند که علماء و نحو جمیع کلمات مستقلة
 الدلالة غیر مقرر و نه لازم نه را اسم گویند مجموع و بعد از آن مخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات میهم
 یا صفت معین ندارد چون حجر و شجر و نبات و ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چرا که دلالت بر ذات
 میهم یا صفتی معین دارد پس معلوم شد که عالم مثال را خیال معنی مخصوص گویند صوفیه کرام فرمایند
 که عالم کلام خیال پس برین تقدیر هر چه ماسو است باشد که آنرا عالم گویند همه خیال باشد آن معنی
 عام است و دیگر خیال مخصوص بر عالمی اطلاق نمایند که مابین عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال
 یعنی خاص باشد و معنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند خیال متصل خیال منفصل خیال متصل
 آنچه بقایای قدرت او است و غرضه تعلق دارد و بدان متوقف است و خیال منفصل آنچه بر بقایای این توان
 متوقف نیست و بعضی تفصیل متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند اما این واضح تر است و باز گویند مثال
 و مثال مقید و این را نیز بر وجهی تفصیل متصل و تفصیل بر وجهی دیگر نمایند که باشد تا گویم صور مثال نیز

و غیر آن پیش از نشاء عنصریه مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریه مقتید باشد بحسب احوال اخلاق و
 اخلاق مطلق در مثال متصور نیست نسبت ما حاضر وقت که بتجالی تمام نوشته شد و چون هر جهت
 بکتاب قوم دست دهد زیاده ازین معلوم خواهد شد **خیال متصل** آنچه به بقای نشاء عنصریه تعلق دارد
 مثل صور مثالی و آنچه در بیدار سیه و محصور مرئیات و سموعات ملاحظه نمایند و این مثال متصل کاه متقد
 باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشه خاتم که زیر گریش از صوغ ملاحظه نماید و بعد از آن بر طبق آن بسازد
 و گاه متاخر چنانچه کسی خاتم را دید و صورت آنرا ملاحظه کرده در خود گرفت **خیال منفصل** آنچه به بقای
 این قوای موقوف نیست یعنی به بقای قوای نشاء عنصریه تعلق ندارد و چنانکه نعیم در احث قبر یاسنج و
 عذاب قبر بعد از الفساح بدین عنصری چنانچه در شرح مقدس وارد است مملوای معنوی فرماید که آن قوی
 که به بدن داری بدن به پس متربس از جسم جان بیرون شدن به یعنی غیر ازین بدن عنصری ترا ابدان
 مثالیه اند که هر چه بدن عنصری تو حاصل شود از آن نیز حاصل شود بلکه بوجهی خوب تر و روشن تر و آدمی
 مادام که درین نشاء عنصری محبوس است از آن غافل است یا شکر است و چون از آن جدا شود این ادراک
 که به نسبت آن هیچ است و آنچه ملا عبد الغفور نقل کرده در مقدمه نهم که خیال نفوس جزئیة انسانی را مثال متصل
 گویند که چه متصل است به نشاء انسانی و خیال نفس کل را که از برای این ان ثابت کرده اند مثال منفصل
 چه منفصل است از نشاء انسانی انتهی کلامه این تفسیر قریب به تفسیر است که گفته ام و بیان واضح آنکه افراد
 انسانی زید و عمر و دیگر و غیر ایشان برای هر یکی نفسی واحد و مخصوصه متعین است آنرا نفوس جزئیة گویند
 و صور علمیه جزئیة که در آن محال است آنرا خیال متصل مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیة با بدن
 عنصریه و این نفوس جزئیة را نفس کل بنیز که دریای بزرگ اندازد بنیز که آفتاب بزرگ ذرات مقرر است چنانکه
 ارواح را روح کل و عقول را عقل کل با که اجسام را جسم کل همین وجه نزد صوفیه کرام معلوم است پس علمیه
 که در آن محال است آنرا خیال منفصل مثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدن عنصریه بذا و اقدار علم
 با بصواب در بیان عالم ارواح بدانکه روح نزد ارباب عبارت از بخار خون بطیفت است و بعد
 آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آنجا روح طبعی باشد دوم دل و نام او آنجا روح حیوانی باشد
 سوم دماغ و نام او آنجا روح انسانی باشد و این از روح ثلثه ازین سه موضع که سعدن اینهاست جمیع
 بدن و تمامی اعضا بریند از حکم بوساطت روده و از دل بوساطت شراکین و از دماغ بوساطت حجاب

اولیای غیر از این ارواح که عبارت از بخار خون لطیف است و از اجزای بدن عنصری و محسوس حس است
 و حس نیز نیست روح مذاتند و نشناخته میان ارواح شگفته روح طبعی که در جاگست تغذیه بدن
 یعنی غذا گرفتن و تصرف در آن نمودن و تمییز یعنی بدن را در اقطار شگفته بمقدار طبعی رسانیدن بدو تعلق
 دارد و روح حیوانی که در دل است حیوانه حیوان که بدن جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردید و بدو تعلق
 و روح انسانی که در روح است و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و آنچه در بدن از حواس غسیطه حسیه و حواس
 باطنی است از روح انسانی است که بواسطه اعصاب جمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و همچنین حرکت ارادی
 در بدن بواسطه اوست و تفصیل این سخن زیاده تر بوقت دیگر نوشته شود ان شاء تعالی اما حکمای
 و علمای مسلمین دریافته اند و دانسته اند و از کتب الهیه فهمیده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن و متعلق
 بدان بوده تدبیر و تصرف در بدن میکند از عالم غیب است نه شهادت نه استیصال نه محسوس و دخل بدن
 و نه خارج و نه متصل بدن و نه منفصل نسبت او با بدن نسبت حق با عالم است و از این زبان حکما نفس نامیده
 شد بیه گونید و او متوجه تدبیر بدنی باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود باشد و زندگی بدن
 بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد و ارواح و قوی و اعضا همه بیکار گرد و از آن
 موت گونید یعنی موت بدن و کما بعد نه موت آن نفس نامیده که آنرا موت نیست و باشد که بعد مفارقت
 بدن عنصری بدن مثالی محل رنج و راحت و نعمت باشد و الله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که آنرا
 نفس نامیده بشری گونید باعث تفرقه در میان انسان و سایر حیوانات و همین نفس نامیده است
 که امور دنیوی و معانی و مطالب باشد و همین است که کسب کمالات کند و از مرتبه اماره بلو امه و از
 لوازم کلیمه و از ملهمه میسر و همین است که از نام نفس بنام قلب بنام روح و بنام سر و بنام غی
 و بنام اخفی ترقی نماید و همین است که منظر انا گرد و دو بود مقصود من خلق بیان عالم اجسام
 که در مراتب تنزل است مراتب تنزل افقرای طریقت گاهی بتعین اول و تعین ثانی و اعیان ثانی
 و ارواح و امثال و اجسام تعبیر نمایند بالترتیب و گاهی بعبادهای عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند
 و عقل کل مرعوق شخصه را و نفس کل مرعوق خبریه را و جسم کل مرعوق متعینه را بمنزله دریای غوطه
 مرآتیه خبریه را مانند آب انار و آب حیون و غذایان و آب ظروف و کنیزان و در دنیا عالم زیاده از این
 گفته اند که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است

قبل از آن بختی آنکس فرمود که آن فی اعمار ما فوقه بنوا و لا تحکم بهوا و عجا و لغت عربیه ابر رقیق و تنگ انگیزید
 که آفتاب را بنویسید بلکه آفتاب بسبب آن واضح تر و ظاهر شود و غیر حق صلوات الله علیه و سلم بنویسند
 از آفتاب تنزل ذات را که هنوز نمیرسد که کثرت بنویسید بهما تغییر فرموده و آنچه ما فوقه بنوا و لا تحکم بهوا گفته
 اشارت بدانست که آن عماره از جنس این عمارت است که ششامی نمید و نیز اشارت بدانست که آن مرتبه است
 که هنوز کثرت را آنجا راه نبوده است چنانچه عبارت از مرتبه تنزل است بعد از تنزل عمارت و بعد از لغت
 عبارت رقیق را گویند پس تنزل بسیار و ترا از تنزل عمارت باشد که در نسبت بهما کثافت من وجه باشد
 این است ماحضر وقت و میثاقید که وقت مراجعت بکتاب قوم زیاده تر از این و خوب تر از این در میان
 و الله المستعان بعد از آنکه اکابر و دنیا سلوک طریق را با طوار سبعة تعبیر میکنند حیوان ناطق با شخصی
 مخصوص زید باشد و با شخصی مخصوص دیگر عمر و با ثقله هم برین قیاس این را اشخاص انسانی و افراد
 انسانی گویند و این هر یکی را نفس واحد مخصوصه متعینیه باشد که آنرا نفس ناطقه خاصه خاص گویند
 و اوست متصرف و مدبر و ریدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف متعین است و نفس ناطقه از آن
 لطیف تر و چون نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قالب گویند غیر از قالب صنوبری که مضنه گوشت است
 و جز ریدن و چون قالب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر گویند و چون
 صفائی یابد آنرا خفی گویند و از آن نیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا اطوار سبعة گویند قوله
 تعالی و قد خلقکم اطوارا اطوار اول قالب است که آنرا کثیف گفته شد لیکن اینقدره تعالی چون مرتبه
 آنقدر صفائی کلی یابد قالب نیز صفائی گردد و حکم روح پیدا شود و آنرا الله تعالی و مراتب یابد
 بر تنبیه گفته شد لطائف اند و آنرا لطائف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطائف سته
 جوهر متعدد و متغایره بالذات اند مذہب ما و مذہب آن محققان در گاه کبریا آنست که این سهر
 سته جوهر واحد نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیفیت لا و الذات واحد لا غیر و مرتبه اخیر که
 آنرا از آن نیز گویند اشارت بدانست و از اسماء ذات چنانچه سهرست همچنان است همچنان انا و فقر بعضی
 دیگر سهر مشغول باشند و دیگر آنست بعضی دیگر انا بعضی و الکل واحد و فالفرق بالترتیب ما علم
 بالمتن و بانتهی خاتمه و در تحریر چند مکتوب خود اسحق برادر عاشق علیخان بهادر
 شاهنشاهی و از آنکه از کمال خرد و شرف و کمال

که با فقر دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مریدان حضرت والدیم قدس سره بودند و آخر عمر ایشان زاد فوق
و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود از احوال تازه خود و کیفیت مزاج و اخیر غفلت خود به بیداری و ندامت از
تقصیر اوقات خود در دنیا داری و غم تلوت دنیا و مافیها چاهای نوشند فقیر هم بچش حسبال علم خود خیزی
مینوشت و به تسلی ایشان می پرداخت نقل آن بعضی از اعزّه فقیر برسد شنیدند در اینجا تحریران مناسب
دیدیم که یادگار کیفیت دست خدا و آن برادر مرحوم خواهد بود و نیز خالی از فایده نباشد خدا صفا و روح ماکر و آن
انیت مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم محب فقر مقبول نیردان برادر صاحب حسن الاخوان
امیر عاشق علیخان بهادر سلمه الله تعالی من الکافات از خاک پای درویشان و تلبیس بلباس ایشان فقیر
تراب علی اجد از سلام مسنون و اشتیاق بکنون و دعا های خیریت مشحون مطالعه فرمائید نامه محبت مع
دو رنگی چارخانه سیاه رنگ سید خانه دوستی آباد بر یافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش شد مرق تعالی در
و ذوق و شوق شهاب کست و به چونکه سعادت از او دارند درین عمر همچنان بطور حسی آید معنی حسن خاتمه بهین است
که آخر عمر آن کار خیر باشد و آنانش بهین که از شهادت و بهین که دولت بسیار پیدا کردند و آنرا بجا صفت کردند
و میکنند و درین محکم اند و سعی تحصیل فضائل اخروی دارند و قدر دان درویشان و معتقد و پیرو صفای
اند و ریناب مثل شما کسیت شکسته بایا که والدیم زود و لا تنقص هرگاه کیفیت فوق و شوق شهادت یادی
ناخن بدل بنیرند که کاش روزی ملاقات میشد تا با یکدیگر بکنار شده میگردد و دل خالی میکرد و یکدیگر را و شما
درین وقت از بقیه منتسبان حضرت صاحب قله سیه ایم صحبتیان آن حضرت همچنین بوده اند
چون عمری نیم عمری زکات شادی آید و در این ختیار ایام طفلی یادی آید بلکه و این جوی نیم گریبان
می درم به صحبت یاران رنگین یادی آید مرا به یاد کنید در عهد حضرت صاحب قبله چه قدر چه این علم بود
و تنها صحبت آن حضرت که کدام که ارم از دور و نزدیک هیچ آمده مستعد این کار میشدند و ترکیه از هر چه و خدا
بای سبوی رنجی است و هرگز آن حضرت اندک شائت این طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند افسوس که
من از استقامت ناقص خود هیچ نشستم و آنچه از علم و معرفت دریافتم در این وقت کسی را طالب آن بهم نمی یابم
که خیزی از آن بزرگان ارم خدا را بر آن علم عمل بدنام سرخرو باشم هر کس وقت سیری رسید تباری سفر
باید کرد و هر چه درین مدت فایده زار گرفته شود باید گرفت تا خالی دست رو بپناه رفتن نشود و این
و نه از فاسد خوشمشته امضا تصوف بود و خط انشا

غالب که پسند افتد و عا با بیکدیگر که قال با حال موافق شود ای برادر عمر را غنیمت دانسته بیا دخی باید گزرا نید
خواه بیک زبان خواه بیک قلبی بلکه اکثر بتصور نیست حق بسز باید کرد که تفکر ساعده خیرین عباد و انما لکین آن مشهور
بهین است که من نیم یارست از سرتا قدم به حضرت و ادم اکثر طالبان را مشغول احاطه حق تعلیم میکردند که
ذات بحت حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق در آن چون موج و حباب که غرق در بحر باشد بلکه عین بریابا
لمولفه ماهی آبیم در آب غرق به جز تعین نیست با هم هیچ فرق به موج دریا نیم در چشم چشم حباب به ظاهر
غیریم و باطن جمله آب به شجر گریستیم در نشو و نما به اول و آخر همه تخمیم ناپاک گریشاخ و برگ و سبزه بیکدیگر
جز به تنگی کی بیکدیگر پی بریم به کجا غیر و کو غیر و کونفس غیر به سوی الله و الله مافی الوجود به غرض
بعد ادای فرائض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق و غیره و نیاز تجمیروت اوقات در همین مشغول
باید کرد که درین مشق نقد و حل حاصل است و بس و اگر سبیل بکتاب تصوف است بهتر است در ولایت کلام
حجت الاسلام کافیت و در حقیقت رساله مختصره خواجه خرد پس خواجه باقی باشد که مستقیم بنور وحدت است خوب
و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا و بقی محض است نهایت مفید و مطالع کرده باشند که بسیار فایده خواهد داد و بی
رساله عقاید حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان طلب کرده بودم بگمان اینکه نزد
ایشان بوده باشد و ترجمه العوارق که کتابی است ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارق معنی زائد و نقلش تلخی
رسیدن کل مطلوب نبود اگر چه آن هم کتابی است معتبر در کتب تصوفه اکثر جا استناد بان میکنند و جامع کن
صوفی جلیل القدر است و نزد شیخ فضل امام ترجمه العوارق نیست کتابی دیگر است مختصر و فارسی که ترتیب بواب
فصول آن بر نسق عوارق است اکثر مطالب آن هم در آن مندرج است و مختصر است از کتب دیگر در اینجا بعد از
همیشه موافق معمول حضرت والد درس کتاب تصوف میباشد چنانچه درین روز با عوارق المعاری از جا که
طلبه همیشه خوانده میشود و خدا قاری و سامعین را غل بران نصیب کند از ریافت بودن کتاب فتوحات مکیه
نزد ایشان خیلی مشتاق شدیم فموسس که بعد مسافت بالغ از دیدن ما است والا خودم میدیدم و ایشان هم
حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عبور بر مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض
عبارت نمیدان کل چه جا اشارت و مراد آن احدی دیگر که شمار از ذوق و فهم و علوم صوفیان است مطالب
تصانیف این قوم اگر کسی را با عقاید صحیح حاصل شود حکم صاحب و مجاب است ایشان دار و دهم قوم لا شیعه
چونیم آن برادر رساله ذخیره معتقی مکیه الحی که نوشته اند میطالع در آمد بهر روز رساله کمال متانت واقع شد

هر چه حق و مطابق بهول مقرر و قوم بود بر سینه شما نختند اگر بصیر و بصیرت ناظر از عشا و تعصب صاف باشد
 کلمه پنجمی خواهد یافت و ذخیره العقبی خواهند پذیرد اگر نه بنگاه دیگر حرف زن خواهند شد چنانچه ایشان نوشته
 بودن بیکین ایشان را چه بر سر آورد و انکار یکیک خود مشرب صوفیه دارند این قوم معتقاد و دولت را داخل یک
 ملت و جدت میکنند سال جنگ معتقاد و دولت همه را بخیر نبه یک که ندیدند حقیقت ره افسانه زدند اما بعد از
 خیال تخریر و رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرک نیم شود بگویند که ما قصه سکندر و دارا نخواهیم
 از با جبر حکایت مبرود و فامیرس می یابند خود را از طعن مخالفان مشرب باز دارند پس کسی موافق فهم خود
 گشتگو دار و کل حزب بهالیم فرعون ای برادر اول و جدت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه خیر طایفه
 روحانی و نه هر کسی تمام و جانی انتراع نمایند ایشان را جز این مذاهب مذمومی دیگر مخصوص بهم باشد چنانچه
 بگشتگو در آید که متکلم چندین گوشت و حکیم چنان و صوفی چنان پس شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند
 و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف و تمیز جمیع که آنرا تعبیر بساوک میکند و
 مشهور در وطن نیز گویند و اینهمه در کتب صوفیه مذکور است و بعضی آداب و اشغال که شایع آنرا وضع کرده اند
 داخل طریقت است و از کار و اشغال محض برای رفع غنیمت مبرود است چون فاصل میان جدت که
 حق است و کثرت که خلق است جزو هم و خیال نیست پس رفع آن بخیال باید کرد ای برادر چند و ز بر خود
 زیاده خبی باید گرفت و الفاسد و معصوم این اندیشه باید ساخت تا خیال باطل از میان بدر رود و احکام
 شرعی که بنیای آن دوگانگی است بجا حقیقت محصل بوجدت است اگر کسی سالها عبادت و طاعات و از کار
 دنیا بکار برد از دوز و جدت غافل باشد از وصل محروم است و نزد مشایخ طریق وصول به نوعست بزرگ
 یا بر طبق اینهمه تعلق از حضور و محبت مرشد دارد و از دوری و خط و کتابت الا ماشاء الله کسی را که نسبت
 اولیئیه دست دهد یعنی از روح کاملی فیض یابد میتواند شد و این مقام عالی است و آنکه فضل الله یوتیه من
 پس آن برادر اکثر متوجه حضرت مرشد فرود شد و باقی فیض نمانده باشد ان شاء الله تعالی بمقصود خود خواهند
 که او میاء الله لا یوتون حق تعالی بار او شمارا راه راست نماید و کشور باطن نصیب کند این از اتحاد و
 اخلاص آبا و جد خود با جد و فقیر که نوشته اند همه درست است بلکه زیاده اند از این گری محبت
 اتحاد و شاکر با فقیر است نشانست از ان شعاع آتش محبت دال شاکر با والدیم بود چرا نباشد الول بسر لایه
 خدا ز در بر و زیاده مشغول در این مطلع تنیدی مناصب طال ایشان می نماید و دوم کا جسم جب که غناست

مل نیا بد که کفج روی تری منو عا شوق کادلی بنا بیا نیا ده انبیین چه نویسم در خانه اگر گسست یک حرفی است
 مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقر مقبول حق برادر صاحب حسن الاخوان سید بنیامین
 درویشان امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر شراب علی ابا از سلام و اشتیاق تمام و دعا و حاجت
 مرام مطالعه فرمایید هر صده و سه ماه گذشته که محبت نامه شما محوره چهارم جمادی الاول بر سبیل ذاکر کتابت
 رسیده موضع حالات شده بود جویش که در همان عرصه نوشتیم بعینش آن بود که منتظر بودم که رساله نقد دل
 هرگاه خواهد رسید مطالعه کرده جواب خوانم نوشت تا این مدت نرسیده بود اکنون در ایام تعطیلین بر خوردار
 شیخ مولین علی آفریند لکن آنچه هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب رمنع اباطل هنوز نرسیده است
 انتظارش دارم رساله جدید دیدم شد خوب نوشته اند بیان واقعی سنت هر کس پسند کرد بجان آن خوب
 تحریر و تقریر ایشان است برادر من آنچه در باب مشغولی بزرخ و غیره نوشته اند بهتر است همیشه بهین مشغول بپردازد
 که طالب حق را یک شغل کافی است توجه سوی بزرخ در همه مشغولی داشته باشند که در سلوک بی پیروی بگذرانند
 نیست الرفیق ثم الطریق حیات و ممات مرشد یکسان است که اولیا و اولاد لا یقوتون و هرگز از کیفیت جراتی
 و طفلی بیاد نیارند که الماضی لایند که ملازم نقد حلال باشند آنچه در سابق بخلت و غیره گذشت ازان تو باید
 کتاب من الذنب کمن لا ذنب له خدا بخوف سنت اکنون هر قدر که عمر باقیست آنرا غنیمت شمارند و باید حق
 گذارند خدا در عمر ایشان بکرت دید که ما مستغفم معاوم میشوند درین زمانه همچو کسان نایاب اند که با وجود
 فراغت و بکوش دنیا بدل پاکدامن می باشند و غم آخرت میدارند غم دین غم غم دین است و
 همه غما فرودتر از این است بد و از طرف بر خور دار هیچ تاسف نکند اگر منظور الی خواهد بود ایشان را هم
 خود بخود از دنیا لغت خواهد شد بالفعل جوان اند و حوصله بلند دار و صحبت اولیایان بر سبیل دین است
 و حق دوی دعا کنند که بر طریقه شریعت و اهل سنت باشند و خدا امیر نعت خود بهم دهد دعا پدید و حق مقبول
 میشود اشتیاق آستانه بوسی و مکره خدا کند که کسان کسان ایشان را درین ملک آرد که من بهم شتاف
 و آنچه خدمت صاحب کرده خوب کردند ما همه را خدمت مرشدان و گان لازم است لیکن چنانچه
 که از سن هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر است که روح بزرگان را خوشنود ساختند که خدمت
 ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندریست با وجودیکه حضرت ایشان قدری قیامی معاش دارند
 لکن بنابر ارا قندارند هر چه در معانی باب است نمی آید و رضخواه می پرد و خوب است میگذازانند حال مکره و دیگران

گیسائی است و هرگاه که حضرت شاه علی بن مطهر صاحب قیام میدارند و در گذشته شاه نجاشی علی صاحب کمال
 نور زنده شاه نجاشی صاحب اندر دین این دو نیز گران آنجا غنیمت است خدمت و ملازمت این جعفر است
 موجب سعادت است چونکه روح شما مقبول میرانست ان شاء الله تعالی آنچه میخواهند بچنان خواهد شد و جعفر
 ایشان با پیران خود خواهد شد امر روح من است فقیر بنابر بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که در
 سنت با یار خوش میشوید اللهم زدوا نقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول پیران خود شویم و از
 گرفتاری این عالم نجات یابیم در بی تعلقی ازین عالم شمار از خود بهتر میدانم که ایشان با وجود دنیا دار
 با یک اند و من با وجود درویشی گرفتار فکر اهل و عیال و از تکلیف داری و بود و پاش وطن در بلا که افتادم
 شعله تعلق حجاب است و بجا صلی به چو پیوند با گیسای در صلی به سال درین ملک بسبب غنیانی بازش اندام
 عظیم رفته تمام مکانات شکیه که خام بودند بسیار شدند و هر چه بخت بود شکست خورد و مرمت طلب شد باید دید
 که منظر پاشی چیست مگر شکر است که بخیریت گذشت و در تمام جوار و دیار اینجا همین آفت مانده جایجا از صفت
 اقتادان حد با مردم خبر دهند و آبادی ویرانه بنظر می آید از اینجا که فعل حکیم بجهت نیست پس چون و چه کردن
 نباید در اضی بر تقدیر روی نشدن باید از ناست که بر ناست در حدیث است اگر فعل شکسته شود از آن
 کنارت گناه کرد پس شک نیست که ازین رنج دفع گناه هم خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد
 و نیاید استثنی است و دل ازین دار بر دستنی بهر حال نظر بر خدا دارم و فضل و کرم وی را امید دارم از
 حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت و باطل بیت خود دعا باید گفت و طریق پاس انفس
 باید بود و این که برین شغل همیشه مداومت دارد بسبب بهاری زیاده عبادت بدنی را تحمل نتواند شد بعد از آن
 فرضی است بر همین شغل اوقات گذشته باشد یعنی و میگوید از درون بهالای آید و دران خیال لفظ الله دران
 و نفسی که اندرون میرود دران خیال لفظ هو بجا این معنی که اندرون و بیرون من الله است و پس
 در خانه اگر کسی که حرف بس است به غائب که در صحبت شما وی هم خدا شناس شده باشد که صحبت
 من تاثیر هر چند شمارا تعلقی نیست مگر این قدر بر شما حق است که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هر چند
 است خواهد شد نسخه ای که فقیر فرستاده است آنرا اگر شما بطالع دشته باشید خصوصا مقالات صوفیه را که این کتاب بجا
 کتابت درین خانه درویشان و صوفیان یا با کثرتی است و درویشان مخرج طریقه اند پس نصحت ایشان را باید که در این
 توهم و عبادت و باید نوشت که در مطاکب تصوف خیلی فوائد است درین ایام اینجا خرج که این کتاب را که

مستحق این نام محض است و در زمانه امیرالمؤمنین علی مرتضی است که در آن وقت بود و همیشه و همیشه در محبت و محبت کلام است و این
از دیدن دارد شاید نزد آن برادر هم باشد اینجا نسخه خوب است یعنی ترجمه هر چند در کیه می باشد اینجا نسخه
که شوالی این کلام را باقی دارد چند کسان لایق بودند مردن یکی شاه انشا الله مردم که چند سال است
و ذات کرد مثل ایشان در تکیه دیگری بنود بعد از آن مرزا یا علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست
و خادم فقیر بود در کیه سال است که او شان هم بود و در عرصه یک ماه است که شیخ فضل الله که از باشندگان اعیان
تکیه بودند نهایت سعید و صالح و نیکوین نورانی است حال کردند عجب خوش اوقات بودند که تا آخر وقت تا آخر وقت
از ایشان فوت نشد بلکه وقت عشاء در عین نماز عشاء جان بحق بودند حالا کسی معتد علیه در تکیه مانده فقط مردم
خورنده و پویشنده و باشندگان مکان باقی اند در خانقاه فقرات و عقیده و چهار کس طالب و موش و موش
نباشد رفت در پیشی نمی باشد لیکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم جنس و هم مشرب و هم باشند
سبب فرزندان شب و روز طایفه هم جمع می مانند از جهت تکیه آبادان نیز طایفه آید و الا چنانکه هست است
بر کفایت شکست بطور خود بر می شود و قیامت قریب است و در وقت اگر کسی ناز و نیم وقت گذارد بجای تکیه
چه جای اینکه در زین شغال و از کار نماید و کسب طریقت و سلوک راه حق نماید برکت حضرت والد است که درین
تکیه اینقدر هم چرخه صنوم و صلوة و تعلیم و تدبیر است با وجود دیکه فراخی معاش نیست بگره کار معاد البته حسب
خود میباشد اگر قدر علی ذلک باقی تا آخر بر خیریت است مکتوب سوهم بسم الله الرحمن الرحیم اگر سیم برادر حق
محب فقرات و دان در دستان حسن الاخوان امیر عاشق علی خان بهادر علیه السلام تعالی من المکر و مات
مرد فقیر و بیچاره ان خاک پای قلندر دین شریک علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند محبت نامه
بعد از مدت مدیده بهر گاه انتظار رسید از رسیدن سه کتب مؤلفه ام نزد ایشان و از دیدن و محظوظ شدن
از آن معلوم شد کلام این بیچاره را رساند کردن و قدر دان مؤلف شدن مقتضای محبت ایشان است
که معالیه و دوستان بادوستان همچنین باشد که نهری دارم و بنفشه و عیب و دوستی نه عیب و نهری
والا من آنم که من آنم بهر حال خدا را موافق مظنه نیک شما سازد تا من این چنین خیر کرد و در اینجا حاکم بر همه
ظاهر است که اعتداتا است بر یک حال از اهل دنیا بخرق فقر فرقی ندارم اگر صیرت و رویشی نیست صورت
فرموده است بگوید کار آید این خرقة که من دارم درین شرباب اولی به این دفتر بی معنی در غرق می نماید
لیکن چه باید کرد که بخشیده پاک مردان است امید است که از برکت آن چنانکه در دنیا بمرست سبکزد و در

از آن پیر و پوشتی عیوب گرد و آنچه از شما بدو نرسد جز بر سر خود و علی الدوام همراه آن مدام دیدن حضرت
 عظیم و جواد هم را نوشته اند راست باشد که این سر و صاحبان چنانکه در اینجا مقبول و صاحب حضرت و الی و بوند
 و آن عالم نیز خوانند بود شمار از طفولیت بسکه عقیدت و محبت با ایشان بوده است چرا که در خواست همیشه
 تیر آید. مبرای این دید و فهمید شما غبطه می آید من کیستم اندر چه شمارم چه کسیم چه تا بهتری سگانش باشد
 بر سر و در قافله که دوست دافتم نرم به این پس که رسد ز و و بانگ جبرسم به خدا شمارا درین مشا به برکت دهم
 شکریه یاد کرد و هر چه شمارا ازین دو بزرگان رسیده است بران مثل دارند و فقیر را هم از آن مطلع سازند و دیگر آنچه
 می آید از آن حضرت رسیده است هر کس طالب شود تعلیم او حاضر کم گویم از حال خود شرم می آید که خود فضیلت بیک
 فضیلت لیکن بموجب حکم پیران در این ندانم اما باین خیال که من نکردم شما بخیر کنید و اینکه نوشته اند
 که مرا با حضرت محبوب سبحانی و حضرت معروف گرنه و سری سقط و حضرت امام علی موسی رضا و شاه باسط
 قلند و قدس هم چه نسبت است که هر گاه حال این بزرگان نمی بینم گوی می شود و در دل شرم می آید
 پدید آید و که هیچ تشوای بدان نماند و چه نسبت که با وجود این بزرگان این لذت حاصل است برادرین
 محفل تجسس چیست آن بزرگان همه پیران سلسله شما اند چه شمارا بآن حضرات محبت نباشد این نشان
 مقبولیت و خوبی است و شماست خدا و زبیر و زرتقی دهد در حق شما که حضرت والد هم میفرمودند که این طفل
 استعداد خوب دارد و از بهر این انشاء الله تعالی حشر شما هم باین حضرات خواهد شد خاطر جمیع را ندانم مع من
 و شماست عال و حجت کیفیات غالب میشود که عالمه خارج و یکیت و کاخانه دل بگردید و حال لای پسند که
 یاد برون را بنگریم و حال را به ما برون را بنگریم و قال را به نگر نشینده اید که کافر می حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم را بسیار دوست میباشند چون وی نمرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون بمر و حضرت علیه السلام منع نمود
 که کفن بر او نکند و وی خدا و رسول خدا را دوست میباشند پس چون که شما را با مشایخ خود بسیار محبت است
 بی شکون قبولیت دارند و از ارواح ایشان فائده خواهند برداشت باید که همیشه بصدق متوجه بطرف ارواح
 مشایخ خود باشند و از ایشان بسیار و ارفیق باطنی و مدد و ظاهری نمایند و ندانم که ایشان که تمام در خدمت
 ایشان شهادت است و درین مقام حضرت بشاه ولی الله حضرت دایمی نوشته اند که از اینجا است اعراض
 و مواظبت زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنائی تمام کردن
 به تعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان و عرض اولویت از عراض را همین محبت و مواظبت است و آن که

در باب غریزی مینویسند که فلانی که مرید شماست بنشین تا او را ببیند و بیرون است و هر ادراک او می کند و در هر
 نیمی از بد صورت انیست که سر خودی درست که مریدش درست باشد مثل مشهور و جوی روح و عین فرشتی
 خفته راخته کی کند بیدارید و در خانه افه هیچکس چون تنگ خاندان نیست که ساینکه بتر و فاضل بودید
 برودند لاچار نوبت بمن رسید که مشارالیه خلقی شده ام چارناچار درین وقت مرجع منتسبان خودم را
 حقیقت حال آن طفل انیست که بعد از وفات حضرت والد خود چون باستانه و نگه فائز شدم حضرت سرش
 شاه مستور قلندر از راه بنده نواز سه و دوه پروی لباس فقر و عنایت کردند و حکم باستقامت وطن
 و اجر سلسله کافیه فرمودند همچنان که بطن رسیدیم بر زبان والد آن طفل گذشت که من از مریدان او
 حضرت صاحب ام کندا میخو اهم که اول اجرای بیعت از خانه ماست و باین پاسداری همچنان بوقوع آمد که روز
 عید اول آن غریز معام مریدم شد پس در آن عرصه ویرا خوب با من محب بود هر چه از وی میگفتم میگفت
 و از وظائف و عبادت و شب بیداری نمی آسودا کثر صحبت من حاضر می ماند در آن عرصه بطا پس بکار
 بنجیده می نمود مثل می کسی درین سن از انبای جنس می بود چنانچه والدش بترجیح میگفتند که شما
 چه کردید که با منیت فرزندم متقلب شد بدتی برین حالت گذشت چون وی از وطن بسفر رفت و در روز
 پیش که دید بزرگ دیگر برآمد آن محبت و صلاحیت همه رفت از آن وقت تا ایندم بر یک منوال که خوب بود
 ست اکنون ویراند با من محبت است و نه صحبت پس چکنم معلوم شد که صلاحیت و غیره صلاحیت طفلان
 اعتباری نیست که بسیار سفر باید تا پنجه شود خامی بد اگر در نصیب اوست شاید باز درست کرد و در
 لاچارم نصیحت که کنم شنوای نمی یا جم حضرت شاه مجا قلندر قدس سه در مکتوبی بشیخ عبدالرسول که پخته
 نوشته اندای برادر مطالب که پیش فرماید در تربیت او مقصود کن باقی سعادت و شقاوت بدست
 توفیق چنینان نتوانستند که مردود از سر را مقبول گردانند پیران کی توان که مچو روان از لی با من
 گردانند پیغمبر علیه الصلوة والسلام با این دلیل نتوانست که ابو جلی را بر راه راست آر و کسی که در وقت
 ویرا و از لی رفته است صحبت من و تو را هر خواهد و شاید و توان از آن نیکنام خواهم شد الا شریعت
 بر رسولان بلاغ باشد و پس بد غرض مرید صادق و کامل برادران یکی دودر عیش و شرمه در سلفه شایسته
 و چنین بدیده و شنیده میشود درین مقام جا کعب نیست شیخ از شیخ طلب مرید کسی که روی و جوی
 گفت اینجا اگر سر خوانند بعد از این امر بدیدار نمیشود تحقیق این مقام در کتاب شریف آمده است

نیز بنده دوم و حضرت شاه مجاهد مرید زاد و خود در مشقه اندکی حقیقی و هم مجازی مرید حقیقی آنست که قولا و
 فعلا و قباله و کلماتی بسیر باشد و مجازی آنست که قولا و فعلا متابعت سیر کند اگر چه قلبا و قبالا از دست و
 نیاید حال سابق چنین بود درین زمان هر دو قسم مفتوح را اگر احیاناً کسی هر یک میشود خالی ازین نیاست
 یا بهتر که در محال باشد که آرا و اجزای مرید کسی بود منجم مرید شود شاید بجات را وسیله کرد و یا بتوجه
 و نیامشود که بدولت سیران و نفقه منیر خواهد آمد خواه سیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از امیر مسکه خادم
 باشد و شورش روزگار کرده خواهد داد و چنانچه در عهد حضرتش و ادم مردم کثیر مرید شدند بتوجه سفارش
 مریدان و گشت باطنی و غیره یا خیال دین و دنیا هیچ نباشد و چهار کسان را دیده خود هم بی تامل مرید
 کسی میشوند و از حقیقت و منافق مرید کسی هرگز خبر ندارند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل بی
 یازن ناقص عقل که در اندک شعبده شغوب شد و مرید میشود پس ای مرید مریدی همچو کسان را
 چه اعتبار است اکثر مردم درین زمانه همین قسم میدانند و فقیر را با غنی مریدان سابقه بسیار است
 مرید ازین مردم توقع اوست و خدمت و امانت و محبت و صلاحیت و ارم از ایشان و همین فقیر
 بس نیست که بیرون بیاید سیر بدو خواهند گفت و بدو وقت بشرط توفیق گاهی بخدمتی هم پیش خواهند
 سیر حال از بزرگان و اعیان بهتر اند و ریناب زبانه و غیثو اتم نوشت که دفتری سیاه شود
 حق تعالی آن بیاد در راه صانع و صادق آفریده است مگر کسی را که موافق شود و قیاس نکند با اهل
 راه و در این زمانه نصیحت را کسی شنو نیست هر گاه که در اندک امر خلافت طبع خود بسیر
 باید برود و برابر و مخالف میشود و هرگز نظر بر اتحاد و برورشش و سلوک نمی آید کند پس سیر را که هیچ
 خصوصیت ذاتی خردست بردست نهادن با هم نیست اگر در امری سیر خلافت او را ناید شعبده
 بروی او زنده راه خود گیر و خود را با قدر من شعور و انفسنا و من سیات عالمنا سن هریدی اندک
 و من این نامه فلانادی که هست هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و در کتابی دیده ام که بزرگی فرمود
 من از چهار صد سخن بزرگان چهار سخن چیده ام که همه را کافی و جامع باشد و از آن برای یادگار
 باید و در این دنیا بپوشش کاری را شاید قسم اول خدا را همیشه یاد دارد و موت را همیشه یاد دارد و قسم دوم
 آنکه خود را سیر کند و این که در دنیا که آنرا فراموش سازد و سیر نماید اگر با وی کسی خلاف بودی که در
 ازین بنا و از این جهت که اگر اندک جوان اندر این چهار سخن جامع جمیع مراد است و سعادت است

و آنچه از بیم رسیدن شرح مخصوص شاه محب الله الی آبادی و نقد مخصوص ملوی بجای نوشته اند خوش
شدم که این کتب تحفه است بر پرتنهای شما میشود و نیستی آید شرح مذکور بجا نه فقیرم هستم و نقد
الخصوص جای دیگر در کاکوری است مختصر است بالفعل سه نسخه دیگر برای ایشان نویسانده اند
بر خود دار علی حسن ارسال میدارم خدا بخیر رساند هر سه نسخه در یک جای کرده شد در اجرت کتابت و خط
جلد بکلی نه رو به صرف شد و اندکی رو به از رو به پای بنیاد قیست کا شپ خیلی گران قیمت است
اگر دو چهار رو به دیگر باشد نقل رساله نور الاریانی ترجمه مفتوح العیوب نویسانده و غیره پس
رو به را هر چه گویند کرده شود و کتبه اس که سابق فرستاده بودم آنرا پیش خود داشته باشم و از
که اینجا دیگر موجود است مگر آنرا از خوشنویس ضاقت کنانیده و در طالع دارنده و چند اوراق دیگر
که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم ثوبت با تمام نرسیده هر چیزی که از تالیفات فقیرم
خواهد ماند یا دگا خواهد بود نوشته بماند سینه بسفید و نویسنده را نیست فردا امیدوارم
دل بر آید این ایشان بسیار میخواهد اکنون آنوقت رسیده است که یکبار شما نوشته بودید که در
دارم اگر بخورد در امیر حسن خان اینجا بیاید همه کارها که او کنم و خود دست چندی بکجا بیاورم چون که
این مراد برآمد حالا مناسب است بلکه ضروری برای چندی اینجا بیایند اگر زنند و با ششم با اقامت
یکدیگر مسرور شوم که دیدن ما و شما در وقت غنیمت است ایضای و عده ضرورتها اکنون همه کارها
انجام داده بخورد در اندک زمانه و هر مراتب نهانیده خود فارغ خیال در یاد ایزد متعال اوقات بفرستد
بالفعل بخورد در تعلیم و صیقلی و پیشیاری در امور دنیا و دلی کردن است تا بعد از است
اسلاف گذارد و در روز و ظهر و لیل است و جماعت مستقیم باشد که در این زمانه
انیتد ریس است که مسرت و فضول نباشد و بیائین شما قدم نهد که دستور العمل شما خوب است
بالفصل از موقع مذاق تصویب اندازید که هنوز کم سن است و از بچگی پور در دولت و
عادی صحبت اهل دولت است دفعه چگونگی تارک و شکر خواهد شد رفقه اگر چه
خداست و نه نیز خود شما در صحبت شما خواهد شد و هنوز تا بیعت تا زده ایشان تا از این
مشتاقم زیاده بجز اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی بار او را و جمیع مسلمانان
عاقبت خیر گرداند و بیا و خود شما و ان شاء و دار و مکتوب چهارم بسبب از این

که او در صاحب حسن الاجوان قدردان درویشان پیر عاشق علیخان بهادر سلطان مبتدا از حقیر
 پنج فرسخ بعد از سلام در شتیاق تمام مطالع فرمایند مکاتبه محبت انگیز در عالم انتظار رسید جهان بهمان
 راحت بدل رسانید مضامین فکر مال و مخبر و شکسته حال نشنا معلوم شد الحمد لله علی ذلک این نعمتی است بزرگ
 که درین عمر خدا شایسته است طاهر است که نفس و شیطان و خلق هر سه مانع سلوک نند درین زمانه کم کسی
 از اینها نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بدین نسیب و سعادت ازین است که شمار ازین غفلت آگاه کرده
 خجالت بر روی کار می آورد همین ندامت و عاجزی نشا سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معصوم و خواست
 هر چند به فتنه زده را باید که خود را معاصی و قاصر عبادت مولی باید برگزاه که بندگان کامیاب و عارفان مکملین
 با وجود اوست مشغول عبودیت و کمال علم و معرفت بخیر و عین پاک حق بخدا و تکیه با عرفان حق معرفت
 حرفی بزر زبان نمی آورد و ندیسان و شمارا که می پرسد و در حیرت شایسته از امام سید محمد جعفر صادق علیه السلام
 پرسید که مسلمانان چیست و مسلمانان کیست فرمود مسلمانانی در کتابا بهادر مسلمانان در گور وقت اسلام
 باید دریافت که چه بود و حال آن وقت چنان بود و حال این وقت چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و سحر
 از کفر و ضلالت و او بیداد است در چنین وقت اگر کسی را اندک هم خوف عاقبت و طلب سعادت
 پیدا شود آفرین بروی باید گفت و اندک را بسیار باید شمر و در این حالت بخیر و شکسته ایشان غبطه
 می آید که با وجودیکه اهل دولت فراغت اند دل از دنیا سیر و سر دارند و از ناکرداری خود پیر و در اگر خدا
 توبه نصیب ایشان کرده است بهمه نعمت آن جهان نصیب خواهد کرد و التوبه ندم غم باضی نخورید
 خوشن حال باشند بگر برکات پیر است که شهادتین ایام پیری بد دولت علم و عرفان جوان بخشیده
 شکسته دل کیفیتی نیست عجیب و خیر شکسته می نگیر و فضل شاه به بخدا که وی تعالی این شکسته را بسیار
 دوست میدارد که میگوید انا عجب المناسبه قلوبهم لاجلایه هیچ چیز شکسته نمیکو نباشد الا دل هر قدر که
 شکسته گردد و در دست تر شود فهم و حید وجودی که بالفعل حاصل شماست همین مشرب بشوایان
 است حضرت و الدم سیر میروند و عجب دارم از ایامی نقشند به که میگویند اول تا آخر هر منتهی است
 نمیدانند که در مشرب قلندر چه حقیقت بمبتدیان این خاندان اول به مشوق این مشغولی است صریح
 من غم و اندوه داران من اینم چه حق است که بصورت عالم ظاهر است غیرت محض اعتباری است و جوهر
 حق است که بر وجود ما ساری است پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت منیر آید غنیمت شمارند

نماز و اوقات را صرف عبادت بعلی و قلبی و از نماز تقابل ارکان و حضور شرط است و آن نیست که وقت
 خواندن نماز ملاخطه دارند که در حضور بی سولی دست بسته ایستاده ام و میراجی منجم که نوی مراجم بنیادین
 ملاخطه را در صلاح صوفیه نسبت چنان می نامند و صحابه و قراویحین و اسلام شمار همین نسبت خائن
 موروثی به دو از همین نسبت اشاره است در حدیث عبد ربکا کاکا کاکا ترا و در همین نماز معراج مونسین
 اگر شرح آن کنم کتابی شود عرض بعد ادای نماز اخص سیرا ذکر هم وقتی مقرر باید داشت و وقت فرصت تجلیه
 طریقت نیست که در مکانی خالی و خلوت یا در حضور توجه قبله شده صورت مرشد را بطرف راست خود قائل کرد
 چنانچه در آن نوشته اند و سه بار استغفار گرفته شروع در ذکر لا اله الا الله کند که آنرا نفی و اثبات گویند
 بدین طریق که هر دو دست بر سر دوزانو نهاده سر را تا ناف فرود آورده لفظ لا را از ناف تا ام الدیاع
 بکشند و سر را لفظ لا گویند از فرجه بالا رسانند بعد به رخ بگفت راست کرده لفظ اله گویند مقابل کتف بپوشد
 سر گردانیده بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ لا الله را فرساید و پس بار که کند چنانچه گفته و هم مرتبه یکبار
 لفظ محمد رسول الله بعد لفظ لا الله است و بگویند همین ترکیب از ده بار تا چند بار و از صد تا هزار بار باشد
 که در وقت لا تصور نفی معبود و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله تصور اثبات معبود و مقصود
 و موجودیت حق کند و در دل خود انا مبتدی را باید که بجای اله معنی معبود و خیال کند و مقصود از اله معنی مقصود
 خیال کند شقی معنی موجود و نیکو کرد و نیکو نماید و شوق جستن و محال کند چون خوب شوق جستن و محال
 خواهد شد در یکدم چند بار ذکر کرده خواهد شد تا وقتی که طاقت و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط
 متوجه بطرف قلب شده کافیه است حال آن در دل دشته باشد و نیز ذکر بدو نوع است یکی هر دو هم هست
 چون یا و از بلند بگو یا بجه باشد استه گوید خفی باشد بنوعیکه آسان باشد بعل آرد و گویای موجب شوق و
 گرمی است و طریق پاس نفاس نیست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندرونی الا الله از دل گوید که در خاندان
 قلند به چنان است و هیچ شغل برای یاد حق سهل تر ازین نیست که در نشستن و رفتن و خفتن همه وقت بیشتر
 فقط خموشی و توجه شرط است و باقی هیچ نه روزی از حضرت والد خود سوال کردم که هر طریق سهل بر آید حق را
 فراموش فرمودند پاس نفاس چنانچه از همین ذکر اشاره کرده است فقیر در غل ۵ پاس نفاس است راه
 بهر یاد حق به ذکر و مینگو می هر دم نفس شاعل بر آید و طریق زکوة این ذکر هم از حضرت والد هم رسیده است
 که اگر از خلوت شرط است و حضرت مخدوم را نیز همین دو ذکر از مرشد خود رسیده است که بیان حق نیست که حق

سید جان ابراهیم حضرت مخدوم فرمودند که تعلیم از کار و شغال بطالبان بدرنگونه قرار دهد که اول از ذکر
 نفی و اثبات آگاه سازد که چنانچه درندگان این راه را ابتدای سلوک همین ذکر نفی و اثبات قرار داده اند و اوقات
 ذکر بدرنگونه قرار نماند که وقت اول از دو گمتری شب باقی ماند تا چهار گمتری روز برآمده مشغول بذكر باشد و دیگر
 بعد از مغرب تا فلاح نماز عشا نیز همین روش معتبر شده بطحاظ نفی از مساو و اثبات هستی حق مستعد و سرگرم ماند
 تا وقتیکه عشا و وقت از میان بردارند و نوری از انوار فرشتش بر سر و کار آرند آن زمان ذکر با پس انفاس بطا
 آگهی دهد و آن ذکر مبارک الله است جل جلاله باین صورت که بوقت در آمدن نفس اندرونی لفظ هو گفته شود
 به بر آمدن نفس بیرونی لفظ الله سر زبان دل آرد و گاهی نفس را طول دهد که آنرا حبس هم گویند بابتدای حال
 از ده تا یکصد و دو صد بار و در انتهای آن از ناته تا اونی رساند و خواند این هر قدر که تجربه اکابر حنب و
 سلوک در آمده تجربه نمایند که این مقدمه کتاب قلب است کتاب ظاهری را اصملا در آن راه نیست و ط
 سنارالین راه مشروط بیکروشته اند که ازین راه سبب است در گذشته بمنزل مقصود خود رسیده فقط براه
 کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین دو طریق است که بابتدای حال نفی و اثبات و یا آخر کار با پس انفاس است
 و پس ای برادر این را خوب یاد دارند و عمل آرند که مرا هم از والد خود چنین رسیده است سابق که بطریق با پس
 نوشته ام قلند ریه است و این قادر بر یقین است که شمار لذت بخش که شوق دارند و استعدادی نیک یافتند
 اکنون تا است بر یافت نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند صرف عبادت دارند انشاء الله تعالی ثبات
 شما خیر خواهد شد در اندک توجه بسوی مرشد فیضیاب خواهد شد سلسله شمار بر دست است که بحضرت غوث الام
 قدس سره میرسد اگر چه سلسل جمیع اولیای کامل و وصل بحق است لیکن این خاندان عالمی شان شان
 دیگر است که خود فرموده اند که مرا کمشوف شده است که هر که در خل سلسله ماتا قیاست خواهد بود وی را شفاعت
 خواهیم کرد نجات وی بیشک خواهد شد و قصیده غوثیه است که کل فی که قدم وانی و علی قدم البنی در کمال
 مریدی لا تحف الله ربی به عطانی رفعة ملت المنال به مریدی لا تحف و اش فانی به غروم قائل عند القضا
 ای برادر قاضی ثناء الله یابی تپی در کتاب سیف الملول منو لیسید که بعضی اولیای است را کمشوف مرج که یک
 از اسباب علم است ظاهر گشته که فیوض و برکات که از جناب الهی بر اولیای الله نازل میشود اول بر یک شخص
 نازل میشود و از آن شخص قسمت شده بهر یک اولیای عصر موافق مرتبه و بحسب مقدار او میرسد و یکسری از
 اولیای الله فی توسط او فیض میرسد و کسی از مردان خدا بسوی سلسله او درجه ولایت نمی یابد اقطاب جزئی

از تمام

و از ناد و در بدال و نجبا و نقبا و جمیع اقسام اولیای خدای بوی تعلیم می باشد صاحب بن منصب عالی را که همیشه
 و قطب الارشاد و بالا صالیه نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظهور آدم علیه السلام بر روح پاک حضرت مرقی
 کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشاء و عصری آن حضرت هم در اتم سابقه بهر کار درجه ولایت میرسید بنو سبط روح پاک
 آن حضرت میرسید و بعد وجود عصری تا وقت رجعت او از صحابه و تابعین همه را این دولت به خود سبط آورد
 و بعد رجعت او این منصب عالی بحسن محبتی و بعد از وی به حسین شهید درشت کرد با پستبر بانام زمین انجایدین که پست
 بجای یاقم بعد از آن بجای ضا دق پست بر بوشی کاظم پست بر علی رضا پست بر محمد تقی پست بر علی نقی پست بر حسین عسکری
 علیه السلام این منصب معلی موقوف گشته و بعد وفات عسکری تا وقت ظهور سید اشرفا غوث الثقلین
 سید الدین عبدالقادر جیلانی این منصب عالی بر روح عسکری علیه السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین
 پیدا شد این منصب مبارک بوی متعلق شد و تا ظهور محمد مهدی این منصب بر روح مبارک غوث الثقلین متعلق
 باشد و کند آن حضرت قدیمی به علی رقیبه کل فی الله فرمودند و باین ترتیب هم نمودند و اقامت شمس الامین
 و شمس آباد علی الحق الحلی لا تعزب یعنی فرورفت آفتابهای دیگر و اولیای دیگر امام پیشین آفتاب یا یعنی ائمه
 عظام همیشه بر افق بلند می باشد غروب نشود چون امام محمد طاهر شود این منصب عالی را بوی موقوف کنند
 و تا انقضای زمان بوی موقوف باشد انتهای اسی برادر احمد کند که ما و شما هر دو درین سلسله مریدیم و سلسله
 نسب ما نیز بحقیقت غوث پاک میرسد پس هر چند گنگد کارم لیکن مخفوق را امیدوارم که شفیع و حامی
 امتان زبردست دارم و باید دانست که رابط سلسله شایخ بدو قسم باشد یکی از طرف خلیفه یعنی بواسطه
 مریدان که به پیران رسد دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطه اولاد که به آبا و اجداد رسد پس نوع ثانی را
 سلسله الذیبه میگویند و این سلسله از سلسله اولی شرف دارد پس از اینجا فرق مقام پاران و فرزندان
 در مراتب قیاس باید کرد مصلح رشته دیگر رگ بگرد گشت و اینجا مقام فهم من فهم است و محل حل سوال
 ایشان حضرت و الدم میفرمودند اگر فرزندی شوجه بطرف ارواح اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد
 بطرف وی متوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگر کسی این نکته هم یاد دارند همیشه ایشان که درین وقت قصد
 بیعت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش شدم و در سلسله قادریه میریدی خود را اگر فهم و امل نکردم که در پی
 توفیق نشاید که در کار خیر تجلیل باید ترتیب آن بر خور در علی حسین را نوشته جلد روانه داک کرده ام خدا
 برادر ساند انهم اثر صحبت ایشانست که قدر بیعت و محبت فقیر و مریدان را به محبت شرط گشت

اگر مرید را محبت با پیر نباشد هیچ فائده در بیعت نباشد مثل مشهورست پیرین خس است اعتقاد من است
 انشاء الله تعالی عاقبت او خیر خواهد شد هر چند فقیر نا کاره لیاقت ندارد که کسی او خوشیتن گمست که را
 رهنبری کند. لیکن چون که این دست من از بهترین دست در گشت است که دستگیر من زبردست است
 مددکاری خواهد شد درین زمانه اکثر مردم از تعمت بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد
 بعضی مشایخ بیعت فرض است و اگر نه واجب و محسن نقل است که در عهد حضرت شاه مینا لکنوی شخصی محروم
 سرشناسی جنبید. در جازه خبر حضرت الیسان رسید. فرمودند که اشاره میکنند که من بیعت نکرده ام و از آن
 او پیشتر آن حضرت آوردند آن حضرت کلاه خود بر سرش نهادند نور اطمینان یافت و سر از جنبیدن
 باز ماند و در باب مشروطیت و ضرورت و فوائد بیعت فقیر شرح و بسط تمام در کتاب تمامه ایشیخت
 نوشته است در اینجا دو چهار فائده از آن نوشتن مناسب قضا و کون ای نویسم باید دانست که از فوائد بیعت
 یکی آنست که وقت بیعت هر یک توبه از جمیع گناهان میکنند و التائب من الذنب کما من الاذن
 در آرد و توبه مستقیم آید بر گناهی که قبل از آن کرده بود و از آن مآخوذ نخواهد شد بسبب این توبه پیش از آن
 باید که بر گناهان ماضی او عیب نگیرند که وی از گناهان ماضی پاک شده است دوم آنکه در حق بی پیره
 واردست من که شیخ از شیخ الشیطان چون مراجع الدین بدوئی از سلطان ایشیخت در نیاب پیر رسید
 گفت این قول شیخ است بعد از زبان راند که در روشنی کامل حال هر که او دیدی که پیونگیسی ندارد گفته که
 این کس را بپیکر کسی نه بسته است درین میان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود هر که یا پیری پیوندد
 میکند هر چه از وی بوجودی آید فراوان اعمال را بر یک پیر او نهند و از او پرسند بعد فرمود که خود را بر یک
 کسی بستن رستن است از عذاب دنیا و عذاب آخرت نقل است که در همسایه خواجه عیسی الدین شتی در جمهر
 مروی از مریدان خواجه عثمان بارونی بود که بعد که خواجه همراه جازه تا گور رفتند چون روم دفن کردند باز
 خواجه بر قبرش مراقب نشست زمانی نگذشت که زنگ اجه زد شد همدان ساعت باز حال شد سبب آن
 کسی پرسید فرمود خود را بر یک کسی بستن نیکو چیزی است و قتی که این را در گور کردند ملائکه عذاب پرسیدند
 همدان میان پیرین حاضر آمد و طمانچه بر روی آن فرشتگان زد و گفت برین عذاب ننگید که مریدین
 فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگویند که این کس برخلاف توبه بوده است فرمود راست اما خود را بر یک کسی بستن
 است پس فرشتگان را حکم شد که دست از مرید خواجه باز دارند و بوی سپارند که من او را بدو بخشیدم پس

بلا شبهه پیران شافع مریدان خود میشوند اگر خود کمال نیابند پیران پیرایشان بوده باشند و درین مقام
 حکایات بسیار بود و نوشتیم که پنج بسم الله الرحمن الرحیم بحسب فقر مقتدر حق برادر صاحب غزنی
 زلمای جمع خوبیهایی شیخ عاشق علیخان بهادر سلطنت از فقیر حقیر بعد از دعا های خیر کثیر و حصول عافیت
 مافی الضمیر بکشوف خاطر باد الحمد لله که تا آخر ریختن فقیر مع و استکان حاصل و شیریت ایشان مملوک محبت
 بهر دست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید جواب خط سابق که مع کتاب ذخیره العقبی فرستاده بودند
 بدست بر خورداران شیخ احسان علی و فنامن علی نوشته ام عنقریب بایشان خواهد رسید که آنها از عرضه
 شانزده روز روانه آنجا شده اند از آن حال مفصل در یافت خواهد شد برادر من شکر الهی باید کرد که درین
 فراغت دنیا شمار این قدر در آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی لطن امره جلالت خلقت شما بختی
 و سعادت مندی بود از طفولیت عالی ایشان میدانم که با کسی هیچ بغض و نقاق و فسادنی داشته و اگر کسی مزاج
 بود و چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند و باز با از من تعریف شما میکردند و دوست دیگر فرزندان آخر
 تنعم سعادت شما این شکل بر آورده که شرفش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما بکثرت و بدو در گانه با کسی
 با شما بر عکس است نشان چند دلی نصیب اوست که همچو بزرگوار راضی و آشتن موجب حصول فوائد دینی و دنیوی
 مگر چه باید کرد که جلالت این مردم چنین است شما را هرگز با کسی خیال نباید و هر چه از خود شود و بیک پیش
 باید آمد که کار جو اندران همین است و پس آنچه از شوق و ذوق خود بطرف تصوف نوشته اند اللهم زد و اقص
 صحت فهم عقل است که قدر دان و پیر و صوفیه صفای اثر در رفتار و دولت و رفقه ناجیه همین است که این فرقه را
 با کسی نزاع و جدال نیست خواه خرد و میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا اهل وحدت
 که وی با همه یکیست کسی با وی موافق نیست پس مطالبه کتب این فرقه بسیار مفید است در طریقت کلام
 حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الآخرة و در حقان کلام حضرت شیخ
 محی الدین ابن عربی و در فناء و نیستی کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که حضرت و الله ما قدس حسره
 و تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار پسند میکردند و میفرمودند که کلام ایشان سالک را مفید
 فقیر کتابی در اقوال و فیه جمع کرده است سعی بمقالات صوفیه این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد جزو
 میر حسین را بنویسند که نقل آن کنانیده نزد شما رساند آنرا در مطالبه داشته باشید و از دیدن بسیار کتب
 مختلفه طبیعت ایشان میفود هر کس موافق خود بخونی نمیکرد طالب حق را همین قدر باید که بر طریقت این

و جمیع پرده بشنودند فکر فکری باشد و اوقات عمر بکافور صرف نمایند تا آنکه لوک و خفته شکل بی او بخ
 سبب اوستی خج و اوزای طلب بد لیکن برین راه مرشد شریست تا وقتیکه مرشد بر او برسد و خود سواک نکند ازین
 و شیطان آهنگی نیست که از راهی بر نهد و قائل این از کتابی است که باید دریافت و از درسی کتب
 هیچ نمیشود آنچه از محبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق و اندر مرعوم که از اربابان حضرت و الدیم بودند می گفتند
 که من براه حضرت چنانچه قبل در گذشته روزی بجهت حضرت شاه باسط علی قلندر و دوم فرمودند که ای فقیر عارف با من
 از تویی پرسیم که اگر ترا کتابی در بخت طعاص بدست آید تو آنرا دیده طعام لذیذ و خوب حیا نمک در آن نوشته
 میشود بلی بخت عرض کردم که نه فرمود اگر چندی بخت باورچی باشی و چشم خود بچشم طعام های که بینی بپوش
 میشود بخت عرض کردم که آری فرمودند پس همین است محبت او ستاد بر تو بخت عارف با الله که از در و دیوار
 فلک که آتش خیزد گویا می شکند آنست که آهسته آهسته خواجه شکر پس بخت او ستاد و برین کار فرودست است و ستاد
 کجا جای محبت است که در حضور بی پر قدر و شوق نمیشود و بعد محبت می آید لیکن چه باید کرد و همین محبت بکار
 خواب آمد و نه و نه می حساب یاد می آید و هر چه چو کیا سوری سیلی می دهد و چنانچه آنگاه که آن
 و آن گوشتی که کاهر گهر جا و آن به آنچه معنی آن بخیال فقر می آید نیست امر از چو لیا اعمال است که لباس
 روح میشود و نشین قائل وقت پیری نمیدهد میگوید که عمل من ناقص اند و کافور مراد از مرشد و نیست ازین عالم
 انتقال کرده است و وقت مرگ رسید پس بچه لباس آنجا روم چون سوالی این است پس شب و روز صرف
 اوقات در کار نیک باید کرد و دنیا را بجا صرف باید کرد و حقوق الله تعالی و حقوق خلق که از این استغافل باشد
 او باید کرد و در خارج را در عبادت شبانه روزی ایند و طاقت صرف باید کرد و دل را در یاد حق مصروف
 باید داشت خواه بصورت خواه همیشه و در تصور و در دست و در عقید ترست از همه تصورات باید دانست
 که حق درون و برون من ساری است چنانچه گل در کوزه که کوزه انداخته حضرت است و در نوعی که کوزه میگوید
 در حقیقت میگوید است کوزه خرمای نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در فتوی خود
 میفرماید که کن و نمیکونه تصور و مباهم و من نیم یار است از سر تا قدم پس این تصور کافیت است
 و جدیت وجود حق است همه صوفیان برین رفته اند که کسی ازین زمره نمیشود می بودند یکی ابو الحسن خرقانی
 دوم علامه الدوله سمنانی سوم محمد و الک ثانی باقی حضرات هر فاضلان همین شریب عالی ارادتند و حب
 حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه صمیمی است که هم از ارادان حضرت امام و هم منسب به شریب و ولایت

این حدیث

بان حضرت میر محمد چکونه مرا حجتی استخوان نیاش بشما در تعصب و اناهیست گرفتار نیاشند و تحقیق بسیار از
 کتب نباید کرد آنچه مذسب بنشینان هست بران باشند باقی صرف در کار حق نمایند روزی حضرت دال را
 از پیرو مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق خدمت و غیره تا می فرمودند چه حال بنوعیکه از دست
 دست و پا دیده بر همان طریق باشی در باقی در یاد حق صرف کن که طالب را التفات باین قسم نباید کرد که
 مقصود وی دیگر است قول هر تفسیر است العلم نقطه کثر البجالی و این نقطه علم صرف حق است که بنده را
 می باید که نسبت خود که با هو لا است باشد پس بران ساکت گرد و یعنی بدانند که من چیزی از اجزای کلم
 و تمام عالم را محسوس اند چنانچه بزرگسار باعی گفته است رباعی حق جان جهانست و جهان جمله بدان
 ارواح و اما که حواس این تن و اخلاک و عناصر و مواد الیه اعضاء توحید همین است و باقی همه فن و
 برادر توحید کوچک است شایسته راه و گریز در کوچه تنگ هر خاص عام را گذر نیاشد و دردی جز حق
 نتواند رفت و در شایسته که هر کس مقتوی اندر رفت هر از ان شریعت است پس فصد توحید بسیار است
 اکثری در توحید یحده شده اند و ترک شریعت کرده اند کسی را که بر شریعت خوب است تقاضا باشد و بر او
 میتوان گفت حضرت مشهور حلال باز جو دیکه انا الحق میگفت هر روز یا فصد زکات ناز نافه صکر و شش
 پرسید چون شما خود حق اید پس عبادت چیست و برای کیست فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبه
 اطلاق معبودم و در مرتبه تعبد عابد بنشلس احدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف نیست بهترین است
 که شرع مستند باشد و بر عبادت حریص و از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید و وضع هم است یکی
 حالی یکی قالی حالی آنست که در تمام عالم یک جو بیند و همه صفات و افعال را نسبت حق کند یعنی
 هیچ موجودی را غیر حق نداند و هر فعل و صفتی که از عالم صادر شود حق نسبت کند و نشان آنست
 که اگر کسی با وی بدی کند از وی آزرده نشود و رواند که حق کرده است و هنوز اندکی شرک پوشیده است
 که زیدم یا زید و عمر و نجست و اگر کسی با وی ساوگ نماید و اندک از حق است بر بنده نسبت ندهد اگر چنین
 فعل و حال ندارد و در توحید کاذب است که التوحید م قاطا الاضافات این مسئله و دقیق است حضرت و الله
 قدیس راه میفرمودند که علم و فصد توحید پس مشکل است مدتی باید که بجهت است و کامل و محقق گذارد غرض
 و مبلوک بی پروا است و گذار نیست و صحبت مردان اگر کیساعت است به بهتر از ضد خلوت و صد عفت
 بسنده و پیراگزین که بی سیر این سفر به نیست پس بر آفت و خوف و خطر پیر باید راه را تنها مرد و

از سر غریبان درین محراب و پیر بالید برآید که ترا شد در همه کاری نیاوردند ترا درین زمانه نه پیران اند
 و نه مریدان از شفقت از حضرت جنید قدس سره در خواست مریدی کرد گفت اگر سیر خواهی بفرستم مریدان پیران
 هرگاه که در از وقت مرید صادق نایاب بود پس در وقت معلوم چون درین زمانه مرید تری کیاب است
 پس مرید حقیقی که با و همچنان حال پیران است در او وادارند پیران و مریدان کتابی نوشته ام همیشه از آن
 شاید جزوی از آن نزد هر خردار علی حسین باشد باید دید غرض در نیاب چگونگی که بر کار خود نمی زید پس هم
 از یاد نام گذشته گویا می خندم دیگر چه گویم و چه نویسم خدا شمارا بدید مرشد خود را یاد کنید متوجه برود است
 شود به انتانت اوست تعالی فیضیاب خواهند شد بالفعل همین قدر برای نجات کافی است که از عبادت مالی
 که زکوة و صدقه است قاصر نباشید از عبادت بدنی که صوم و صلاوة و فراغ من و نوافل است قاصر نشوید
 و همیشه خود را عاصی و گناهکار پنداشته باشید و بر وقت فرصت بذر و فکر گذار این من طالب جبار و جبار خدا
 اگر شمارا طالب صحیح داده است ره بجای خواهند برد و محروم ازین دولت نخواهند ماند ایسا سخن است
 که تعلق از مشافهه دارد و مقلایم نه محقق آنچه از دل خود دیده و شنیده ام بران عامل نیستم مگر بدست
 صحبت آن حضرت اینقدر علم دارم که در خیاب و بد استیاء مستیوا نم کرد زاده ازین چه نویسم حق تعالی
 مارا و شمارا و جمیع برادران و مسلمانان را بدید و عاقبت بخیر کند آنچه بتفسار از تاریخ وفات جد
 بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بهیکه و شیخ عبد الکریم قیس سرهما کرده اند و برای عرس فاتحه
 این حضرات میخوانند که پنجاه رویه بتالیان مقرر کرده اجراست آن از دست فقیر و فقیر را و گان از نه
 صد و شصت نیست فقیر متحمل این بار نمیتواند بشاید که امانت داری مشکل و اند همین جهت هر دو دو گان را که
 غریبان کرده نزد فقیر فرستاده بودند آنرا حواله آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بجای خود داشتیم
 که خالی از تکلف نیست اما در نیاب بخاطر شما انکانتیوا نم کرد که امر سهل است بر روز عرس فاتحه بخیر می
 خواه بر طعام هر چه مناسب وقت خواهد بود کرد و تقسیم کرده خواهد شد که منتهی موجب ناموری شما و یادگار
 بزرگان شما خواهد بود چگونه ازین امر نیک پهلوتی کرده شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بهیکه
 قدس سره هشتادمین و تاریخ وفات حضرت شیخ عبد الکریم سوم ربیع الاول است بالفعل در فکر کتب
 حالات حضرت مخدوم ام از شما همین فرمایشی دارم که کتاب زاد الاخرت مصنفه مولانا عبد المکریم
 صاحب کتابی بود که زده جمیع مصنفه اقا حمید الدین بدخشان و تاریخ عظمی مصنفه محمد اعظم خان مخاطب

بگویم که تان خان را تان بن باید که دو کتاب کلمات و شرح خرام جلیبری را که از امیر ابراهیم چپ شهابی نیز
 باقی خیریت است مکتوب است ششم نسیم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا عزیز ابو جان مجلس
 محاسن انسان منشی عاشق علیخان بهادر از فقیر مسیح و در هیچ ترا بعلی عبدالسلام و دعا با سبب خیر و
 اشتیاق دلی مطالعه فرمایید محبت نامه ایشان بعد مدت دراز در جواب خط فقیر که هر دست بر خور و از علی خان
 نوشته بودم رسیده و منوج حالات گردید و بدریافت خیریت ایشان شکر کرده شد کتابیکه فرستاده بودند رسیده
 خوب نوشته اند جزاک الله خدا اشیا را علم تو از هیچ و نصید نیک عطا کرده است قابل صا کردن است آنچه
 از تعبیر مزاج بطرف درویش و تصوف و برین پیرانه سالی نوشته اند الحمد لله علی ذلک خدا شمارا دولت نیام
 داده است دولت دین هم نصیب کناد الله این کار دولت است کنون تا کارا دهند به نیک شادی و خوبی
 ایشان جلی بود که درین مقدمه و با کسی بدی نگردند با همه بسا که پیش اندند همچنین درین زمانه که نیاز است
 میباشد خدا در عمر شما بکرت و به کجایم دل مشتاق ملاقات میباشد به یاد دید که در زندگی باز مقدمه است
 بانه اگر ملاقات جسمانی نشود آنچه از زبان پدر بزرگوار خود شنیده ام بگویش شما هم برسانم اگر چه ازین کتاب
 مراد شرم می آید که خود فضیلت پذیر گیران نصیحت چه مناسب مگر نقل کلام بزرگان را مضائقه نمیدانم مجمل
 نیست که امر و کاری باید کرد که فردا بکار آید هر قدر از خود شود با حفظ شریعت و در یاد حقیقت باید گذشت
 شعله سمل میویم پاس نهاس از ورزش باید داشت که در دم برونی لفظ الله و در دم اندرونی لفظ حق
 باید داشت و باید دانست که حق اندرون و بیرون من است چنانچه حضرت شاه باسط علی قلند فایس
 در شنوی خود میفرمایند کن بد نیکو نه تصور و مبدع منیم یا رست از سر تا قدم به افتخار کاست
 و بظاهر بر نماز و روزه و زکوة و دیگر کار نیک مصروف باید ماند که خدا شمارا سعادت داده است نیکوئی
 معاد هم نصیب کن مثل شمار برادر می ما که ام نصیب و رست که بظاهر خدین فراخت باشد و بیاطن
 چنین صفائی دارد حال تا که لباس فقر رسید از من بدتر از دنیا داران است که هنوز از بند محبت زن و فرزند
 رهایی نشده است همیشه بنگار ایشان میگردد و شب و روز عقده نماز بر زمینم چه خود را و از فرزندم
 و حق من هم دعا باید کرد که مثل شما صوفی شوم اقتضای وقت است که شرفا زویل میشوند از صفات از خلیه
 خود و از آل شریف شوند از صفات حمیده خود و بهر حال شکر است مرا خدا ابا ایمان بهر دار و آنچه در عالم
 تلاش کنت نوشته ام از ان غافل نمادش حضرت که از ان کما

بخشانی است درین کتاب حال اسلان حضرت مخدوم مرقوم است و مولانا حمید الدین از شاگردان رشید
 قاری عبد المجید جہ حضرت مخدوم بوده است دوم زاده الاخرت مصنفه مولانا عبد الرشید ملتانی که خلیفه
 رشید حضرت مخدوم بود و بموجب حکم پیر خود و پیرزاده خود تالیف کرده است در آن حال تمام مرقوم است
 فقط مقدمه آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام اردبلی اگر کسی آشنای شما باشد تلاش تمام
 کتاب نماید سوم کتاب تلخیص عظمی مصنفه اعظم خان بن شمس الدین بخان که کا در حال پدر خود پیر پدر خود
 نوشته است و نیز فتوی شمس الدین خان کوکا و مکاتیب وی که بسیار آن طریقت خود نوشته است اگر کسی
 غنیمت است که در آن اکثر حالات مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهر سه زیاده خیریت
 مکتوب فتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محله فقره مقبول حق جل و الاخوان امیر عاشق علی
 بهادر سلامت از فقیر سحیدان تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالع فرمایند مگر محبت انجاش
 درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حق تعالی آن برادر را بین منجلی و خوبی تا دیرگاه سلامت دارد
 شرح کتاب خطبته الاتقان بتوسط سبحان علیخان صاحب از دست قاضی محو و علیخان رسید بطالع
 در آمد سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام خدا اولاد آن حضرت را اگر شمه از آن کرامت فرماید بی کلان
 به انا الحق دم زنند هر چند پنجه غلط است اگر مضمون باقی نمی ماند رساله دیگر که در شیخ شهاب الدین بهر در
 است اگر نقل آن ارسال نمایند بهتر است که بسیار مشتاقم بدولت آن برادر این کتابها دیده میشوند و تحفه
 لبار و ذخیره رسید خانه آباد خدا شما را غلت های فاخره این جهان و آن جهان نصیب از موافق قبول
 ولیاقت خود تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گری پوش ام مبین نمی زیند فراخور حال خود
 لباس بایه خصوصاً لباس شمیمیه زیاده تکلف میدهد که گرم بخورد و چنانچه هنوز که ایام برشکال نبود گرم خورد
 این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و اخلاص خود فرستادند شکر آن تا کجا نویسم از دست گدای
 بنور نماید هیچ بد جز آنکه بصدق دل دعائی بکنند بد خدا و عمر شما ترقی دهد درین وقت بسیار غنیمت انداز
 و قتیکه مزاج حق پرستی ایشان شمیمه ام کمال اشتیاق پیدا شده است فسوس نه من آنجا نمیتوانم
 نه شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق کا پور افتد تجفیف بر ملاقات آن برادر آنجا آمده محفوظ
 شوم و ولها خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب قبله اکنون ما و شما باقی ایم ملاقات بیکدیگر غنیمت
 است

مکتوب
 رشیدی

امیر حسن خان فرستاده ام که پیش از آن برادر روانه سلطنت نماید که در تاز و دوبرسد از مطالعته آن
حاجان خاوند خوانند در یافت که چنانچه مرتبه بود در محراب نشاندن کسی از مشایخ روزگار چنین بنویسد به حال تلاش
چند کتب ضروریست یکی شرح ملهمات مصنفه سید عبدالرزاق که حد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوالم
جنیدی که امیران اینهم نوشته اند و دیگر منبج تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم
قدس سره باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش ماند غالب که بهم رسد برادر من آنچه بنویسد
خاطر خود نوشته بودند که بر خور دار امیر حسن خان را پیش خود می طلبم اگر بیاید همه کار خود با و سپرده فایده شوم
و در کانپور آمده بنشینم بهتر است خدا او را این فهم دهد که تا بعد از شهادت شود که بر اے او در زمین و دنیا
رضامندی شما مفید است غالب که در ایام سرافقت آن طرف کند که کیار بفقیر نوشته بود که بعد برشکال
اراده دانا پور در اقم خدا راست آورد و لا اشتیاقی ملاقات شما بسیار است چه کنم آنجا رسیدن نمیتوانم
اگر اتفاق شما بکانپور شود و درنده باشم صبر برای دیدن ایشان بیایم که محبت شما بقدرا میدارد و خطو
شما نگاه میدارم و گاه گاه بنویسم که المکتوب لصف الملاقات در وقت شما یادی آیند خدا شما را عمر دراز
بخشد الماری تحفه رسید و از کانپور معرفت شیخ امید علی در ایام تعطیل بکاکوری رسید هشت رویه حرف
بکامری بار برداری آن شد برادر امید علی هرگز نگرفتند از نزد خود دادند بدولت آن برادر این تحفه
و دستیاب فقیر شد و الا کی سیری آمد بر خور دار رضا حسن علی گفته بود که در چهر الماری با بیکار نرزمیناده از
معرفت نامون صاحب نمیتواند رسید لکن آن برادر نوشته بودم چون آن برادر خود تیار کرده فرستاد
خدا ایشان را جزای خیر بد فقیر را دوگان را برای نگهداشتند کتب شوق بود در الا چنین چیز گران قیمت است
از کسی فرمایش نمیکردم امی لکن که مطلب برآمد و کتاب کشف المتواری برای ایشان بنویسم انشاء الله
تمام میشود بعد بدست مغربی خواهد همراه قاضی و حیدر الدین خان روانه آنجا خواهم کرد و با ایلست خود
درود و کلمه تعلیم بامید کرد و پاسبان نفاس باید آموخت که در هر دم یاد حق کرده باشد خصوصاً برای آخرت
زیاده مفید است که آخر خاتمه به بین انفس است و قتی که اندک بیدار اندیشد که در ظاهر من است
و قتی که بگوید بیدارند که در باطن من همانست پس عوالم ظاهر و الباطن دانسته باشند و شیخ و پیران اگر
یاد نداشتند اجمالاً فاتحه بنام پیران قادیان خوانده باشد خدا عاقبت وی بخیر گرداند و تا وقتیکه زنده باشد
نخوشی گذارد و تا بعد از شهادت کرده باشد زیاده تا کجا نویسم و السلام فقط جواب سوال است و از اشکو

بواب باقر علی خان ابن بریدین النابین خان مرحوم در ابتدای حال که از اعراسی و چهار سال از پیش
مهر نرسیده بود و علی بن از پیش سرانگیخته شد که تو هم بولیس لاچار و بچاره ای نه ای او شان حسب علم و فهم خود چیزی
نوشته بود و خود که شغل بر فرائد است از این آن اینجا هم مناسب دیدم از این تو هم بسم الله الرحمن الرحیم
سوال اول چیست اندرین راه بدایت کار و نهایت کار چو آب آن بدو وجه است یکی آنکه بدایت
این کار طلب در دلت است و نهایت آن وصول و معرفت و دوم آنکه بدایت این کار توحید اضافی است
که عبارت از اسقاط جمیع نسبت و اضافات است حتی آنکه نسبت از خود و خود بخود و نهایت این کار توحید ذاتی
است که عبارت از ارتقا و غیر است و روش و که اینجا جز حق نبود و الفقر اذ اتم هوا الله اشاره بدو است
سوال دوم چیست معنی قول سید الطائفة جنید بغدادی که نهایت هر چیزی الرجوع الی البدایه چو آب
آن نیست که نهایت عبارت از بقا باشد است که در الوقت ساکن از جمیع صفات بشری خود بر کرده
صفات ربی تصف میشد و در حدیث بی بسیم و بی میسر و بی یغشش الی آخره و آیت و تار نیست از نیست
ولکن الله ربی ایای است بدو و این وقت صفات ساکن که در وقت فی الحقیقه محو شده بود باز خود
می نماید لیکن بزرگ صفات حق پس مرصع نهایت بدایت باشد سوال اینده هم ترقی را نهایت بود یا
جواب آنست که ساکنان که مرتبه فزائی کامل نمیرسد خواه او را بشود و وحدت در کثرت بود و خواه نشود
کثرت در وحدت در سر آنی که او را ترقی است و تجلی کل دویم هویتی شان و وقتها و ترقیها می یابد و چون مرتبه
فزائی کامل مرتبه ذات میرسد که اینجا باشد و شود و شود و میخیزد اینجا هیچ ترقی و شود و ذوق نیست زیرا که اینها یعنی
از اثبیت است جامی فرماید ریاضی آنرا که فنا شنیده و فقر آئین است بدنی کشف و یقین نه
نی دین است در وقت اوزیان همین خدا را ندانند و خدا را ندانند و فقر اتم هوا الله این است و در قول جناب
دلائل ماب حضرت امیر المومنین علیه السلام که کشف اخطا و از دولت یقینا اشارتی میرسد بدو
سوال پنجم طلوع ماه و در وقت انسان است یا در روح وی جواب آنست که باعتبار علما
ماهر و نیست که امانی که سموات و ارض متحمل آن نشدند انسان متحمل آن نشد پس نفیس خود علم
رده که تخمین باید اختیار نمود پس طلوع شد و حاقبت آن ندانست که آن شکل است پس قبول شد
اعتبار علما ی باطن در روح انسان است زیرا که انسان منکر اتم و جامع صفات متبذاه است
و از امانت همین جامعیت او بود از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات طبیعی دارند یا صفات ملکوتی و از

جامع میان این هر دو صفات است که یکی از این مقتضای چیزی بود و دیگر مقتضای خلاف آن چیز بود و مقتضای
 مقتضای عقل بکار فرمود و مقتضای طبیعت را گذاشت و بصفت ملکی مقتضای خود معلوم شد یعنی بصفت
 ظاهر گفت. ه بنفلس باریه خود که مقتضای آن نرفت و نیز در طریقت گویند چون از صفات ملکی هم شرقی
 نمود و تر و صفات نمود را گذاشت که حجاب ظاهری و نورانی بود و برنگ صفات حق شد چو لک در عینی
 بنیاد جابل از با سبک حق پس این هر دو لفظ اشارت به بطریقت و حقیقت باشد و این کمال مرغ نیت
 است سوال پنجم فارغ بنظره کی گردد و چون این نیست و حقیقت که غیر از کمال از ساحت دل طالب موجود
 در و شایه حق مشغول گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که ماری
 در نماز بگردن مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشادیم نه غیث از خدایا بلال اشارت بدوست و نیز در خطره
 در نماز خطره ایست که مراحم حضور شود چون خطره را نیز عین عین بنید نازی خطره گردد سوال ششم
 هرگاه معدوم شدن موجود و حال باشد پس شیار معدوم چون توان گفت جواب آنست که اشیا از
 راه حقیقت هرگز معدوم نیست بجهت بودن اینها از معالومات الهی چنانچه عارفی گوید که آنکه گویند فنا
 غلطی گویند بدنا خدا است درین معرکه با هم هستیم بدین نظر ظاهر که عارم معلوم میشود در نفس الامر نیست بلکه
 خلق تعینی است و نفس تعینی دیگر که محسوس نامی شود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن عربی فرموده که عالم
 بوی از وجود شمس پس بجد و غم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بنیاد دل قلندر و بنوری
 است که گویند چون عباد الله شطار باوقات آن حضرت در جوینور رسیدند سوال کردند که عالم حادث است
 یا قدیم آن حضرت فرموده عالم بنور از کتم عدم بعرضه وجود نیاه تا بجا و ث و قدم چه رسد انتی سوال
 سرفتم طالب فانی گردد یا مطلوب جواب که میتوان گفت که طالب فانی میشود در مطلوب خود و آن درو
 فنا فی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود در طالب خود یعنی مستحضر میگردد و در چنانکه قول بزرگوار
 علم حق در علم صوفی کم شود بدین سخن کی باور مردم شود به اشارت بدوست و نیز این قول که سه در پرده
 نشان باشم ولی پرده عیان به اشارت است بدو و میتوان گفت که نه طالب فانی میشود و نه مطلوب
 بلکه در هم دولی از میان بر خیزد و خود را تعین لا تعین بنید و الا آن کما کان اشارت بدوست سوال ششم
 طالب را بعد از موت وصل نمائیم باشد یا نه جواب آنست که طالب را بعد موت که عبارت از فنا فی الله
 است زیرا که اصل مقتضای شمسیت است و فنا از رفع آن است معشوق و عاشق و عاشق و معشوق

یکست اینجا چون وصل دیگر بخیران چه کار دارد و اگر مومن عبارت از فدای جسد و غیره است البته وصل بود
زیرا که موانع وصل نیست با کلیه مرتفع باشد الموت جسد وصل محسوس است پس در نزد حضرت شیخ
رحمه الله این ابن العربی ترقی در نشاء و اخروی هم هست سوال پنجم تفرقه و درد و عشق چیست جواب آنست
که تفرقه عبارت از تعلق با سویی است و در عبارت از رنجی است که در فراق محبوب است و درد و عشق غلبه محبت
گویند و اینها همه در وقت نایافت باشد و در وقت یافت نایاب گردند سوال ششم انبیای سابق را معرفت بود
یا نه جواب آنست که معرفت نزد این قوم عبارت است از شناختن ذات و صفات الهی است از صورت و صفات
و احوال و حوادث در اول و بعد و این کمال انسانست و انبیا که کمال افراد انسان اند چگونه بمعرفت باشند
لیکن در معرفت ایشان با هم متفاوت باشد چنانکه الله تعالی گفت تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و از
آیت کذا رحمه حضرت موسی است ان احی ربی و در قصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الله معانی تفاوت بیان
کرده اند و نیز شریعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم جامع تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که در
بنیک سمت داشت و این هم کمال معرفت بود از جناب قدوة العالمین حضرت والد خود شنیدم که شود ذات
انبیای سابق را کم بود بخلاف پیغمبر صلی الله علیه و سلم که شود ذات آنجناب را بیشتر بود سوال یازدهم
العلم حجاب الله اکبر کدام علم است جواب آن بدو وجه است یکی بحسب خطاب هر آن علمی است که وسیله کتسب
دنیا و موجب غفلت از آخرت و مولی بود چنانچه از همین علم حضرت شاه مجاهد ر قدس سره ارشاد میفرماید
و علم سنی هر سالک است و دوم علمی که حجاب است نزد عارفان علم هستی خود است که خود را خیر اند
سوال دوازدهم تصور را اعتبار بود یا نه جواب آنست که اگر تصور عبارت از خیال است البته
اعتبار دارد زیرا که غیریت را که وهم و خیال است جز بخيال رفع نتوان کرد و خواه خود میفرماید که در ویشی
رفع المرتبه می فرمود که در ویشی تصحیح خیال است الحق خوب فرمود انتهی و تصور باین معنی را اگر اعتباری
نمی بود چه ای کار می آمد و اگر تصور عبارت از صورت مرئوس است که آنرا نزد این طائفه بزرگ گویند نیز
اعتباری دارد از ان که طریق وصول الی الله را جز و سوم بزرگ هست و باقی ذکر و مراقبه است و اگر
از تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباریست از اعتبارات ادویه موجود ذهنی و خارجی همه است
و این تصور از موجودات ذهنی است سوال سیزدهم فایده آنکه او نامی ندارد بدیهی نامی که خالی است
چون کسی نیست که ذات را در مرتبه اطلاق هیچ اسم نیست از همه نسبت و اختلافات معرجه است و

قطعه تار شمع طبع از او انجمن

مطالب رشیدی ز فضل خدا به ز دست مولف با تمام شد به یقین است مقبول یاران شود که از بهر
تعلیم ارقام شد به چو در دل مع تمهید مصرعه به تبار خجش از غیبها الهام شد به بگفتم سحر و جادو و یاد
مطالب رشیدی سر انجام شد به یاد آنکه در مصرعه آخره عدد بر سه آیند که ششست عدد زیاده میشوند از آن
از سحر و جادو که هشت عدد دارد و در کرده شد زیاده ازین چه نویسم اللهم صل علی محمد و علی آله و صحابه اجمعین

خاتمه

شکر و احسان خداست که قدر را که کتاب کامل انصاف بجز سحر و جادو و حکمت دریا می بینان
و موعظت باعث استوار شدن و سورت به اینها و سورت به اینها و سورت به اینها و سورت به اینها
نام تصنیف شیخ محضر فرید و بهر صوفی کامل عالم عامل و متقدم است خدا را که گاهان پیشواست
حق تبارک و تعالی محرم اسرار کردگار و ارث رسول مختار عارف علی الله حضرت شراب علی
شاه قلندر قدس سره ساکن قصبه کاکورس که چند سیم میجو لایحه و در حدیث اختفا مانده بود
اکنون بنحوی بعضی از مریدان با اخلاص و تقوا آن با اختصاص آن حضرت آن در مقام
بدست آمد بارشانی در مطبعه نامی گرامی منشی نول کشور صاحب بمقام لکهنوبه به شکر

مطابق ماه شعبان المعظم ۱۲۹۲ هجری نبوی صلوات الله علیه

طبع گردید

۲۹۶

